

فهرست مطالب

2	مقدمه دفتر
34	گذری بر زندگی امام اول حضرت علی <small>علیه السلام</small>
34	ویژگیهای زندگی علی <small>علیه السلام</small>
42	نگاهی به فراز و نشیبهای زندگی علی <small>علیه السلام</small> بعد از پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
58	نگاهی به پاره ای از ویژگیهای زندگی علی <small>علیه السلام</small>
74	نگاهی به جهاد و جانبازیهای علی <small>علیه السلام</small>
117	نگاهی به قضاوتهای علی <small>علیه السلام</small>
130	فضایل و معجزات علی <small>علیه السلام</small>
147	گذری بر زندگی امام دوم حضرت حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
157	گذری بر زندگی امام سوم حضرت حسین <small>علیه السلام</small>
165	گذری بر زندگی امام چهارم حضرت علی بن الحسین <small>علیه السلام</small>
171	گذری بر زندگی امام پنجم حضرت باقر <small>علیه السلام</small>
177	گذری بر زندگی امام ششم حضرت صادق <small>علیه السلام</small>
183	گذری بر زندگی امام هفتم حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small>
200	گذری بر زندگی امام هشتم حضرت رضا <small>علیه السلام</small>
209	گذری بر زندگی امام نهم حضرت محمد تقی <small>علیه السلام</small>
215	گذری بر زندگی امام دهم حضرت هادی <small>علیه السلام</small>
223	گذری بر زندگی امام یازدهم حضرت حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
229	گذری بر زندگی امام دوازدهم حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>

مقدمه دفتر

بی شک انسان برای رسیدن به کمال مطلق «الله»، باید راهی پرفراز و نشیب را بیماید و با دقت از گردنه های صعب العبور بگذرد. پرواضح است که پیمودن چنین راهی، بدون رهبری معصوم، امکان پذیر نخواهد بود.

از این رو، خداوند با لطف خود برای هدایت بشر پیامبران را برانگیخت تا آنان به وسیله وحی، واسطه فیض الهی برای انسان شده و تبشیر و انذار وی را به عهده بگیرند. پس از پایان عصر نبوت که با بعثت خاتم انبیا حضرت محمد ﷺ انجام پذیرفت، عصر امامت برای دفاع از مکتب و استمرار راه انبیا آغاز شد، همان امامتی که چونان نبوت، مقامی الهی است و خداست که امامان معصوم را با نام و نشان، به وسیله پیامبر ﷺ برای جانشینی وی، معین کرد. بی تردید، راه صلح و تکامل به پیروی از ایشان ختم می گردد و آنانکه خود را از این چشمه زلال و جوشان محروم سازند، جز سقوط و هلاکت، بهره ای نخواهند داشت.

ما بسیار خرسندیم که آنان را به عنوان رهبر برگزیده و راه و رسمشان را الگوی خود ساخته ایم و سند جاوید ما سخنان درربار امام خمینی (ره) است که فرمود:

«ما مفتخریم که ائمه معصومین (علیهم السلام) از علی بن ابی طالب گرفته تا منجی بشر؛ حضرت مهدی صاحب زمان (علیهم السلام) که به قدرت خداوند قادر زنده و ناظر امور است، ائمه ما هستند».⁽¹⁾

کتاب حاضر، برگردان به فارسی کتاب «المستجد من کتاب الارشاد» است که منتسب به عالم بزرگوار و وارسته؛ «مرحوم علامه حلی» می باشد و سیری است بر زندگی دوازده امام معصوم (علیهم السلام) و بیان کننده پرتوی از فضایل و مناقب ایشان که در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است، امید آنکه چراغی فروزان، فرا راه مردم کمال اندیش باشد و سبب گردد که راه درست را یافته و به آن گام نهند.

این دفتر، پس از بررسی، ویرایش و اصلاحاتی چند، آن را مجدداً حروفچینی نموده و به زیور چاپ آراسته و در اختیار حقیقت جویان و دوستداران اهل بیت (علیهم‌السلام) قرار می‌دهد، امید که مورد پذیرش حقتعالی قرار گیرد. در خاتمه از خوانندگان محترم تقاضا داریم هرگونه انتقاد یا پیشنهادی که دارند به آدرس قم / دفتر انتشارات اسلامی / صندوق پستی 749 / بخش فارسی ارسال کنند.

با تشکر

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

گذری بر زندگی علامه حلی

پیشگفتار مترجم

برای آشنایی با مؤلف این کتاب به مطالب هشتگانه زیر توجه کنید:

1 - زادگاه و نشو و نماي علامه

نابغه بزرگ و فقیه سترگ اسلام، علامه حلی - اعلی الله مقامه الشریف - در نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال 648 هجری قمری⁽²⁾ در شهر «حله» از یک خانواده علم، فقه و فضیلت، دیده به جهان گشود و در شب 21 محرم سال 726 قمری در حالی که 77 سال و شش ماه از عمر پربرکتش می‌گذشت، چشم از جهان فروبست و مزار شریفش در نجف اشرف است.

بنابراین، او فرزند رمضان و ثمره محرم بود، روزی که شبش شب قدر بود دیده به جهان گشود و در ماه محرم؛ ماه حسین علیه السلام و ماه غلبه خون بر شمشیر بدرود حیات گفت.

نام او را «حسن» گذاردند، و این نام برای او نام با معنایی بود؛ چرا که بعدا روشن شد که او در تمام ابعاد انسانی و ارزشهای عالی بشری، حسن و ممتاز بود.

سلسله نسب او را این گونه نوشته اند: «ابومنصور، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی» و بعدها به عنوان «علامه حلی» معروف گردید. زادگاه او، «حله» کانونی برای پرورش علمای برجسته و دانشمندان نامدار و بزرگ بود، این شهر در سرزمین بابل (بین نجف اشرف و کربلا) قرار گرفته است که توسط «امیر سیف الدوله» از دودمان بنی اسد و از امرای دیلمی، احداث گردید، از این رو گاهی از آن به عنوان «الحلة السیفیه» یاد می کنند.⁽³⁾

در روایات آمده: «اصیغ بن نباته» می گوید: در جریان جنگ صفین همراه امیر مؤمنان علی علیه السلام بودم در بیابان روی تلی ایستاد سپس به سرزمین خرم و خوش منظری بین بابل و آن تل اشاره کرد و فرمود: «مدینه ای مدینه؛ شهری برآستی چه شهری؟! به به!»

عرض کردم: ای مولای من، گویی شهری را می نگری و از آن یاد می کنی؟ آیا در اینجا شهری بوده و ویران شده است؟ فرمود:

لا ولكن ستكون مدينة يقال لها الحلة السيفية يمدنها رجل من بني اسد. يظهر بها قوم اخباء لو اقسام احدهم على الله لابرء قسمة.

«نه در گذشته شهر نبوده بلکه در آینده نزدیک شهر خواهد شد که به آن «حله سیفیه» می گویند که مردی از بنی اسد، آن را احداث می کند و در این شهر مردان نیکی برمی خیزند آنچنان در سطح عالی معنویت قرار دارند که اگر یکی از آنها خدا را (برای روای

حاجتی) سوگند دهد، قطعاً خداوند حاجت او را روا می نماید و دعایش را به استجابت می رساند. ⁽⁴⁾»

آری، علامه حلی در چنین سرزمین فضل پروری متولد شد و در پرتو نظارت دقیق پدر فقیه و ارجمندش «سدیدالدین یوسف» رشد و نمو کرد، علوم مقدماتی، فقه، اصول و دانشهای اسلامی را در محضر پدرش و در کلاس درس دایی خود «محقق حلی» (نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی حلی، معروف به محقق حلی یا محقق اول) فرا گرفت، محقق حلی از فقهای بزرگ قرن هفتم بود که به سال 676 قمری در «حله» از دنیا رفت و همانجا به خاک سپرده شد، کتابهای: «المعارج، المختصر النافع، المعتمد و شرایع»، از تألیفات اوست. محقق حلی، برای علامه همچون پدری مهربان و دلسوز بود و در تکوین پایه های علمی علامه نقش بسزایی داشت.

پدر علامه و همچنین برادرش رضی الدین علی بن یوسف، نیز از فقها و رؤسای شیعه در عصر خود بودند. علامه حلی در تمام علوم و فنون اسلامی به تحصیل پرداخت و مدارج آن را به پایان رساند. ادبیات و منطق و ریاضیات را از «علی بن عمر» صاحب کتاب «الشمسیة فی المنطق» آموخت و علم کلام و فلسفه را از محضر فیلسوف معروف شیعه، خواجه نصیرالدین طوسی، فرا گرفت و...

رشد و ترقی علامه به قدری سریع و وسیع بود که آثار نبوغ و برازندگی در همه ابعاد زندگی او دیده می شد و در دوران جوانی به مقام اجتهاد نایل آمد، او خود در مقدمه کتاب «منتهی الاصول» می فرماید: «از دروس کلامی و فلسفی، فارغ التحصیل شدم و قبل از آنکه 26 سال از عمرم بگذرد، به تحریر علم فقه پرداختم».

از جمله اساتید علامه، پسر عموی مادرش، شیخ نجیب الدین و همچنین دو نفر از علمای سید و والامقام: جمال الدین احمد و رضی الدین علی بن طاووس بودند. و شاگردان برجسته ای نیز از محضر درس او برخاستند و بعد از خود، تالیفات متقن و بی

شمار او نیز ذخیره و مخزنی از علم و دانش بود و نقش بسزایی در رشد فرهنگی و علمی داشت و از این رهگذر نیز دانشمندان بسیاری در طول تاریخ پرورش یافتند.⁽⁵⁾

2 - گفتار علمای بزرگ در شائن علامه حلی

اوج علم و قداست علامه حلی در سطحی است که همه علمای بزرگ تشیع او را ستوده اند و حتی بعضی از علمای اهل تسنن نیز در وصف او سخن گفته اند، در اینجا به گفتار چند نفر از علمای بزرگ شیعه بسنده می کنیم:

1 - «شیخ قطب الدین محمد شکوری» در کتاب «محبوب القلوب» می گوید:

«شیخ علامه، آیت الله فی العالمین جمال ملت و دین، حسن بن یوسف بن مطهر حلی نگهبان اساس دین و نابود کننده آثار دروغ پردازان، ناشر ناموس هدایت و شکننده ناقوس ضلالت، تکمیل کننده قوانین عقلی و تجدید کننده کیان شریعت و مشخص کننده خط تشیع راستین بود».⁽⁶⁾

2 - «شیخ حر عاملی» صاحب کتاب «وسائل الشیعه» (متوفی 1104 ه. ق.) در کتاب

«امل الآمل» می نویسد:

«شیخ علامه جمال الدین ابومنصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر فاضل عالم و علامه دانشمندان، محقق و مدقق مورد اعتماد و اطمینان، فقیه، محدث، متکلم ماهر، بلندمقام، عظیم الشان و ارجمند است که در آگاهی به علوم و فنون مختلف عقلی و نقلی در فضایل و ارزشهای اخلاقی، بی نظیر می باشد و فضایل او بیشتر از آن است که قابل شمارش باشد، او در محضر درس محقق حلی و محقق طوسی، درس کلام و علوم عقلی را فرا گرفت و نیز از درس بسیاری از علمای اهل تسنن به فراگیری علوم پرداخت».⁽⁷⁾

3 - محدث خبیر (شیخ عباس قمی) در شائن علامه حلی می گوید: «آیت الله شیخ

جمال الدین، ابومنصور، حسن بن سدیدالدین، یوسف بن علی بن مطهر حلی علامه عالم و فخر بنی آدم، اعظم علماء از نظر شائن و برجسته ترین آنان از نظر برهان، ابر پر بار

فضیلت، دریای بی کران علم، گردآورنده علوم و آگاه به فنون، رئیس علمای شیعه و مروج مذهب تشیع و اسلام، او که در رشته های مختلف علوم به تالیف کتاب پرداخت و کتابهایش در سراسر گیتی منتشر شد و نسیم معطر آنها در همه جا به وزیدن گرفت، او که ریاست مذهب تشیع در معقول و منقول و فروع و اصول، به وجودش منتهی شد... او آیت خدا بر اهل زمین بود و او حقوق بسیار عظیمی بر پیروان مذهب جعفری دارد، هم از نظر بیان و قلم و هم از نظر تدریس و تالیف و در فخر و جود او همین بس که در مجلس شاه خدابنده، با علمای بزرگ اهل تسنن به مناظره پرداخت (آنچنانکه خاطر نشان می شود) و آنان را مغلوب و مرعوب براهین خود ساخت و موجب گرایش سلطان به تشیع گردید و مناقب و فضایل او قابل احصا نیست».

و سرانجام محدث قمی می گوید: «هرچه در شائن او بگویم، بر آن می مانم که زیره به کرمان برده باشم.»⁽⁸⁾

و در کتاب دیگرش می گوید: «جمعیت بسیاری از انفاس قدسیه او و از برکت کتابهای او به مذهب تشیع گرویدند و بعضی از بزرگان او را در عالم خواب دیده اند که در نشاء آخرت در صدر همه علمای اسلام بوده و گوی سبقت را از همگان ربوده است.»⁽⁹⁾

4 - محقق بزرگ حاج «ملا علی علیاری» صاحب کتاب «بهجة الامال» (متوفی 1327 ق.) می گوید:

«علامه حلی، مفخر علمای برجسته و نامدار و مرکز قطب دایره اسلام، آیت خدا در دو جهان و نور خدا در تاریکیهای زمین و استاد انسانها در همه ارزشهای انسانی، جمال دین و حق، ابومنصور حسن... معروف به علامه حلی است خداوند او را در عالیترین مقامات قرار دهد و باران مواهب و نعمتهایش را بر او بباراند.»⁽¹⁰⁾

5 - «علامه سید حسین بن رضا بروجردی» صاحب کتاب «زبدة المقال» (که علم رجال به صورت منظوم است) می گوید:

و آیه الله ابن یوسف حسن علامه الدهر جلیل قدره سبط مطهر فریده الزمن ولد
رحمة و عز عمره (11)

«و آیت خدا، فرزند یوسف یعنی حسن، سبط مطهر که یگانه عصر و علامه دهر و بلند
مقام بود، در رحمت، تولد یافت و عمرش قرین عزت بود».

ناگفته نماند که در مصرع آخر اشعار فوق به تاریخ سال تولد و مدت سن علامه حلی
اشاره شده است چرا که واژه «رحمة» به حساب ابجد مساوی با 648 است که سال تولد
علامه بوده و واژه «عز» مساوی با 77 است که علامه حدود 77 سال عمر کرد.

6 - «علامه» صاحب کتاب «ریاض العلما» و علامه نوری در مستدرک می گویند:
«علامه حلی با تقواترین و پارساترین مردم زمان خود بود و از کتاب «النفحات
القدسیه» سید حسین مجتهد، نقل می کنند که علامه حلی (ره) وصیت کرد که نماز و روزه
همه عمر خود را استیجار کنند و با اینکه حج خود را انجام داده بود وصیت کرد، یک بار
دیگر برای او حج بجا آوردند». (12)

7 - علامه حاج میرزا حسین نوری، صاحب مستدرک می نویسد: «فضائل و کمالات
علامه حلی (ره) بی شمار و مقامات علمی اش بسیار ارجمند است، و تالیفات او همه
صفحه ها را پر کرده است و تعریف من از او مانند بردن خرما به منطقه خرماخیز هجر (و
زیره به کرمان بردن) است...» (13)

3 - تالیفات علامه حلی

از عجایب اینکه علامه حلی در آن شرایط عصر خود، در همه رشته های علوم
اسلامی، دست به تالیفات زد و کتابهای بسیار در کیفیت عالی از خود به یادگار گذاشت.
رجالی معروف «ابن داوود» در شائن وی می گوید: «رئیس مذهب و علامه عصر
خود، صاحب تحقیق و دقت، دارای تالیفات بسیار بود». (14)

محدث قمی می گوید: «تألیفات علامه، صفحه ها را پر کرده و کاغذها گنجایش ضبط آنها را ندارد». (15)

در کتاب «روضه العابدین» آمده است: «علامه حلی حدود هزار کتاب در علوم مختلف، به رشته تحریر درآورده و تألیف کرد» محدث قمی (ره) می نویسد: «اگر تعداد صفحات تألیفهای او را بر همه روزهای عمر او تقسیم کنیم، نتیجه می گیریم که هر روز، به اندازه جزوه ای نوشته است. با توجه به اینکه اشتغالات مهم بسیاری نیز داشته است». (16)

بعضی، تعداد تألیفات وی را در حدود پانصد کتاب نوشته اند (17) در اینجا نمونه هایی از آن تألیفات را می آوریم:

- 1 - منتهی المطلب فی تحقیق المذهب.
- 2 - تلخیص المرام فی معرفة الاحکام.
- 3 - تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامية.
- 4 - مختلف الشیعة فی احکام الشریعة.
- 5 - تبصرة المتعلمین فی احکام الدین.
- 6 - استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار.
- 7 - مصابیح الانوار.
- 8 - الدر والمرجان فی احادیث الصحاح والحسان.
- 9 - التناسب بین الاشعرية و فرق السوفسطائية.
- 10 - سر الوجیز فی تفسیر الكتاب العزیز.
- 11 - نهج الايمان فی تفسیر القرآن.
- 12 - الادعية الفاخرة المنقولة عن العترة الطاهرة.
- 13 - النکت البديعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه.
- 14 - غاية الوصول وایضاح السبل.

- 15 - مبادئ الوصول الى علم الاصول.
- 16 - مناهج اليقين فى اصول الدين.
- 17 - منتهى الوصول الى علمى الكلام والاصول.
- 18 - كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد.
- 19 - انوار الملكوت فى شرح الياقوت.
- 20 - نظم البراهين فى اصول الدين.
- 21 - معارج الفهم فى شرح النظم.
- 22 - الابحاث المفيدة فى تحصيل العقيدة.
- 23 - نهاية المرام فى علم الكلام.
- 24 - كشف الفوائد فى شرح قواعد العقائد.
- 25 - المنهاج فى مناسك الحاج.
- 26 - تذكرة الفقهاء.
- 27 - تهذيب الوصول الى علم الاصول.
- 28 - القواعد والمقاصد فى المنطق والطبيعى والالهى.
- 29 - الاسرار الخفية فى العلوم العقلية.
- 30 - كاشف الاستار فى شرح كشف الاسرار.
- 31 - الدر المكنون فى علم القانون.
- 32 - المباحث السننية والمعارف النصيرية.
- 33 - المقاومات.
- 34 - حل المشكلات من كتاب التلويحات.
- 35 - ايضاح التلبيس من كلام الرئيس.
- 36 - كشف المكنون من كتاب القانون.

- 37 - بسط القواعد الكافية.
- 38 - المقاصد الوافية لفوائد القانون والكافية.
- 39 - المطالب العلية فى علم العربية.
- 40 - القواعد الجليلة فى شرح الرسالة الشمسية.
- 41 - الجوهر النضيد فى شرح كتاب التجريد.
- 42 - مختصر شرح نهج البلاغة.
- 43 - ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد.
- 44 - نهج العرفان فى علم الميزان.
- 45 - ارشاد الازهان الى احكام الايمان.
- 46 - مدارك الاحكام فى الفقه.
- 47 - نهاية الوصول الى علم الاصول.
- 48 - قواعد الاحكام فى معرفة الحلال والحرام.
- 49 - كشف الخفاء من كتاب الشفاء.
- 50 - مقصد الواصلين فى اصول الدين.
- 51 - تسليك النفس الى خطير القدس.
- 52 - نهج المسترشدين فى اصول الدين.
- 53 - مرصد التدقيق ومقاصد التحقيق.
- 54 - النهج الواضح فى الاحاديث الصحاح.
- 55 - نهاية الاحكام فى معرفة الاحكام.
- 56 - المحاكمات بين شراح الاشارات.
- 57 - نهج الوصول الى علم الاصول.
- 58 - منهاج و معراج الدراية.

- 59 - نهج الحق وكشف الصدق.
- 60 - منهاج الكرامة.
- 61 - استقصاء النظر في القضاء والقدر.
- 62 - الرسالة السعدية.
- 63 - رسالة واجب الاعتقاد.
- 64 - الالفين الفارق بين الصديق والمتين.
- 65 - الاقوال في علم الرجال⁽¹⁸⁾.
- 66 - ايضاح الاشتباه في احوال الرواة.
- 67 - كتاب الكبير في الرجال.
- 68 - رسالة في بطلان الجبر.
- 69 - رسالة في خلق الاعمال.
- 70 - كشف اليقين في فضائل امير المؤمنين عليه السلام.
- 71 - ايضاح مخالفة السند لنص الكتاب والسنة.
- 72 - اجازة طويلة لبني زهره.
- 73 - الباب الحادى عشر.
- 74 - منهاج الصلاح في اختصار المصباح.
- 75 - جواب مهنا بن سنان.
- 76 - الكشكول فيما جرى على آل الرسول⁽¹⁹⁾.
- مؤلف كتاب نقد الرجال می گوید: «علامه حلی حدود هزار کتاب تالیف نمود، سپس می گوید: از کتابهای کامل فقهی او اکنون بیش از پانزده کتاب در دسترس ماست. و از کتابهای او در اصول حدود ده کتاب به دست ما رسیده است»⁽²⁰⁾.

قابل ذکر است که یکی از کتابهای او «الالفین» است - که اخیرا نیز به طبع رسیده - در این کتاب دو هزار دلیل قاطع بر حقانیت مذهب تشیع ذکر شده است. بعضی از موثقین حکایت کرده اند که بعد از رحلت علامه حلی، بعضی از صالحان او را در عالم خواب دیده اند و از احوال او پرسیدند، او گفت: «کتاب الفین و زیارت قبر امام حسین علیه السلام مرا نجات داد (و به درجه عالی رساند)». ⁽²¹⁾ اینجاست که باید گفت: «علامه حلی، فروغ جاویدانی است که بر تارک فرهنگ تشیع راستین، می درخشد و از موفقترین دانشمندان بزرگ اسلام در ابعاد گوناگون اسلامی بوده است».

4 - داستان تشیع شاه خدابنده

یکی از ویژگیهای بزرگ در زندگی علامه حلی - که وی را از دیگران امتیاز بخشیده - شیعه شدن «سلطان محمد خان خدابنده» به دست وی است که موجب تشیع بسیاری از افراد و گسترش و نشر کتابهای شیعه گردید و از آن پس، مذهب جعفری در ایران به عنوان مذهب رسمی کشور، اعلام شد، توضیح اینکه:

شاه خدابنده یازدهمین شاه «ایلخانیان» به سال 709 قمری به مذهب شیعه گروید و در گسترش تشیع کوشید و وقتی که به تبریز رفت، پس از جلوس بر تخت، به لقب «الجایتو = سلطان آمرزیده» ملقب شد و به دستور او سکه های جدیدی درست کردند که در یک طرف سکه نام مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان (علیهم السلام) را نقش نمودند و در طرف دیگر نام خودش را.

شاه خدابنده در مذهب اهل تسنن بود، ولی زمینه حقانیت مذهب جعفری از راههایی به قلبش راه یافته بود. او به تشکیل مجلس مناظره علمای بزرگ، علاقه مند بود، در یکی از آن مجالس، علامه حلی به آن مجلس راه یافت و در یک مناظره ای، یکی از علمای

بزرگ شافعی به نام علامه شیخ نظام الدین، عبدالملک مراغی، مغلوب علامه حلی واقع شد و آنچنان تحت تاءثیر منطق گویای علامه گردید که زبان به ستایش او گشود و گفت: «قوت دلایل این شیخ (علامه حلی) در نهایت ظهور است ولی با توجه به راهی که علمای سابق ما پیموده اند، اکنون مخالفت با آن موجب اختلاف و آشوب می شود، از این رو لازم است که پرده ها بالا نیاید و مردم به جان هم نیفتند».

مناظرات بسیار بین علامه نظام الدین با علامه حلی صورت گرفت، علامه نظام الدین روز به روز به عظمت مقام علمی علامه حلی بیشتری می برد و نسبت به او احترام بیشتری می کرد. و این موضوع نقش بسزایی در گرایش «سلطان محمد خدابنده» به مذهب جعفری داشت.

4 - سرگذشت سه طلاقه شدن زن در یک مجلس

ملا محمد تقی مجلسی در شرح «من لایحضره الفقیه» از جمعی از اصحاب نقل می کند که :

روزی شاه خدابنده به همسرش غضب کرد و در یک مجلس به او گفت: «انت طالق ثلاثاً؛ تو را سه طلاقه نمودم» (با توجه به اینکه اگر مردی همسرش را سه طلاقه کند دیگر نمی تواند با او ازدواج کند، مگر آنکه او با مرد دیگری ازدواج نماید. و سپس آن مرد پس از آمیزش، او را (به اختیار خود) طلاق دهد، پس از پایان عده طلاق، شوهر اول می تواند با او مجدداً ازدواج نماید).

شاه خدابنده از کار خود پشیمان شد، علمای بزرگ اسلام را به حضور طلبید و جریان را به آنان گفت و از آنان خواست تا راه حلی ارائه دهند.

همه علما گفتند: «هیچ راه حلی وجود ندارد جز اینکه همسر مطلقه ات با مردی ازدواج کند و آن مرد بعد از آمیزش با او، او را طلاق دهد...»⁽²²⁾

شاه خدابنده گفت: «در هر مساءله ای، اختلاف و گفتگو وجود دارد آیا بین شما در این مساءله اختلاف نیست؟» همه علما به اتفاق گفتند: نه.

یکی از وزیران شاه گفت: من یکی از علما را می شناسم که در شهر «حله» سکونت دارد، به فتوای او اینگونه طلاق، باطل است (منظور او علامه حلی بود).

شاه خدابنده برای علامه حلی نامه نوشت و وی را احضار نمود. علمای اهل سنت گفتند: «مذهب علامه حلی باطل است، رافضی ها بی عقل هستند!! و برای شاه، صحیح نیست که چنین افرادی را دعوت کند.» ولی شاه گفت: «حتما باید او بیاید و این مساءله، مورد بررسی قرار گیرد».

وقتی که نامه شاه خدابنده به علامه حلی رسید، علامه احساس وظیفه کرد و رنج پیمودن راه طولانی را تحمل نمود و خود را از حله به سلطانیه (پنج فرسخی زنجان) رساند.

به دستور شاه خدابنده مجلس بزرگی تشکیل شد علمای برجسته چهار مذهب اهل تسنن در آن مجلس حاضر شدند، سپس علامه وارد آن مجلس گردید، ولی هنگام ورود، کفشهای خود را به دست گرفت و سلام بر اهل مجلس کرد و در کنار شاه نشست. علمای حاضر در مجلس به شاه گفتند: «آیا ما به تو نگفتیم که علمای رافضی ها، ضعف عقل دارند؟!».

شاه گفت: آنچه را که او در ورود به مجلس انجام داد از خودش پرسید.

علما به علامه حلی گفتند:

1 - چرا هنگام ورود در برابر شاه خم نشدی و سجده نکردی؟ و آداب مجلس را

رعایت نمودی؟

علامه در پاسخ گفت: «رسول خدا ﷺ عالترین مقام حکومت را داشت و مردم

تنها برای او سلام می کردند نه اینکه او را سجده کنند قرآن کریم می فرماید: (...أَشْتَاتًا

فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً...)⁽²³⁾

«پس هنگامی که داخل خانه ای شدید، بر خویشان سلام کنید، سلام و تحیتی از سوی خداوند، سلام و تحیتی پربرکت و پاکیزه».

و همه علمای اسلام اتفاق دارند که سجده برای غیر خدا، جایز نیست.

2 - گفتند: «چرا رعایت ادب نکردی و در کنار شاه نشستی؟»

علامه در پاسخ گفت: «در مجلس جز در کنار شاه، جای خالی نبود»، (هرچه علامه می گفت، مترجم گفتار او را برای شاه ترجمه می کرد).

3 - گفتند: «چرا کفشهای خود را به دست گرفته و همراه خود آوردی؟ این کار را هیچ عاقلی نمی کند».

علامه گفت: ترسیدم پیروان مذهب حنفی آن را بدزدند چنانکه ابوحنیفه کفش رسول خدا ﷺ را دزدید.

علمای حنفی گفتند: این تهمت را زن، در زمان رسول خدا ﷺ هنوز ابوحنیفه متولد نشده بود.

علامه گفت: «فراموش کردم شافعی این دزدی را کرد».

علمای شافعی فریاد زدند: تهمت زن که تولد شافعی روز وفات ابوحنیفه بود.

علامه گفت: «اشتباه کردم مالک این دزدی را کرد».

علمای مالکی فریاد زدند: ساکت باش! بین مالک و پیامبر ﷺ بیش از صد سال فاصله بود.

علامه گفت: «پس احمد حنبل دزدید».

علمای حنبلی، منکر شده و مثل سایرین پاسخ دادند.

در این هنگام، علامه رو به شاه خدابنده کرد و گفت: «دانستی که به اعتراف خود

علمای اهل سنت هیچیک از رؤسای چهار مذهب در زمان پیامبر ﷺ نبودند، پس این چه بدعتی است که اینان در آوردند و در میان مجتهدین خود، چهار نفر را انتخاب

نموده اند و اگر مجتهدی از آنان اعلم و افقه و اتقی باشد، ولی فتوایش برخلاف فتوای آنان باشد، به قول او عمل نمی کنند؟!».

شاه خدابنده به علمای اهل تسنن رو کرد و گفت: «به راستی هیچ کدام از رؤسای مذهب چهارگانه در زمان رسول خدا ﷺ نبوده اند؟».

آنان گفتند: آری. (نبوده اند).

در اینجا بود که علامه گفت: «جامعه شیعه، مذهب خود را از امیر مؤمنان علی علیه السلام گرفته که آن حضرت جان پیامبر ﷺ و پسر عمو و برادر و وصی آن حضرت بود».

شاه خدابنده گفت: از این حرفها بگذرید من شما را برای امر مهمی دعوت کرده ام و آن اینکه: «آیا سه طلاق در یک مجلس واقع می شود؟».

علامه گفت: طلاق شما باطل است؛ زیرا شروط آن محقق نشده است؛ چون یکی از شرایط آن استماع دو نفر عادل است، آیا دو نفر عادل شنیده است؟

شاه گفت: نه.

علامه گفت: «بنابراین، طلاق واقع نشده است و همسر شما بر شما حلال است» (به علاوه سه طلاق در یک مجلس حکم یک طلاق را دارد).

سپس به بحث و مناظره با علمای مجلس پرداخت و همه آنان را مجاب کرد، شاه خدابنده در همان مجلس مذهب تشیع را قبول کرد. به راستی علامه حلی چه خدمت بزرگی کرد که اگر هیچ فضیلتی جز این، برای او نبود، بر عظمت مقام او، بر سایرین، کفایت می کرد.

و از آن پس علامه، مورد علاقه مخصوص سلطان محمد خدابنده واقع شد و از امکانات حکومت به نفع اسلام و تقویت ارکان تشیع، کمال استفاده را نمود.

و عجیب اینکه شاه خدابنده و علامه حلی هر دو در یک سال، یعنی سال 726 هجری

قمری از دنیا رفتند!⁽²⁴⁾

6 - نمونه دیگری از مناظرات علامه حلی

از حوادث لطیف اینکه : در مجلس علما که به دستور شاه خدابنده تشکیل شده بود. سید رکن الدین موصلی (یکی از علمای برجسته اهل تسنن) به علامه گفت : «دلیل بر جواز صلوات بر غیر پیامبران چیست؟»
علامه بی درنگ این آیه را خواند:

(الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱۵۶) **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ** (25)

«صابران کسانی هستند که هرگاه مصیبتی به آنان رسد، می گویند: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم، اینان همانها هستند که الطاف و رحمت و صلوات خدا شامل حالشان شده و آنان هستند هدایت یافتگان».

سید موصلی از روی بی اعتنائی گفت : بر غیر پیامبران (یعنی امامان معصوم) چه مصیبتی وارد شده است که سزاوار صلوات باشند؟
علامه بی درنگ گفت : «از سخت ترین و جانکاه ترین مصایب اینکه از نواده های آنان شخصی مثل تو، به وجود آمده که منافقان مشمول عذاب را بر آل رسول (ﷺ) ترجیح می دهد».

حاضران، از حاضر جوابی علامه، خندیدند. (26)

7 - بازگشت علامه از هجرت

شاه خدابنده بسیار علاقه داشت که علامه حلی در ایران بماند، او همه امکانات را در شهر «سلطانیه» در اختیار علامه گذارد، ولی علامه دوست داشت به زادگاه خود، «حله» بازگردد و به علم فقه، تالیف و تدریس ادامه دهد، برای اینکه رضایت رجال حکومت (و یا شاه خدابنده) را به مراجعتش از سلطانیه به عراق، جلب کند، اشعار ذیل را در ضمن نامه ای برای آنان نوشت :

حجیتی تفتضی مقامی هذان خصمان وحالتی تفتضی الرحیلا بینهما خوف
 لست اقضی و لا یزالان فی اختصام ان امیلا حتی نری راءیک الجمیلا

«حجت بودن من در این دیار، خواهان ماندن من است، ولی حال من به گونه ای است که خواهان بازگشت به عراق می باشد و این دو عامل، در برابر هم قرار گرفته اند و من نمی توانم بین این دو قضاوت کنم، از ترس آنکه مبادا قضاوتم از مرز عدالت خارج شود و این دوگونگی همچنان در وجودم هست تا راءی نیک تو را دریابم که چیست؟» (27) (به هجرت ادامه دهم یا به وطن بازگردم؟)

آری، احساس مسؤ ولیت مردان وارسته را گاهی اینگونه متحیر می سازد تا راه بهتر و خدایسندانه تر را برگزینند و در هر جا که تقویت دین باشد، همانجا را انتخاب کنند که سرانجام، به زادگاه خود باز گشت.

8 - علامه در خدمت امام زمان علیه السلام

علامه در زادگاهش «حله» سکونت داشت و دارای حوزه درس بود، او هر شب جمعه با وسایل آن زمان، از حله به کربلا برای زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام می رفت، (با اینکه بین این دو شهر بیش از ده فرسخ فاصله است) با این کیفیت که بعد از ظهر پنجشنبه سوار بر الاغ خود، به راه می افتاد و شب جمعه در حرم مطهر امام حسین علیه السلام می ماند و بعد از ظهر روز جمعه به «حله» مراجعت می کرد.

در یکی از روزها که به طرف کربلا رهسپار بود، در راه شخصی به او رسید و همراه علامه با هم به کربلا می رفتند، علامه با رفیق تازه اش همصحبت شد و در این میان مسایلی به میان آمد، علامه دریافت که با مرد بزرگ و عالمی سترگ همصحبت شده است، هر مسأله مشکلی می پرسید، رفیق راهش جواب می داد، از وسعت علم رفیق همراهش متحیر ماند، با هم گرم صحبت بودند تا آنکه در مساءله ای، آن شخص برخلاف فتوای علامه فتوا داد.

علامه گفت: «این فتوای شما برخلاف اصل و قاعده است، دلیلی هم که این قاعده را از بین ببرد نداریم».

آن شخص گفت: «چرا دلیل موثقی داریم که شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب در وسط فلان صفحه آن را نقل کرده است».

علامه گفت: «من چنین حدیثی در کتاب تهذیب ندیده ام».

آن شخص گفت: «کتاب تهذیبی که در پیش تو است، در فلان صفحه و سطر، این حدیث مذکور است».

علامه در دنیایی از حیرت فرو رفت، از این رو که این شخص ناشناس، تمام علایم و خصوصیات نسخه منحصر به فرد کتاب تهذیب را که داشت، گفت، درک کرد که در پیشگاه شخص بزرگی قرار گرفته است لذا مسایل پیچیده ای که برای خودش حل نشده بود، مطرح کرد و جواب شنید، در این وقت تازیانه ای که در دست داشت به زمین افتاد، در این هنگام از آن شخص ناشناس پرسید: «آیا در غیبت کبرای امام زمان علیه السلام امکان ملاقات با آن حضرت وجود دارد؟!».

آن شخص ناشناس، که تازیانه را از زمین برداشته بود و به علامه می داد، دستش به دست علامه رسید و گفت: «چگونه نمی توان امام زمان علیه السلام را دید در صورتی که اکنون دستش در دست تو است!»

علامه با شنیدن این سخن، خود را به دست و پای امام زمان علیه السلام انداخت و آنچنان محو عشق شوق او شد که مدتی چیزی نفهمید و پس از آنکه به حال عادی خود بازگشت، کسی را در آنجا ندید، بعد که به منزل مراجعت نمود و کتاب تهذیب خود را باز کرد، دید آن حدیث با همان علایم از صفحه و سطر، تطبیق می کند، در حاشیه آن صفحه کتاب نوشت: «این حدیثی است که مولایم امام زمان (عج) مرا به آن خبر داده است.»

عده ای از علما، همان خط را در حاشیه همان کتاب دیده اند. ⁽²⁸⁾

حکایت جالب دیگر از دیدار امام زمان علیه السلام

نقل می کنند: بعضی از علمای متعصب، کتابی در رد مذهب جعفری نوشته بود و آن را برای مردم می خواند و مردم را نسبت به مذهب تشیع، گمراه و بدبین می نمود. علامه حلی تصمیم گرفت به هر نحو ممکن، آن کتاب را از وی به عنوان امانت بگیرد و پس از اطلاع از مطالب آن، رد آن را بنویسد ولی آن دانشمند سنی، آن کتاب را به هیچ کس نمی داد.

علامه حلی، مدتی به عنوان شاگرد، به کلاس درس او رفت و ارتباط خود را با او گرم کرد و پس از ایامی، از او تقاضا کرد که مدتی آن کتاب را به عنوان امانت به وی بدهد. سرانجام او گفت: «من نذر کردم که این کتاب را بیش از یک شب به احدی ندهم». علامه فرصت را از دست نداد، به عنوان یک شب، آن کتاب را از او گرفت و به خانه اش آورد و تصمیم گرفت از روی آن کتاب تا آنجا که امکان دارد، رونوشت بردارد. مشغول نوشتن آن کتاب شد تا نصف شب فرا رسید ناگهان شخصی در لباس مردم حجاز، در همان نصف شب (به عنوان مهمان) بر علامه وارد شد و پس از احوالپرسی، به علامه گفت: نوشتن این کتاب را به من واگذار و تو خسته ای استراحت کن.

علامه قبول کرد و کتاب را در اختیار او گذاشت و به بستر رفت و خوابید، پس از آنکه از خواب بیدار شد دید کسی در خانه نیست و آن کتاب (با اینکه قطور بود) به طور معجزه آسایی، تا آخر نوشته شده است و در پایان آن، نام مقدس امام زمان حضرت مهدی علیه السلام امضا شده است، فهمید که آن شخص امام زمان علیه السلام بوده و علامه را در این کار کمک نموده است. ⁽²⁹⁾

بعضی در مورد این حکایت گفته اند: «این کتاب، بسیار ضخیم بود که رونویسی از آن، یک سال یا بیشتر طول می کشید، علامه در آن یک شب، چند صفحه از آن را نوشت و خسته شد، ناگهان مردی به قیافه مردم حجاز بر او وارد شد و سلام کرد و نشست و به

علامه گفت: تو خط کشی کن و نوشتن را به من واگذار، علامه قبول کرد و به خط کشی مشغول شد و او می نوشت، اما بقدری سریع می نوشت که علامه در خط کشی صفحات به او نمی رسید، هنگامی که صدای خروس در سحر آن شب بلند شد، علامه دید همه کتاب تا آخر نوشته شده است». (30)

9 - فخر المحققین فرزند برومند علامه و نصایح علامه به او

علامه حلی پسری داشت به نام محمد، معروف به «فخر المحققین» و فخرالدین که به راستی خلف صالح و نمونه ای شایسته از پدر بود، در دوران نوجوانی به مرحله اجتهاد رسید و کتابهای بسیاری تالیف نمود و از مفاخر مراجع تقلید عصر خود گردید، او از شاگردان برجسته پدرش بود و بعضی از کتابهای پدرش را شرح کرد، مانند شرح تهذیب الاصول و شرح مبادی الاصول و ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد و...

وی در شب بیستم جمادی الاولی سال 682 هجری قمری متولد شد و در شب جمعه 25 جمادی الثانیه سال 771 در سن 89 سالگی از دنیا رفت. (31)

صاحب «نخبة المقال» در شعر خود می گوید:

فخر المحققین نجل الفاضل ذاع للارتحال بعد ناحل

یعنی: «فخرالمحققین، فرزند فاضل (علامه حلی) است، بعد از عمری پربار و پرمهر، رحلتش آشکار شد».

واژه «ذاع» به حساب ابجد 771 می باشد؛ و واژه «ناحل» 89 می باشد، یعنی او در 89 سالگی به سال 771 هجری قمری، رحلت کرد.

علامه حلی توجه عمیق به این فرزند داشت و فوق العاده به او احترام می کرد، بعضی از کتابهایش مانند قواعد، تذکرة الفقهاء و الفین را به خاطر پاسخگویی به التماس فرزندش فخرالمحققین، تالیف کرده است تا آنجا که علامه در مقدمه کتاب تذکرة الفقهاء

می گوید: این کتاب، خلاصه ای از گفتار فقها در احکام است که آن را تالیف نمودم :
اجابة لالتماس احب الخلق الی و اعزهم علی ولدی محمد ایدہ اللہ تعالی بالسعادات و...
«برای اینکه پاسخ داده باشم درخواست محبوبترین و عزیزترین فرد نزد خودم را؛ یعنی
پسر محمد، خداوند مقام ارجمندی در پرتو سعادتها به او عنایت کند و او را توفیق به
دستیابی بر همه نیکیها دهد و به توفیقات، تاءید نماید و طریقه صحیح تحقیق را به او
عنایت فرماید و همه نیکیها را روزی او گرداند و هرگونه بدی را از او دور کند و عمر
طولانی توأم با سعادت و زندگی گوارا همراه با خوشبختی به او بدهد و او را از گزند
حوادث، حفظ فرماید و مرا در جمیع امور، فدای او نماید».⁽³²⁾
علامه حلی بقدری فرزندش را شایسته می بیند که به او سفارش می کند تالیفات
ناتمامش را تکمیل و تهذیب کند.⁽³³⁾

10 - وصیت علامه یا یک برنامه عالی اخلاقی

علامه حلی در ایام آخر عمر، وصیت جامع و جالبی به فرزندش فخرالمحققین نمود که
حقاً یک دستورالعمل بسیار عمیق و جامعی است، ما همه آن را در اینجا می آوریم تا از
این رهگذر نیز، درسهای بسیار مهم و بزرگ را از محضر این علامه سترگ بیاموزیم.
بدان پسر! خداوند تو را در راه اطاعتش، یاری کند و بر انجام کارهای نیک توفیق
داده و همواره با نیکوکاری پیوند دهد و تو را به آنچه آن را دوست دارد و می پسندد
راهنمایی نماید و تو را به آرزویت در مسیر سعادت برساند و در دو جهان خوشبخت
سازد و به هرچه موجب روشنی چشم می گردد، زنده بدارد و بر عمر سعادتمندانه و
زندگی گوارای تو بیفزاید و اعمال تو را با کارهای نیک به پایان رساند و وسایل سعادتها
را برایت فراهم نماید و باران برکات سرشارش را بر تو بباراند و از هرگونه گزند، تو را
نگهدارد و هرگونه زشتیها را از تو دور سازد.

من در این کتاب (قواعد الاحکام) عصاره فتوهای علما را برای تو خلاصه کرده ام و قواعد احکام اسلام را با واژه های کوتاه و عبارات روشن، تبیین نموده ام و در این کتاب، جاده رشد و هدایت و طریق استوار سعادت را روشن نموده ام بعد از آنکه پنجاه سال از عمرم گذشته و در دهه شصت سالگی قرار گرفته ام و سرور جهانیان رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سالهای بین پنجاه و شصت را به عنوان آغاز نشانه های مرگ، یاد کرده است حال اگر خداوند حکم کرد و پایان عمر مرا در این ایام تقدیر نمود و امضا کرد، وصیت من (که خداوند سفارش به آن کرده) به تو این امور است :

- 1 - همواره تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود ساز؛ زیرا «تقوا» سنت استوار و وظیفه لازم و سپر نگهدارنده و حامی جاوید است و سودمندترین چیزی است که انسان را برای آن روزی که چشمها در آن خیره می گردد و او بی یار و یاور می شود، آماده می سازد.
- 2 - حتما از اوامر خداوند، اطاعت کن و آنچه را که مایه رضایت خداست انجام بده و آنچه آن را نمی پسندد، نپسند و از آنچه نهی کرده شدیداً دوری کن و عمر خود را در تحصیل کمالات نفسانی و کسب فضایل علمی و بالا رفتن از سرازیری نقصان، بر قله کمال و پرواز از مهبط جاهلان به سوی اوج عرفان، صرف کن.
- 3 - در رابطه با مردم، به آنان نیکی کن و با برادران دینی، مساعدت داشته باش، در برابر بد اخلاق، خوش اخلاق باش و نیکوکار را تشویق کن، از همنشینی با بدان پرهیز و از معاشرت با جاهلان دوری کن که معاشرت با آنان موجب اخلاق بد و بروز صفات زشت خواهد شد، بلکه همواره با علما و دانشمندان بوده و با آنان همنشین باش که این کار، ایجاد آمادگی و زمینه خوبی برای کسب کمالات خواهد شد و نیروی استوار معنوی برای استنباط و پرده برداری از مجهولات، در تو پدید می آورد.
- 4 - سعی کن که هر روز تو، بهتر از روز قبل باشد.

5 - خصلتهای : صبر، توکل و رضا به رضای الهی را در خود پیروان و هر روز و شب خود را محاسبه کن.

6 - بسیار استغفار کن و از درگاه خدا آمرزش گناهان را بخواه.

7 - پرهیز از دعای مظلوم، بخصوص دعای یتیمان و پیران؛ چرا که خداوند در مورد کیفر آنان که موجب آزار دلشکسته ها می شوند، مسامحه نمی کند.

8 - بر توباد به خواندن نماز شب که رسول خدا ﷺ در مورد آن سفارش بسیار و اکید کرده و فرمود:

من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة.

«کسی که پایان عمرش بعد از نماز شب باشد، سزاوار بهشت است.»⁽³⁴⁾

9 - و بر توباد به صله رحم و رعایت پیوند خویشاوندی که موجب افزایش عمر است.

10 - و بر توباد به اخلاق نیک که رسول خدا ﷺ فرمود:

انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم.⁽³⁵⁾

«شما با اموال خود نمی توانید به مردم وسعت بخشید (و موجب شادی آنان گردید) پس با اخلاق نیک خود، این کار را انجام دهید.»

11 - و بر توباد به رابطه خوب با سادات و منسوبین به محمد و آل او (علیهم السلام) که خداوند با تاءکید، سفارش آنان را کرده و دوستی آنان را پاداش رسالت و ارشاد پیامبر ﷺ قرار داده و فرموده است :

(...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...) ⁽³⁶⁾

«بگو ای پیامبر، برای رسالت خود، پاداشی نمی خواهم، جز دوستی با نزدیکان را.»
و رسول خدا ﷺ فرمود: «من در روز قیامت، چهار دسته را شفاعت می کنم، هرچند با گناهان اهل دنیا بیایند:

1 - شخصی که ذریه مرا یاری کند.

- 2 - شخصی که از ثروت خود به ذریه من هنگام سختی، بذل کند.
- 3 - شخصی که با زبان و قلب، آنان را دوست بدارد.
- 4 - و کسی که برای تحصیل نیازهای ذریه من کوشش نماید، در آن هنگام که آنان طرد یا آواره شوند».⁽³⁷⁾

و امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «هنگامی که روز قیامت می شود، منادی ندا می کند: ای انسانها ساکت شوید که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می خواهد با شما سخن بگوید. همه انسانها سکوت می کنند، پیامبر می ایستد و می فرماید: ای همه مخلوقات! هرکس بر گردن من حقی دارد، یا منتی بر من گذاشته و یا به من نیکی کرده، برخیزد تا امروز پاداش او را بدهم».

آنان در پاسخ می گویند: «پدران و مادران ما به فدایت! ما چه حقی و چه منتی بر تو داریم؟ و چه کار نیکی برای تو انجام داده ایم؟ بلکه به عکس، حق و منت و نیکی از آن خدا و رسولش بر همه خلایق است».

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آنان می فرماید:

بلی من آویء احداً من اهل بیتى، اءو برهم، او كساهم من عرى، او اشبع جايهم فليقم حتى اكافيه.

«آری، کسی که به فردی از اهل بیت من پناه داده یا نیکی نموده و یا او را پوشانده و یا غذا داده، اکنون برخیز تا پاداش او را بدهم».

انسانهایی که اینگونه کارها را کرده اند، برمی خیزند، از سوی خدا به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ندا می رسد که ای حبیب من! پاداش آنان را به تو واگذارم، آنان را در هر جای بهشت می خواهی، ساکن کن.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه سخنش فرمود: «پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنان را در جایگاه «وسیله» ساکن کند، همانجا که حجابی بین ساکنان آن با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیتش نیست».⁽³⁸⁾

- 12 - پسر من! بر تو باد به این صفت که از فقها و علما، احترام کنی و مقام آنان را ارج نهی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«هرکس فقیه مسلمانی را احترام کند، خداوند در روز قیامت، در حالی که از او راضی است با او ملاقات می نماید و هرکس فقیه مسلمانی را اهانت کند، خداوند در حالی که نسبت به او خشمگین است، با او ملاقات می نماید».

13 - پسرم! بر تو باد که در تحصیل علم و تفقه در دین، کوشش بسیار کنی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به فرزندش فرمود:

«در دین تفقه کن (و آن را بشناس)؛ زیرا «فقها» وارثان پیامبران هستند و برای جوینده علم، آنچه در آسمانها و زمین هست، حتی پرنده آسمان و ماهی دریا، طلب آموزش می کنند و فرشتگان، بال و پر خود را برای جوینده علم پهن می کنند تا به این وسیله خشنودی خدا را به دست آورند».⁽³⁹⁾

14 - پسرم! از کتمان و پوشاندن علم و دانش، بپرهیز و آن را از طالبان و شایستگان، دریغ مدار و در نشر آن مضایقه مکن که خداوند می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ).⁽⁴⁰⁾

«کسانی که دلایل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده ایم، بعد از آنکه در کتاب برای مردم بیان ساختیم، کتمان می کنند، خدا آنان را لعنت می کند و همه لعن کنندگان نیز آنان را لعن می نمایند».

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(إذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله تعالى والملائكة والناس اجمعين).⁽⁴¹⁾

«هنگامی که بدعتها آشکار شود، بر عالم لازم است که علم خود را آشکار سازد، ولی اگر کتمان کند لعنت خدا و فرشتگان و همه انسانها بر او باد».

نیز فرمود: «حکمت را به غیر اهلش ندهید که به حکمت، ظلم شود و از اهلش دریغ ندارید که به آنان ظلم نمایید».⁽⁴²⁾

15 - پسرم! بر تو باد به تلاوت آیات قرآن و اندیشیدن در معانی قرآن و بجا آوردن اوامر قرآن و اجتناب از آنچه قرآن از آن نهی کرده است و از اخبار و آثار پیامبر ﷺ پیروی کن و درباره مطالب بلند آنها کاوش و بررسی داشته باش و آخرین دقت لازم را در فهم معانی آنها انجام بده و من برای تو کتابهای متعددی تحریر کردم و در اختیار تو قرار دادم، همه این مطالب که گفته شد، مربوط به تو است.

در یاد من باش

و اما آنچه سودش با من رابطه دارد و به من می رسد:

- 1 - با من عهد کن که در بعضی از اوقات، مرا یاد کنی و به من ترحم نمایی و پاداش قسمتی از اعمال نیک خود را برای من هدیه کنی.
 - 2 - مرا از خاطرت فراموش مکن تا افراد باوفا، تو را به پیمان شکنی و بی وفایی نسبت دهند و بیش از اندازه در یاد من مباش تا صاحبان عزم و اراده قوی، تو را به عجز و ناتوانی، نسبت دهند، بلکه در نشستهای تنهایی و بعد از نمازهایت، مرا یاد کن.
 - 3 - دیون مرا بپرداز و تعهدات لازم مرا انجام بده.
 - 4 - به اندازه امکان، کنار قبرم بیا و مقداری از قرآن را کنار قبرم بخوان.
 - 5 - هر کتابی را که تاءلیف کرده ام ولی قبل از اتمام، حکم الهی (مرگ) به سراغم آمد، آنها را تکمیل کرده و از نواقص و خطاها، تهذیب کن، این است وصیت من به تو، خداوند بعد از من، یار و یاور تو است و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. ⁽⁴³⁾ (پایان وصیت)
- کتاب حاضر

این کتاب به نام «المستجد من کتاب الارشاد» موسوم شده و خلاصه و برگزیده ای از کتاب وزین «الارشاد» تاءلیف استاد اعظم شیخ مفید (متوفای 413 هـ - ق.) است که نگاهی گذرا بر زندگی دوازده امام (علیهم السلام) از امام علی (علیه السلام) تا حضرت مهدی (عج) می باشد، که در نوع خود، بسیار عمیق، پر مطلب و جالب است.

علامه خبیر حاج آقا بزرگ تهرانی - رضوان الله علیه - در کتاب نفیس «الذریعه»، درباره این کتاب، چنین می نویسد: «المستجد من کتاب الارشاد، خلاصه ای از کتاب ارشاد شیخ مفید (ره) است، من آن را در نجف اشرف در نزد سید محمد، سبط حاج سید حسین کوه کمری دیدم، این کتاب به خط «ابوالخیر محمد بن عیسی بن رفیع امامی» می باشد که وی آن را در تاریخ یازدهم صفر سال 982 هجری قمری، به پایان رسانده و از حواشی و توضیحات کاتب، استفاده می شود که او از علمای برجسته بوده است».

و در این نسخه از قول کاتب نامبرده نوشته شده است که: «این کتاب از تصنیفات آیت الله علامه حلی می باشد». و در آخر کتاب، تاریخ پایان تالیف این کتاب ذکر شده است که ساعت آخر روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سال 682 هجری قمری بوده است.⁽⁴⁴⁾ نگارنده گوید: این کتاب چند سال قبل، همراه پنج کتاب دیگر که در یک جلد به قطع جیبی چاپ شده به نام «مجموعه نفیسه حاویه لرسائل شریفه» به دستم رسید.

این مجموعه، بنا به دستور فقید سعید، حضرت آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی - قدس سره - توسط انتشارات بصیرتی در قم، چاپ و منتشر شده است، معظم له در مقدمه این مجموعه، در شائن آن می گوید: «این رساله ها و کتابهای شریف، از کتب مهم و مورد وثوق است که قلمهای بزرگان اسلام و استوانه های فقه، حدیث، تاریخ و رجال، آنها را به زیور تحریر درآورده است و از درگاه خدای بزرگ، شکر و سپاس می کنم که توفیق دستیابی به این مجموعه را یافته ام».

سپس برای ناشر دعا می کند که اقدام به چاپ و نشر آن نموده است. پس از آن معظم له در تاریخ ماه رمضان 1396 هجری قمری پایان مقدمه و مطلب فوق را به امضا و مهر شریف خود مزین فرموده است.

متن عربی کتاب حاضر (پنجمین کتاب مجموعه مذکور) دارای 267 صفحه به قطع جیبی است که به خط عبدالرحیم بن ابی الفضل افشاری زنجانی در نیمه شعبان 1393 هجری قمری / 1352 شمسی پایان یافته است.

کتاب ارشاد مفید

علامه بزرگ و استاد اعظم محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی معروف به «شیخ مفید» از مراجع بزرگ و رئیس جهان تشیع در عصر خود بود که در یازدهم ذیقعده سال 338 یا 336 هجری قمری در روستای «سویقه ابن بصری» از توابع «عکبرا» که در ده فرسخی شمال بغداد، قرار گرفته، متولد شد و به سال 413 هجری قمری در بغداد درگذشت و قبر شریفش در حرم کاظمین (علیهما السلام) می باشد. او تالیفات بسیار دارد، یکی از تالیفات او کتاب شریف «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» معروف به «ارشاد مفید» است، این کتاب مکرر چاپ شده است و یکبار در اوایل قرن دوازده هجری، توسط مولا محمد مسیح کاشانی، معروف به «مولا مسیحا» (شاگرد و داماد محقق حسین خوانساری) ترجمه شده و به نام «تحفة السلیمانیه» به اسم شاه سلیمان صفوی، به سال 1303 در ایران به چاپ رسیده است.⁽⁴⁵⁾ و اخیراً این کتاب ترجمه شده و در دسترس است.

ذکر مطلب فوق پیرامون کتاب «ارشاد مفید» برای آن بود که دانسته شود کتاب حاضر، تلخیص و انتخاب با مقداری تغییرات، از همان کتاب ارشاد مفید است که توسط علامه حلی - قدس سره - انجام گرفته و در حقیقت، این کتاب منسوب به دو نفر از علمای معتبر و برجسته شیعه است و نظر به اینکه علامه حلی آن را تهذیب و تکمیل کرده، به نام وی طبع و منتشر شده است.

خدا را شکر که توفیق ترجمه آن به فارسی، نصیب شد و به این افتخار نایل شدم که زبان و قلم همواره پیرامون زندگی محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - به کار افتد و خوشه چین خرمن فضایل آنان باشم.

یادآور می شوم که گاهی عبارات کتاب، نیاز به توضیح داشت که در پاورقی و گاهی در متن میان پرائتز، به آن پرداخته شد. و نیز یادآوری می شود چنانکه مؤلف معظم (علامه حلی) کرا را خاطر نشان کرده اند، بنای این کتاب بر اختصار است، از این رو در مورد شهادت امامان (علیهم السلام) غالباً به ذکر تاریخ رحلت آنان اکتفا شده، به اینکه همه آنان جز حضرت مهدی - سلام الله علیه - یا با شمشیر و یا با زهر، به شهادت رسیدند و این از درسهای بزرگ زندگی آنان است که در راستای دین همواره به مبارزه با طاغوتیان برخاستند و هیچ گاه تسلیم ظلم و ستم نشدند تا اینکه در این راه به شهادت رسیدند. به هر حال، باید گفت: این کتاب فهرستی گذرا بر زندگی دوازده امام (علیهم السلام) است.

مطلب دیگر اینکه: چون مؤلف کتاب، از مراجع و رجال بزرگ جهان تشیع است و همانند فروغی تابان در پیشانی فرهنگ اسلام، می درخشد، شرح مختصری از زندگی او را در مقدمه آوردیم تا از زندگی فرهنگ ساز او نیز بهره مند گردیم.

قم - محمد محمدی اشتهاوردی

جمادی الاولی 1409 - دیماه 1367

مقدمه مؤلف

حمد و سپاس سزای خداوند عظیم الشان است؛ خدایی که توانا و صاحب انواع مواهب و نعمتها و بزرگواریهاست؛ خدایی که ما را به وسیله سرور پیامبران و سرلوحه پاکمردان و سرسلسله برگزیدگان حضرت محمد مصطفی ﷺ او که گرامیترین همه جهانیان و برگزیده پروردگار هستی است هدایت فرمود.

حمد و سپاس خداوندی را که ما را (از راههای گمراهی و سقوط) حفظ نمود، به وسیله برترین اولیا و شریفترین اوصیا، پیشوای پرهیزگاران حضرت علی مرتضی امیر مؤمنان و برترین راست قامتان درگاه حق، صلوات ابدی و همیشگی خدا بر این دو و بر آل این دو، امامان دین و راهنمایان مسلمانان و بر اصحاب آنان، آنان که شریف و گرامی هستند و بر تابعین آنان که پیرو نیک و در مسیر حق، تا روز قیامت هستند.

نام و محتوای این کتاب

اما بعد، این کتاب، حاوی نامهای امامان معصوم (علیهم السلام) و تاریخ عمر شریف آنان و ذکر قبر و مزارشان و ذکر نام فرزندان آنان و یادآوری پاره ای از سرگذشت آنان است که آگاهی به آن پرفایده و آموزنده است تا آنان که خواهان رشد و تعالی هستند، مقام ارجمند پیامبر و آلش (علیهم السلام) را بشناسند و در پرتو این شناخت، فرق بین ادعای (ی خشک) و اعتقاد (باور حقیقی) آشکار گردد.

نام این کتاب، عبارت است از: «المستجد من کتاب الارشاد» (تلخیص و انتخاب نیکی از کتاب ارشاد)، خداوند، توفیق دهنده و سامان بخش است و جزا دهنده روز رستاخیز می باشد.

گذری بر زندگی امام اول حضرت علی علیه السلام

ویژگیهای زندگی علی علیه السلام

1 - علی علیه السلام نخستین امام مؤمنین و رهبر مسلمانان و اولین خلیفه بعد از رسول خدا، پیامبر راستین و امین اسلام محمد بن عبدالله خاتم پیامبران - صلوات خدا بر او و دودمان پاکش باد - است ⁽⁴⁶⁾ او که برادر و پسر عمو و وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و داماد آن حضرت؛ یعنی شوهر دخترش حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - سرور بانوان دو جهان است، امیر مؤمنان علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، سرور اوصیا - بهترین صلوات و سلام بر او باد -.

2 - کنیه علی علیه السلام ابوالحسن است، او در روز جمعه سیزدهم رجب سال سی ام «عام الفیل» (ده سال قبل از بعثت) در مکه در بیت الحرام داخل کعبه خانه خدا، دیده به این جهان گشود که هیچ کس قبل از او و بعد از او، در این خانه خدا تولد نیافت و نمی یابد و این نشانگر موهبت و احترام و توجه خاص خداوند به وجود علی علیه السلام است و بیانگر مقام بسیار ارجمند اوست.

3 - مادر آن بزرگوار، فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف (س) است که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (نیز) همچون یک مادر بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دامن او رشد کرد و آن حضرت همیشه سپاسگزار نیکیهای او بود. فاطمه بنت اسد، در صف نخستین ایمان آورندگان به اسلام، ایمان آورد و همراه جمعی از مهاجرین با آن حضرت به سوی مدینه هجرت کرد و وقتی که از دنیا رفت ⁽⁴⁷⁾، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با پیراهن مخصوص خود کفن نمود تا به وسیله آن از آزار حشرات زمین حفظ گردد و در قبر او (قبل از دفنش) خوابید تا بدین وسیله فشار قبر به او نرسد و اقرار به امامت پسرش امیر مؤمنان علی علیه السلام را به او تلقین کرد، تا پس از دفن، وقتی از او در مورد آن سؤال شد بتواند پاسخ دهد و این همه توجهات مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مادر علی علیه السلام به خاطر آن مقام ارجمندی بود که او در نزد پروردگار و نزد آن حضرت داشت. این سرگذشت بین تاریخ نویسان مشهور است.

4 - امیر مؤمنان علی علیه السلام و برادرانش (طالب، عقیل و جعفر) نخستین کسانی هستند که از دو سو (هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر) از نسل هاشم بن عبد مناف هستند، به این خاطر و به خاطر نشو و پرورش آن حضرت در دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تحصیل کمالات معنوی از او، به دو شرافت نایل گردید (شرافت نسب و شرافت پرورش و آموزش از دامان فرهنگ ساز رسول خدا (ص)).

5 - علی علیه السلام نخستین فردی بود که قبول اسلام کرد و به خدا و رسولش ایمان آورد و هیچ کس از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از اصحاب، در این جهت به او نرسید و او نخستین مردی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دعوت به اسلام کرد و او آن را پذیرفت و همواره از دین اسلام حمایت می کرد و با مشرکان مبارزه می نمود و از حریم ایمان دفاع می کرد و گمراهان و سرکشان را سرکوب می نمود و دستورات دین و قرآن را منتشر می ساخت و به عدالت، حکم می کرد و به کارهای نیک دستور می داد.

6 - علی علیه السلام بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا رحلت آن حضرت یعنی در طول 23 سال، همواره همراه، همراز و همکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، در سیزده سال قبل از هجرت (در بحران مبارزه شدید با مشرکان) شریک تنگاتنگ غمهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، بیشترین دشواریها و رنجهای این دوره را تحمل نمود و ده سال بعد از هجرت به سوی مدینه، یگانه مدافع اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شر مشرکان بود و برای حفظ جان (و هدف) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با کافران جنگید و در این راستا جانش را در طبق اخلاص نهاد و فدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سپر بلا برای اسلام نمود و این شیوه ادامه داشت تا آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد و خداوند او را به سوی بهشت خود برد و در ارجمندترین جایگاه بهشتی، جایش داد، هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام 33 سال داشت.

امت اسلام درباره امامت علی علیه السلام در همان روز رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف نمودند، شیعیان او یعنی همه بنی هاشم و (افراد برجسته ای مانند: سلمان، عمار، ابوذر، مقداد،

خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)، ابویوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری. و امثال آنان از بزرگان مهاجر و انصار، معتقد بودند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از آن حضرت است و امام برحق می باشد؛ زیرا او در فضایل و راء و کمالات بر همگان سبقت و برتری دارد، هم در ایمان و هم در علم و آگاهی به احکام و هم در جهاد و مبارزه با دشمنان، بر همه پیشی گرفته است و در زهد و پارسایی و خیر و صلاح، بین او و دیگران، فاصله بسیار بود و اصلا دیگران را نمی شد با او مقایسه کرد و در قرب منزلت و خویشاوندی به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ کس چون او نبود.

آیه ولایت

صرف نظر از این امور، خداوند در قرآن، به ولایت و امامت او تصریح کرده، آنجا که می خوانیم :

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ). (48)

«سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آوردند و نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، زکات می پردازند».

و (بر مطلعین) آشکار است که غیر از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کسی نبود که در رکوع، صدقه بدهد (49) و به اتفاق ارباب لغت، واژه «ولی» به معنای «برتر و سزاوارتر» است و وقتی که امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به حکم قرآن برترین و سزاوارترین بوده و بر خود مردم اولی و سزاوارتر باشد - زیرا به تصریح قرآن (در آیه فوق) این موهبت به او داده شده - در این صورت بدون هرگونه ابهام واجب است که همه مردم از او اطاعت کنند، چنانکه اطاعت آنان از خدا و رسول خدا واجب می باشد.

آیه انذار

دلیل دیگر حدیث «یوم الدار» است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرزندان و نوادگان عبدالمطلب را (در آغاز بعثت) برای دعوت به اسلام در خانه اش جمع کرد (50) آنان در آن روز چهل مرد

- یکی کمتر یا یکی زیادتر - بودند (چنانکه محدثین ذکر کرده اند) و سپس به آنان فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! خداوند مرا به پیامبری بر همه مردم جهان برانگیخت و بخصوص مرا پیامبر شما نمود، و فرمود:

(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ⁽⁵¹⁾ «و خویشاوندان نزدیکت را انداز کن».

و من شما را به دو کلمه ای که گفتن آن در زبان آسان است، ولی در میزان گران و سنگین می باشد و شما در پرتو این دو کلمه، سرور عرب و عجم خواهید شد و همه امتها به خاطر این دو کلمه مطیع شما خواهند گردید و شما در پرتو آن وارد بهشت می شوید و از آتش دوزخ، نجات می یابید، دعوت می کنم و آن دو کلمه عبارت است از:

الف : گواهی به یکتایی و بی همتایی خدا.

ب : گواهی به اینکه من رسول خدا هستم.

هر آن کس پاسخ مثبت به این دعوتم بدهد و در پیشبرد این دعوت مرا یاری کند، او برادر، وصی و وزیر و وارث من، بعد از من است.

در میان آن جمعیت (چهل نفر) هیچ کس به این دعوت، پاسخ نداد تنها امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام از میان آن جمعیت، در پیش روی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برخاست، با اینکه کوچکترین آنان از نظر سال ⁽⁵²⁾ بود و ساق پایش از ساق پای همه آنان نازکتر و ناتوانترین آنان به چشم می خورد ⁽⁵³⁾، گفت : «ای رسول خدا! من تو را در این راستا یاری می کنم».

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود:

اجلس فانت اخي و وصي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدى.

«بنشین که تو برادر من و وصی من و وزیر و وارث و جانشین من بعد از من هستی».

و این، گفتار صریح و روشنی است در مورد جانشینی علی عَلَيْهِ السَّلَام.

حدیث غدیر

دلیل دیگر، گفتار رسول خدا ﷺ در ماجرای «غدیر خم» است که همه امت اسلامی برای شنیدن سخن آن حضرت در سرزمین غدیر، اجتماع کردند. (54) پیامبر ﷺ در ضمن گفتارش به آنان فرمود: «الست اولی بکم منکم بانفسکم؛ آیا من به شما از خودتان به خودتان برتر و سزاوارتر نیستم؟»

همه در پاسخ گفتند: «آری، خدا را گواه می گیریم».

پیامبر ﷺ به دنبال این سخن، بدون فاصله فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة»؛

«هرکس که من مولا و رهبر او هستم، پس علی علیه السلام مولا و رهبر اوست».

پیامبر ﷺ با این سخن، اطاعت از علی علیه السلام و ولایتش (یعنی رهبری و فرمانروایی) را بر امت واجب کرد چنانکه اطاعت و فرمانروایی خودش بر آنان واجب بود و در این مورد از آنان اقرار گرفت و آنان انکار نکردند. و این جریان نیز دلیل روشنی بر امامت و جانشینی علی علیه السلام است و هیچ گونه ابهامی در آن نیست.

حدیث منزلت

دلیل دیگر «حدیث منزلت» است که پیامبر ﷺ هنگامی که با سپاه اسلام روانه

سرزمین تبوک (در سال نهم هجرت) بود به علی علیه السلام رو کرد و فرمود:

انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي.

«نسبت مقام تو به من، همانند نسبت مقام هارون به موسی علیه السلام است، با این فرق که

بعد از من، پیامبری نخواهد بود».

با این بیان، مقام وزارت و اختصاص در دوستی و برتری بر همگان و جانشینی آن

حضرت در زمان حیات پیامبر ﷺ و بعد از حیاتش را فرض و ثابت کرد، چنانکه قرآن

به همه این ویژگیها در مورد هارون نسبت به موسی علیه السلام گواهی می دهد، خداوند در این

باره می فرماید موسی گفت :

(وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي

أَمْرِي ﴿٣٢﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٣٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا). (55)

«خدایا! وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم هارون را، به وسیله او پشتم را محکم کن، او را در کار من شریک گردان تا تو را بسیار تسبیح گویم و تو را بسیار یاد کنیم، چرا که تو همیشه از حال ما آگاه بوده ای.»

خداوند در پاسخ به درخواست موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: (...قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى) (56)؛ «آنچه را خواسته ای به تو داده شد ای موسی.»

مطابق این آیات، شرکت هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در نبوت و وزارت برای اجرای رسالت و پشتیبانی محکم هارون از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ثابت شد.

و موسی در مورد خلافت و جانشینی هارون، به خدا عرض کرد:

(...اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ). (57)

«جانشین من در میان قوم من باش (و آنان را) اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی منما.»

به این ترتیب، خلافت هارون از جانب موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ مطابق آیات روشن قرآن، ثابت شد.

با توجه به این جریان، وقتی که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همه ویژگیهای هارون، نسبت به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را قرار داد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را همچون هارون (جز در مقام نبوت) دانست، معنایش در حقیقت این است که بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عهده داری وزارت و پشتیبانی استوار از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واجب می گردد و برتری علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر دیگران روشن می شود و پیوند ناگسستنی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آشکار می گردد، سپس خلافت و جانشینی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ثبوت می رسد؛ زیرا به استثنای خصوص نبوت نه غیر آن همه مقامات هارون نسبت به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از جمله آن جانشینی هارون نسبت به موسی باشد، ثابت می گردد، خلافت در زمان حیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبق صریح گفتار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلم ثابت می شود و

خلافت بعد از رحلت آن حضرت نیز از استثناء خصوص نبوت، استفاده می شود (زیرا پیامبر (ص) فرمود: «بعد از من پیامبری نخواهد آمد».

مفهومش این است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ غیر از مقام نبوت، تمام مقامات دیگر، از جمله جانشینی - حتی بعد از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - را دارد (این بود چند نمونه از دلایل روشن که بیانگر حقانیت امامت و خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود) و امثال این دلایل بسیار است که برای رعایت اختصار، از آنها خودداری شد.

نگاهی به فراز و نشیبهای زندگی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله

امامت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سی سال طول کشید، در این سی سال، 24 سال و چند ماه بر اساس تقیه و مدارا با آنان که بر سر کار بودند، بسر برد، و از دخالت در احکام و بیان حقایق، ممنوع بود و پنج سال و چند ماه که (زمام امور مسلمین را به دست گرفت) اشتغال به جهاد با منافقین از بیعت شکنان (مانند طلحه و زبیر) و منحرفین از حق (مثل معاویه و پیروانش) و خارج شدگان از دین (مانند خوارج) داشت و گرفتار آشوب گمراهان بود، چنانکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سیزده سال در دوران نبوتش (در مکه) همواره در ترس و زندان و فرار و دوری از اجتماع بود و نمی توانست با کافران، پیکار کند و قدرت آن را نداشت که مسلمین را از آزار و شکنجه آنان محافظت نماید، سرانجام (از مکه به سوی مدینه) هجرت کرده و ده سال در مدینه به جهاد با مشرکان پرداخت و گرفتار کارشکنیهای منافقین بود تا اینکه از دنیا رحلت کرد و خداوند او را در بهشت برین ساکن نمود.

جریان شهادت علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام قبل از سپیده دم شب جمعه 21 ماه رمضان سال چهارم هجرت، دار دنیا را وداع کرد، و بر اثر ضربتی که بر فرقش زدند به شهادت رسید، این ضربت را «ابن ملجم مرادی» - لعنت خدا بر او باد - در مسجد کوفه بر آن حضرت وارد ساخت، امام علی علیه السلام سحر شب نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجرت، از خانه به سوی مسجد روانه شد، ابن ملجم از آغاز آن شب در کمین آن حضرت بود، آن حضرت (طبق معمول) به مسجد آمد و مثل همیشه خفتگان را برای نماز بیدار می کرد، ابن ملجم در میان خفتگان بیدار بود وی خود را به خواب زده و کارش را پنهان نموده بود که ناگهان برخاست و به علی علیه السلام حمله کرد و شمشیر زهرآگین خود را بر فرق مقدس علی علیه السلام وارد نمود. علی علیه السلام پس از این حادثه، بستری شد تا اینکه در ثلث آخر شب بیست و یکم، مظلومانه به

لقای حق پیوست و شهد شهادت نوشید (ولی طبق مدارک متعدد، آن حضرت در محراب عبادت، هنگام نماز، ضربت خورد).⁽⁵⁸⁾

آن بزرگوار قبلا از چنین حادثه ای آگاه بود و به مردم خبر می داد، (چنانکه در این باره روایاتی ذکر می شود). به دستور خود آن حضرت، کار غسل و کفن نمودن آن حضرت را دو پسرش حسن و حسین (علیه السلام) انجام دادند، سپس جنازه آن حضرت را به سوی سرزمین «غری» یعنی نجف کوفه بردند و در آنجا به خاک سپردند و طبق وصیت آن حضرت، قبرش را پنهان نمودند) زیرا آن حضرت می دانست که بعد از او، بنی امیه روی کار می آیند و بر اثر دشمنی و کینه توزی و خباثتی که دارند به هرگونه کار زشت (حتی نبش قبر و توهین به جنازه) دست می زنند، از این رو قبر آن حضرت در دوران زمامداری بنی امیه، همچنان مخفی بود تا اینکه امام صادق (علیه السلام) پس از روی کار آمدن بنی عباس، آن را نشان داد⁽⁵⁹⁾ وقتی که از مدینه به سوی «حیره» (سه منزلی کوفه) برای دیدار منصور دوانیقی، رهسپار بود، قبر علی (علیه السلام) را زیارت کرد، به این ترتیب، شیعیان، قبر آن حضرت را شناختند و دریافتند که آنجا محل زیارت اوست (درود بی کران خداوند بر او و بر دودمان پاکش باد) او هنگام شهادت 63 سال داشت.

خبرهای غیبی علی (علیه السلام) در مورد قاتلش

در اینجا به چند نمونه از گفتاری که علی (علیه السلام) در مورد شهادت خود، قبل از وقوعش

خبر داده و بیانگر آن است که آن بزرگوار به حوادث آینده آگاهی داشته توجه کنید:

1 - «ابوالطفیل، عامر بن واثله» می گوید: «امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مردم را برای بیعت به گرد خود آورد⁽⁶⁰⁾، عبدالرحمن بن ملجم مرادی - لعنت خدا بر او باد - بر آن حضرت وارد شد تا بیعت کند، علی (علیه السلام) دوبار یا سه بار، او را برگرداند، او باز آمد و سرانجام بیعت کرد، آن بزرگوار هنگام بیعت با ابن ملجم، فرمود: چه چیز جلوگیری می کند بدبخت ترین این امت را (از اینکه راه صحیح برود) سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست

قطعا تو این را با این (محاسنم را با خون سرم) رنگین می کنی، هنگام گفتن این جمله، دستش را بر صورت و سرش نهاد، وقتی که ابن ملجم برگشت و از آنجا رفت، علی علیه السلام (خطاب به خود) فرمود:

اشدد حياز يمک للموت و لا تجزع
فان الموت لاقیک اذا حل بوادیک
ممن القتلى

کمرت را برای مرگ، محکم ببند؛ زیرا مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و از کشته شدن، آنگاه که بر تو وارد شد، بی تابی مکن». (61)

2 - «اصبغ بن نباته» می گوید: «ابن ملجم، همراه دیگران برای بیعت با علی (ع) به حضور آن حضرت آمد و بیعت کرد و سپس به راه افتاد که برود، علی علیه السلام او را طلبید و بار دیگر بیعت محکم و اطمینان بخشی از او گرفت و با تاءکید به او سفارش کرد که مکر و حيله نکند و بیعتش را نشکند، او نیز چنین قولی داد و از آنجا رفت، چند قدمی برنداشته بود که برای بار سوم، علی علیه السلام او را طلبید و باز بیعت محکمی از او گرفت و تاءکید کرد که نیرنگ نکند و بیعتش را حفظ نماید.

«ابن ملجم» گفت: ای امیر مؤمنان! سوگند به خدا ندیدم که اینگونه برخورد را با احدی - جز من - کرده باشی، علی علیه السلام در پاسخ او این شعر را خواند:

ارید حیاته ویرید قتلی
عذیرک من خلیلک من مراد
(62)

«من زندگی او را می خواهم، ولی او کشتن مرا، عذر خود را نسبت به دوست مرادی بیاور». (63)

سپس فرمود: «ای پسر ملجم! برو که سوگند به خدا! نمی بینم تو را که به آنچه (در مورد بیعت خود با من) گفتی، وفادار بمانی».

3 - «معلی بن زیاد» می گوید: «عبدالرحمان بن ملجم، به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد، از آن حضرت درخواست مرکبی کرد که بر آن سوار شود، عرض کرد: مرکبی به من بده تا بر آن سوار گردم.
علی علیه السلام به او نگریست و فرمود: «تو عبدالرحمان پسر ملجم مرادی هستی؟»، ابن ملجم گفت: آری.

بار دیگر پرسید: «تو عبدالرحمان هستی؟»، او گفت: آری.
علی علیه السلام به غزوان (یکی از خدمتکاران) فرمود: مرکب سرخ رنگی را در اختیار ابن ملجم بگذار.

«غزوان»، اسب سرخ رنگی را آورد و در اختیار ابن ملجم گذارد، او سوار بر آن شد و افسارش را گرفت و از آنجا رفت، علی علیه السلام (همان شعر را که در روایت قبل ذکر شد) گفت:

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

«من زندگی او را می خواهم و او کشتن مرا عذر خود را نسبت به دوست مرادی بیاور»

تا اینکه می گوید: وقتی که آن ضربت را بر فرق علی علیه السلام وارد ساخت، او را که از مسجد گریخته بود، دستگیر کردند و به حضور علی علیه السلام آوردند، علی علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا! من با آن نیکیهایی که به تو می کردم، می دانستم که تو قاتل من هستی، ولی خواستم در پیشگاه خدا، حجت را بر تو تمام کنم».

4 - «حسن بصری» می گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن شبی که صبح آن ضربت خورد، همه شب را بیدار بود و آن شب برخلاف عادت که داشت برای ادای نماز شب به مسجد نرفت، دخترش ام کلثوم پرسید: چه باعث شده که امشب به خواب نمی روی؟
علی علیه السلام فرمود: اگر امشب را به صبح آورم، کشته خواهم شد.

آنها فرمود: «دعوهن فانهن نوايح؛ آنها را رها کنید که نوحه گراندند». پس بیرون رفت و (همان شب) ضربت شهادت خورد.

پیمان توطئه ابن ملجم با هم مسلکان خود

در اینجا به ذکر نمونه هایی از روایاتی که بیانگر انگیزه و چگونگی قتل امام علی علیه السلام است توجه کنید:

1 - سیره نویسان مانند ابومخنف و اسماعیل بن راشد و... می نویسند:

گروهی از خوارج در مکه اجتماع کردند و با هم به گفتگو پرداختند و از زمامداران یاد کردند و رفتار آنها را زشت شمردند و از نهروانیان (که در جنگ با علی علیه السلام به هلاکت رسیده بودند) یاد کردند و اظهار ناراحتی و تاءثر نمودند تا اینکه بعضی از آنان گفتند: خوب است ما جان خود را به خدا بفروشیم و نزد این زمامداران گمراه برویم و در کمین آنان قرار گیریم و آنان را بکشیم و مردم شهرها را از دست آنان آسوده کنیم و انتقام خون برادران شهیدمان را که در نهروان کشته شده اند بگیریم!!!
همه آنان این پیشنهاد را پذیرفتند و هم پیمان شدند که پس از مراسم حج، طرح خود را دنبال کنند.

در این اجتماع،⁽⁶⁵⁾ «عبدالرحمن بن ملجم» گفت: من شما را از دست علی آسوده می کنم و عهده دار کشتن او می شوم.

«برک بن عبدالله تمیمی»: پیشنهاد کرد که کشتن معاویه با من.

و «عمرو بن بکر تمیمی» گفت: من شما را از شر عمروعاص، آسوده می سازم و عهده دار کشتن او می شوم.

این سه نفر با هم پیمان محکم بستند و بر اجرای آن، اصرار ورزیدند و در مورد وقت اجرای این توطئه، هر سه توافق کردند که شب نوزدهم ماه رمضان، به آن اقدام نمایند و سپس از همدیگر جدا شدند و در انتظار اجرای توطئه خود بودند. ابن ملجم - لعنت خدا

بر او - که از قبیله «کنده» بود با رعایت مخفی کاری، از مکه به سوی کوفه رهسپار شد و با یاران خود در کوفه ملاقات کرد، ولی برای اینکه توطئه اش فاش نشود، آن را به هیچ کس نگفت.

ملاقات ابن ملجم با قطام و مهریه قطام

ابن ملجم در کوفه روزی به دیدار یکی از هم مسلکان خود که از قبیله «تیم رباب» بود رفت، تصادفاً قطام (زن زیبا چهره) در آنجا بود، قطام دختر اخضر تیمی بود که پدر و برادرش در جنگ نهروان به دست امیر مؤمنان علی ع کشته شده بودند و او از زیباترین بانوان آن زمان بود، وقتی که ابن ملجم او را دید، عاشق و شیفته او شد و عشق او در دلش جای گرفت، به طوری که در همان مجلس از او خواستگاری کرد.

قطام گفت: «چه چیز را مهریه من قرار می دهی؟».

ابن ملجم گفت: «هرچه را بخواهی آماده ام آن را بپردازم».

قطام گفت: «مهریه من عبارت است از سه هزار درهم و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابی طالب».

ابن ملجم گفت: آنچه گفتی می پذیرم، ولی کشتن علی را چگونه انجام دهم؟»

قطام گفت: با به کار بردن حيله و غافلگیری، این کار را انجام بده، اگر به هدف رسیدی دلم را شفا داده و شاد می کنی و زندگی خوشی با من خواهی داشت و اگر در این راه کشته شدی، «فما عندالله خیر لک من الدنيا و ما فیها؛ آن پاداشی که در نزد خدا داری برای تو بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست».

ابن ملجم گفت: «سوگند به خدا! من از این شهر گریخته بودم، اکنون به این شهر

نیامده ام مگر برای اجرای آنچه از من خواستی که کشتن علی باشد، این خواسته ات را نیز انجام می دهم».

قطام گفت: من نیز تو را در این کار مساعدت و یاری می کنم.

به دنبال این جریان، قطام برای «وردان بن مجالد» که از قبیله «تیم رباب» بود، پیام فرستاد و او را از جریان آگاه کرد و از او خواست که ابن ملجم را یاری نماید. وردان نیز این پیشنهاد را پذیرفت.

از سوی دیگر، ابن ملجم نزد (یکی از خوارج) از قبیله اشجع که نام او «شیب بن بجره» بود رفت و جریان را به او گفت و از او کمک خواست، شیب پیشنهاد ابن ملجم را پذیرفت و سرانجام ابن ملجم همراه وردان و شیب، به مسجد اعظم کوفه رفتند تا جریان را دنبال کنند. قطام در مسجد معتکف شده بود و برای گذراندن اعتکاف خود⁽⁶⁶⁾، خیمه ای در مسجد برای خود برپا کرده بود، به قطام گفتند: «ما راءى خود را بر کشتن این مرد (علی) هماهنگ کرده ایم»، قطام چند تکه پارچه حریر طلبید و سینه های آنان را با آن پارچه ها محکم بست و آنان شمشیرها را به کمر بسته، به راه افتادند و کنار دری آمدند که علی عليه السلام از آن در برای نماز وارد مسجد می شد و در آنجا نشستند، قبلا اینان، اشعث ابن قیس را نیز از توطئه خود آگاه کرده بودند، او هم که (از سران خوارج بود) قول یاری به آنان را داده بود و آن شب به آنان پیوست تا آنان را در اجرای توطئه قتل، کمک کند (بنابراین شب نوزدهم ماه رمضان سال چهل هجری، چهار نفر مرد (ابن ملجم، وردان، شیب و اشعث) و یک زن یعنی قطام همدیگر را برای اجرای توطئه قتل علی عليه السلام مساعدت می کردند).

وقتی که ثلث آخر شب فرا رسید امام علی عليه السلام به سوی مسجد آمد (طبق معمول) صدا زد: نماز! نماز! در همین وقت ابن ملجم - لعنت خدا بر او - با همراهانش به آن حضرت حمله کردند، در این حمله غافلگیرانه، ابن ملجم شمشیر زهرآلودش را بر فرق آن حضرت زد.⁽⁶⁷⁾

از سوی دیگر شیب - لعنت خدا بر او - شمشیرش را به طرف امام وارد آورد که
خطا رفت و به طاق مسجد خورد، تروریستها گریختند، امیر مؤمنان علی علیه السلام
فرمود: «مراقب باشید این مرد (ابن ملجم) از چنگ شما فرار نکند».

دستگیری و قتل شیب همدست ابن ملجم

پس از ضربت خوردن حضرت علی علیه السلام جمعی از مسلمین در صدد دستگیری
ضاربین برآمدند، در مورد «شیب بن بجره» مردی او را دستگیر کرد و به زمین افکند و
روی سینه اش نشست و شمشیرش را گرفت تا با آن، او را بکشد، دید مردم سراسیمه به
سوی او می آیند، آن مرد از ترس اینکه مبادا (در آن شلوغی) او را عوضی بگیرند و
هرچه فریاد بزند (قاتل من نیستم) صدایش را نشنوند، از سینه شیب برخاست و او را رها
کرد و شمشیرش را به کناری انداخت. شیب از فرصت استفاده کرده، برخاست و از میان
ازدحام جمعیت گریخت و به خانه اش رفت، پسر عموی او به خانه او رفت، دید شیب
پارچه حریری از سینه اش باز می کند، از او پرسید این چیست؟ شاید تو امیر مؤمنان
علی علیه السلام را کشتی؟

شیب خواست بگوید نه (آن قدر در حال تشویش و اضطراب بود که) حمله کرد و او
را کشت.

دستگیری ابن ملجم و هلاکت او

ابن ملجم در حال فرار بود، مردی از قبیله همدان، به او رسید قطیفه ای را که در دست
داشت به روی او انداخت و او را به زمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفت و سپس
او را نزد امیر مؤمنان علی علیه السلام آورد. ولی سومین همدست ضاربین (وردان بن مجالد)
فرار کرد و در ازدحام جمعیت ناپدید شد. (68)

امیر مؤمنان علی علیه السلام وقتی که به ابن ملجم نگاه کرد فرمود: «یک تن در برابر یک تن (69)، اگر من از دنیا رفتم، او را همانگونه که مرا کشته بکشید و اگر زنده ماندم، خودم را ایم را درباره او اجرا می کنم».

ابن ملجم - لعنت خدا بر او - گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و با هزار درهم زهر، آن را زهرآگین نموده ام، اگر به من خیانت کند، خدا آن را دور سازد. او را از حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون بردند. مردم از شدت خشم گوشت بدن او را با دندانانشان می گزیدند و به او می گفتند:

«ای دشمن خدا! این چه کاری بود که انجام دادی؟ امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درهم شکستی و بهترین انسانها را کشتی»، ولی ابن ملجم ساکت بود و سخنی نمی گفت، او را زندانی کردند.

سپس مردم به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: «ای امیر مؤمنان! درباره این دشمن خدا دستوری به ما بده، او امت را به نابودی کشاند و دین را تباه ساخت».

حضرت علی علیه السلام به مردم فرمود: «اگر زنده ماندم، خودم می دانم که با او چگونه رفتار کنم و اگر از دنیا رفتم با او همانند قاتل پیامبر رفتار کنید، او را بکشید و جسدش را با آتش بسوزانید» (70).

هنگامی که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید و فرزندان و بستگانش، از خاکسپاری بدن مطهر آن حضرت فارغ شدند، امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد تا ابن ملجم را به نزدش بیاورند، ابن ملجم را نزد امام حسن علیه السلام آوردند وقتی در برابر آن حضرت ایستاد، امام حسن به او فرمود: «ای دشمن خدا! امیر مؤمنان را کشتی و در دین مرتکب فساد بزرگ شدی»، سپس دستور داد گردنش را زدند.

ام هیثم؛ دختر اسود نخعی درخواست کرد که جسد ابن ملجم را به او بسپارند تا او سوزاندنش را به عهده بگیرد، امام حسن علیه السلام جسد ابن ملجم را به او سپرد و او آن جسد پلید را در آتش سوزاند.

شاعر⁽⁷¹⁾، درباره مهریه قطام و قتل امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین می گوید:

فلم ار مهرا ساقه ذوسماحة كمهر قطام من غنی و معدم
ثلاثة آلاف و عید وقینة و ضرب علی بالحسام المصمم
ولا مهر اعلی من علی وان غلا ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم

یعنی: «تاکنون سخاوتمند و بخشنده ثروتمند و تهیدست را ندیده ام که مهریه ای همچون مهریه قطام را بدهد، که (عبارت است از) سه هزار درهم پول و غلام و کنیز و ضربت به علی علیه السلام با شمشیرهای بران و هیچ مهریه ای - هرچند گران باشد - گرانتر از وجود علی علیه السلام نیست. و هیچ تروری مانند ترور ابن ملجم نمی باشد».

نتیجه کار دو هم پیمان ابن ملجم

(قبلا گفتیم در مکه دو نفر دیگر، با ابن ملجم هم پیمان شده بودند تا یکی از آنان معاویه را ترور کند و دیگری عمروعاص را، اینک به نتیجه کار آنان توجه کنید):

یکی از آنان (برک بن عبدالله به شام رفت و در سحرگاه روز نوزدهم ماه رمضان، در مسجد) به معاویه حمله کرد، معاویه در رکوع نماز بود، شمشیر بر رانش خورد و (پس از مداوا) جان به سلامت برد، ضارب را دستگیر کردند و همان وقت کشتند.

دیگری (عمرو بن بکر، برای کشتن عمروعاص روانه مصر شد و سحر شب نوزدهم ماه رمضان به مسجد رفت و در کمین عمروعاص قرار گرفت) آن شب عمروعاص بر اثر بیماری به مسجد نیامد، مردی به نام «خارجة بن ابی حبيب عامری» را برای نماز به مسجد فرستاد. «عمرو بن بکر» به خیال اینکه او عمروعاص است، به او حمله کرد و بر

او ضربت زد که بستری شد و روز بعد فوت کرد. ضارب را نزد عمروعاص آوردند و او را به دستور «عمروعاص» اعدام کردند.

قبر شریف علی علیه السلام و خاکسپاری آن حضرت

روایاتی که بیانگر محل قبر و چگونگی خاکسپاری جسد پاک امیر مؤمنان علی علیه السلام است، از این قرار می باشد:

1 - «حیان بن علی غنوی» می گوید: یکی از غلامان علی علیه السلام برای من تعریف کرد: هنگامی که علی علیه السلام در بستر شهادت قرار گرفت، به امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) فرمود: وقتی که من از دنیا رفتم، مرا بر تابوتی بگذارید و از خانه بیرون ببرید، دنبال تابوت را بگیرید، جلو تابوت را دیگران (فرشتگان) برمی دارند، سپس جنازه مرا به سرزمین «غریین» (نجف) ببرید، به زودی در آنجا سنگ سفید و درخشانی می یابید، همانجا را بکنید در آنجا لوحی می بینید مرا در همانجا دفن کنید.

غلام می گوید: پس از شهادت آن حضرت (مطابق وصیت) جنازه او را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم، دنبال جنازه را گرفتیم ولی جلو جنازه، خود برداشته شده بود، صدای آهسته و کشیده ای می شنیدیم تا اینکه به سرزمین غریین رسیدیم، در آنجا سنگ سفید درخشنده ای دیدیم، آنجا را کندیم، ناگهان لوحی دیدیم که در آن نوشته بود:

«اینجا مکانی است که نوح علیه السلام آن را برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده است.»

جسد آن حضرت را در آنجا به خاک سپردیم و به کوفه بازگشتیم و ما از این تجلیل و احترام خدا به امیر مؤمنان علیه السلام خوشحال و شادمان بودیم، با جمعی از شیعیان دیدار کردیم که به نماز بر جنازه آن حضرت، نرسیده بودند، جریان خاکسپاری و کرامت و احترام خدا را برای آنان بازگو کردیم. آنان به ما گفتند: «ما نیز می خواهیم، آنچه را شما دیدید، بنگریم» به آنان گفتیم: طبق وصیت علی علیه السلام قبر او پنهان شده است، آنان توجه نکردند و رفتند و سپس بازگشتند و گفتند: «ما آن مکان را کندیم ولی چیزی ندیدیم.»

2 - «جابر بن یزید جعفی» می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: «جنازه امیر مؤمنان علی علیه السلام در کجا دفن شد؟»

فرمود: «پیش از طلوع خورشید در جانب غریین به خاک سپرده شد و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان علی علیه السلام و عبدالله بن جعفر (برادرزاده علی علیه السلام) وارد قبر شدند و جنازه را در میان قبر گذاردند.»

3 - «ابی عمیر» به سند خود نقل می کند: شخصی از امام حسین علیه السلام پرسید: «جنازه امیر مؤمنان علیه السلام را در کجا به خاک سپردید؟»

فرمود: «شبانه جنازه را برداشتیم و از جانب مسجد اشعث آن را بردیم تا به پشت کوفه کنار غریین برده و در آنجا به خاک سپردیم.»

4 - «عبدالله بن حازم» می گوید: روزی با هارون الرشید (پنجمین خلیفه بنی عباس) از کوفه برای شکار، خارج شدیم، به جانب غریین و ثویه رسیدیم، در آنجا چند آهو دیدیم، بازها و سگهای شکاری را به سوی آنها روانه کردیم، آنها ساعتی (برای صید کردن) جست و خیز کردند (و نتوانستند آنها را شکار کنند) دیدیم آهوها به تپه ای در آنجا، پناه برده اند و بر بالای آن ایستاده اند، ولی بازها و سگها (که می خواستند از آن تپه بالا روند) سقوط کردند و بازگشتند، وقتی که هارون این منظره را دید، تعجب کرد و حیرت زده شد، سپس آهوها از آن تپه به زیر آمدند، بازها و سگها به سوی آنها شتافتند، آنها به آن تپه رو آوردند و سگها و بازها نیز پس از دست و پا زدن، خسته شده و بازگشتند و این موضوع سه بار تکرار شد.

هارون گفت: بروید شخصی را پیدا کنید و به اینجا بیاورید (در اینجا رازی نهفته است شاید با پرس و جو به این راز پی ببریم).

ما رفتیم و پیرمردی از بنی اسد را یافتیم و او را نزد هارون آوردیم، هارون به او گفت: «به ما خبر بده که در این تپه و بلندی، چه چیزی وجود دارد؟».

پیرمرد گفت: «اگر به من امان بدهید، به آن خبر می دهم».

هارون گفت: عهد و پیمان با خدا کردم که به تو آسیب نرسانم و تو را از محل سکونتت، بیرون نکنم».

پیرمرد گفت: «پدرم از پدران خود نقل کرده که قبر علی بن ابی طالب علیه السلام در اینجاست، خداوند اینجا را حرم امن قرار داده که هرکس به آن پناهنده شود، در امن و امان خواهد بود». هارون از مرکب خود پیاده شد و آب خواست و با آن وضو گرفت و در کنار آن بلندی، نماز خواند و خود را به آن خاک مالید و گریه کرد و سپس بازگشتیم. محمد بن عیسی (یکی از محدثین) می گوید: من این جریان را شنیدم، ولی قلبا باور نمی کردم تا اینکه پس از مدتی، رهسپار مکه برای انجام حج شدم، در آنجا یاسر (نگهبان زینهای اسبهای هارون) را دیدم، برنامه او این بود که پس از طواف خانه خدا، نزد ما می آمد و می نشست و از هر دری سخن می گفت تا اینکه روزی گفت: شبی من با هارون الرشید هنگام بازگشت از مکه و ورود به کوفه بودم، به من گفت ای یاسر! به عیسی بن جعفر (یکی از خویشانش) بگو سوار شود و آماده گردد، همه سوار بر اسب شدیم و من همراه آنان بودم تا به سرزمین غریبین رسیدیم، عیسی پیاده شد و خوابید. اما هارون کنار آن بلندی آمد و نماز خواند و بعد از هر نماز دو رکعتی، دعا می کرد و می گریست و روی آن تپه می غلتید (و خود را به خاک مقدس آن، خاک آلود می کرد) سپس خطاب به علی علیه السلام می گفت:

«ای پسرعمو! سوگند به خدا من فضل و برتری و سبقت تو را در اسلام می دانم و به خدا به یمن وجود تو من به این مقام رسیده ام و به تخت خلافت نشستته ام و تو همان هستی که گفتم، ولی فرزندان تو (نوادگان تو) مرا آزار دهند⁽⁷²⁾ و بر ضد حکومت من خروج می کنند» سپس هارون برمی خاست و نماز می خواند و بعد از نماز و دعا، این

سخنان را تکرار می کرد، باز برمی خاست و نماز می خواند و بعد از نماز دعا می کرد و می گریست و این سخنان را تکرار می نمود، تا سحر آن شب، این شیوه ادامه یافت.»

آنگاه به من گفت : ای یاسر! عیسی را از خواب بیدار کن، عیسی را بیدار کردم، به او گفت : «ای عیسی! برخیز و در کنار قبر پسر عمویت نماز بخوان.»

عیسی گفت : «کدام پسر عمویم؟»

هارون گفت : «اینجا قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است عیسی وضو گرفت و نماز خواند و آنان هر دو مشغول به نماز و دعا بودند تا اینکه هوا روشن شد، من خطاب به هارون گفتم : «ای امیر مؤمنان! صبح فرا رسید» آنگاه سوار شدیم و به کوفه بازگشتیم.

نگاهی به پاره ای از ویژگیهای زندگی علی علیه السلام

1 - سبقت در ایمان و آگاهی

الف : «یحیی بن عقیف» از امیه نقل می کند که گفت : در مکه با عباس (عموی پیامبر (ص) نشسته بودم قبل از آنکه نبوت پیامبر ﷺ آشکار شود، جوانی آمد و به آسمان نگاه کرد، آن هنگام که خورشید حلقه زده بود (و وقت ظهر را نشان می داد) به جانب کعبه ایستاد و نماز خواند. سپس پسری آمد در طرف راست او ایستاد و پس از آن زنی آمد و پشت سر آنان ایستاد و مشغول نماز شدند، جوان به رکوع رفت آنان نیز به رکوع رفتند، جوان سر از رکوع برداشت، آنان نیز سر از رکوع برداشتند، جوان به سجده رفت و آنان نیز به سجده رفتند، به عباس گفتم : «کار بزرگی (و عجیبی) می نگرم».

گفت : آری کار بزرگی است، آیا می دانی این جوان کیست؟ او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، برادرزاده ام می باشد و این پسر، علی بن ابیطالب برادرزاده دیگرم می باشد، آیا می دانی این زن کیست؟ این زن خدیجه، دختر خویلد است و این پسر برادرم (محمد (ص) می گوید: «پروردگار زمین و آسمانها او را به این دین که به آن معتقد است فرمان داده»، سوگند به خدا! در سراسر زمین غیر از این سه نفر، کسی پیرو این دین نمی باشد.

ب : «انس بن مالک» می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود:

صَلَّتِ الْمَلَائِكَةُ عَلَيَّ وَ عَلَي عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَرْفَعْ إِلَى السَّمَاءِ شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا مِنْهُ وَ مِنْ عَلِيٍّ.

«هفت سال، فرشتگان بر من و علی عليه السلام درود فرستادند چرا که در این هفت سال به آسمان بالا نرفت گواهی به یکتایی خدا و رسالت محمد رسول خدا ﷺ مگر از من و از علی (ع)».

ج : «معاذہ عدویہ» می گوید: از علی عليه السلام در بصره بالای منبر شنیدم که می فرمود: «منم صدیق اکبر (تصدیق کننده و راستگوی بزرگ) که قبل از ابوبکر ایمان آوردم و قبول اسلام کردم».

د: «ابوبجیله» می گوید: من و عمار، برای انجام حج به مکه رهسپار شدیم، در مسیر خود نزد ابوذر غفاری رفتیم و سه روز نزد او بودیم همینکه خواستیم از ابوذر جدا شویم به او گفتیم: «مردم را دستخوش اختلاف و سرگردانی می نگریم، نظر شما چیست؟»
گفت: به کتاب خدا و علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ببیند، گواهی می دهم که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود:

علی اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الاکبر و الفاروق بین الحق و الباطل و انه یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب الظلمة.
«علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نخستین فردی است که به من ایمان آورد و نخستین فردی خواهد بود که در روز قیامت با من دست می دهد و اوست صدیق اکبر و جداکننده بین حق و باطل و اوست پناه و امیر مؤمنان، چنانکه مال و ثروت، پناه ستمگران است.»
شیخ مفید (ره) می گوید: «روایات در این باره بسیار است و گواه بر (صدق) آنها نیز می باشد.»

2 - تقدم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در علم و آگاهی

الف: «ابن عباس» می گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:
علی بن ابیطالب اعلم امتی واقضاهم فیما اختلفوا فیه من بعدی.
«علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در علم از همه افراد امت من آگاهتر است و در قضاوت درباره موضوعاتی که بعد از من مورد اختلاف می شود بهتر از همه، قضاوت می کند.»
ب: «اصبغ بن نباته» می گوید: هنگامی که مردم با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به عنوان خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیعت کردند (73)، آن حضرت، عمامه (یادگار) رسول خدا را به سر بسته بود و لباس (یادگار) او را بر تن نموده بود. در مسجد از منبر بالا رفت و (ایستاده) پس از حمد و ثنا، مردم را موعظه و نصیحت کرد، سپس نشست و انگشتان دو دست خود را داخل هم گذارد و به زیر ناف نهاد، آنگاه فرمود: ای مردم!

سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الاولین و الآخیرین...
«از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید (و از میان شما بروم) چرا که علم پیشینیان و آیندگان، نزد من است».

بدانید سوگند به خدا! اگر بستر خلافت برایم گسترده شود (و بر آن بنشینم) با پیروان تورات، طبق تورات و با پیروان انجیل، طبق انجیل و با پیروان زبور، طبق زبور، و با پیروان قرآن طبق قرآن، حکم می‌کنم به گونه‌ای که (اگر) هریک از این کتابها، به سخن درآید بگوید: «پروردگارا! علی (ع) مطابق قضاوت تو، قضاوت کرد»، سوگند به خدا! من به قرآن و معانی بلند پایه آن از همه آگاهتر هستم و اگر یک آیه از قرآن نبود⁽⁷⁴⁾، قطعاً شما را به آنچه تا روز قیامت، پدید می‌آید، آگاه می‌کردم».

سپس بار دیگر فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی...؛ قبل از آنکه مرا نیابید، از من بپرسید، سوگند به خداوندی که دانه را (در دل خاک) شکافت و انسان را آفرید، اگر از هر آیه قرآن از من سؤال کنید به شما خواهم گفت که آن آیه، چه وقت نازل شده؟ و در مورد چه کسی نازل شده؟ و از ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، عام و خاص و محل نزول آن (از مکه یا مدینه) شما را آگاه می‌سازم، سوگند به خدا! هیچ گروهی، اکنون تا روز قیامت، نیست مگر آنکه من رهبر و جلودار و دعوت‌کننده آن گروه را می‌شناسم و می‌دانم که کدام در مسیر گمراهی گام برمی‌دارد و کدام در خط رشد و سعادت».

و امثال اینگونه روایات بسیار است که برای رعایت اختصار، به همین مقدار (دو روایت فوق) قناعت شد.

3 - گفتار پیامبر به فاطمه در شأن علی عليه السلام (هشت و یثگی)

«ابی هارون» می‌گوید: نزد ابوسعید خدری (یکی از اصحاب بزرگ پیامبر (ص) « رفتیم و به او گفتم: «آیا در جنگ بدر بودی؟» گفت: آری.

گفتم آیا شنیده ای که رسول خدا ﷺ سخنی به فاطمه - سلام الله علیها - فرموده باشد؟

ابوسعید گفت: آری، در یکی از روزها فاطمه (سلام الله علیها) گریان به حضور پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: «ای رسول خدا! زنان قریش در مورد فقر و تهیدستی علی علیه السلام مرا سرزنش می کنند.»

پیامبر ﷺ به فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: «آیا خشنود نیستی که تو را همسر کسی گردانیدم که مقدمترین همه در قبول اسلام است و علم و آگاهی او از همه بیشتر می باشد، خداوند به اهل زمین توجه مخصوصی کرد، در میان آنها پدرت را برگزید و او را پیامبر کرد. و بار دیگر توجه نمود، در میان آنها شوهر تو را برگزید و او را «وصی» قرار داد و به من وحی کرد تا تو را به همسری او درآورم. ای فاطمه! آیا ندانسته ای که خداوند به خاطر تجلیل از مقام تو، تو را همسر شخصی قرار داد که او بردبارترین و آگاهترین و پیشقدمترین شخص به قبول اسلام است.

فاطمه (سلام الله علیها) خندان و شادمان شد. سپس پیامبر ﷺ به فاطمه (سلام الله علیها) فرمود:

«علی علیه السلام دارای هشت ویژگی است که احدی از گذشتگان و آیندگان، از این ویژگیها را ندارد:

- 1 - او برادر من در دنیا و آخرت است و هیچ کس دارای این مقام نیست.
- 2 - تو ای فاطمه! سرور بانوان بهشت، همسر او هستی.
- 3 - و دو سبط رحمت، دو سبط من، پسران او هستند.
- 4 - برادر علی علیه السلام (یعنی جعفر طیار) به دو بال آرایش شده و در بهشت همراه فرشتگان به پرواز درآید و هر جا که بخواهد پرواز می کند.
- 5 - علم گذشتگان و آیندگان، نزد اوست.

6 - او نخستین فردی است که به من ایمان آورد.

7 - او آخرین فردی است که با من هنگام مرگ، دیدار نماید. (75)

8 - او وصی من و وارث همه اوصیا است.

4 - معیار شناخت مؤمن از منافق

در روایات آمده دوستی با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشانه ایمان است و دشمنی با او نشانه نفاق می باشد، به عنوان نمونه، زید بن حبیش می گوید امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بر منبر دیدم، شنیدم می فرمود: «سوگند به خداوندی که دانه را در دل خاک شکافت و انسان را آفرید، این عهدی است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با من داشت، به من فرمود: انه لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق؛ قطعاً تو را جز مؤمن دوست نمی دارد و تو را جز منافق دشمن نمی دارد».

5 - رستگاری شیعیان

روایاتی نقل شده است که تنها شیعیان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رستگارانند از جمله جابر بن یزید جعفی از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل می کند که گفت: «از ام سلمه همسر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال کردم، گفت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: ان عليا و شيعته هم الفائزون؛ قطعاً علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و شیعیانش همان رستگاران هستند».

6 - معیار شناخت پاکزاد و زشت زاد

روایاتی نقل شده حاکی از اینکه ولایت و دوستی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشانه پاکزادی، و دشمنی با او نشانه ناپاکزادی است، از جمله:

1 - «جابر بن عبدالله انصاری» می گوید: از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

فرمود: «آیا تو را شادمان نکنم؟ آیا تو را عطا ندهم؟ آیا به تو مژده ندهم؟»

عرض کرد: «آری ای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من مژده بده».

فرمود: «من و تو از یک سرشت آفریده شده ایم، مقداری از آن سرشت، زیاد آمد، خداوند، شیعیان ما را از آن آفرید، وقتی که روز قیامت شود، مردم را به نام مادرانشان بخوانند، جز شیعیان ما که آنان را به نام پدرانشان بخوانند و این به خاطر پاکزادی آنان است.»

2 - «ابن عباس» می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «هنگامی که قیامت برپا شود، مردم به نام مادرانشان خوانده شوند، جز شیعیان ما که به نام پدرانشان خوانده می شوند. و این به خاطر پاکزادی آنان است.» (76)

3 - «عبدالله بن جبلة» می گوید: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم می گفت: ما گروه انصار روزی در محضر رسول خدا ﷺ اجتماع کرده بودیم، به ما رو کرد و فرمود: یا معشر الانصار بوروا اولادکم بحب علی بن ابیطالب، فمن احبه فاعلموا انه لرشدة و من ابغضه فاعلموا انه لغیة. (77)

«ای گروه انصار! فرزندان خود را بر اساس دوستی علی بیازمایید، پس هرکس که علی علیه السلام را دوست داشت، بدانید که پاک روش و در راه رشد است و اگر او را دشمن داشت، بدانید که او در راه گمراهی می باشد.»

7 - لقب «امیر مؤمنان» برای علی علیه السلام روایاتی نقل شده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود، علی علیه السلام را به عنوان «امیر مؤمنان» نامید، از جمله:

1 - «انس بن مالک» می گوید: من خدمتکار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، وقتی که شب نوبت ام حبیبه دختر ابوسفیان بود (یعنی بنا بود آن شب، نزد یکی از همسرانش به نام ام حبیبه باشد) برای آن حضرت، آب وضو آوردم، به من فرمود: «ای انس! هم اکنون از این در وارد می شود، امیر مؤمنان و سید اوصیا، مقدمترین مسلمین در قبول اسلام، آن کس که علمش افزونتر از دیگران است و بردباریش از همه بیشتر می باشد.»

انس می گوید: من با خودم گفتم خدایا! این شخص را از قوم و قبیله من قرار بده. طولی نکشید که دیدم علی بن ابیطالب علیه السلام از همان در وارد شد و در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضو می گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آبی که در مشتش بود به روی علی علیه السلام پاشید به طوری که چشمان علی علیه السلام پر از آب شد. علی علیه السلام عرض کرد: «ای رسول خدا آیا در مورد من تازه ای رخ داده است؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از تو جز خیر و نیکی سر نزده، تو از من هستی و من از تو هستم، قرض مرا ادا می کنی و به عهد و پیمان من وفا می نمایی و تو مرا غسل می دهی و در میان قبر می گذاری و (دستورات اسلام را) به گوش مردم، از جانب من می رسانی. و بعد از من (احکام اسلام را) برای آنان آشکار می سازی.»

علی علیه السلام عرض کرد: «ای رسول خدا! مگر تو احکام الهی را برای مردم ابلاغ نکرده ای؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آری، ولی بعد از من، آنچه را که درباره اش اختلاف می کنند، برای آنان بیان می کنی.»

2 - «ابن عباس» می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به «ام سلمه» (یکی از همسرانش) فرمود:

اسمعی و اشهدی هذا علی امیر المؤمنین و سید الوصیین؛ بشنو و گواه باش، این علی علیه السلام امیر مؤمنان و آقای اوصیا است.»

3 - معاویة بن ثعلبه می گوید: شخصی به ابوذر گفت: «وصیت کن.»

ابوذر گفت: «وصیت کرده ام.»

او گفت: به چه کسی؟

ابوذر گفت: «به امیر مؤمنان.»

او گفت: منظورت عثمان است.

ابوذر گفت: «نه، منظورم امیر مؤمنان بحق است و او علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد، او مایه قوام زمین و مربی و پرورش دهنده این امت است. و اگر او را از دست بدهید، زمین و اهل زمین را دگرگون و ناموزون خواهید یافت».

4 - در حدیث مشهور، بریده بن خضیب اسلمی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من که هفتمین نفر از هفت نفر بودم و عمر و ابوبکر و طلحه و زبیر نیز بودند، دستور داد: «به علی علیه السلام به عنوان امیر و فرمانروای مؤمنان، سلام کنید» و ما به علی علیه السلام اینگونه سلام کردیم (یعنی گفتیم: سلام بر تو ای امیر مؤمنان) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما بود (و هنوز از دنیا نرفته بود).

و روایات دیگر نظیر روایات فوق بسیار است که برای رعایت اختصار، از ذکر آنها خودداری شد.

8 - داستان چگونگی آغاز اسلام علی علیه السلام

در اینجا به طور اختصار به ذکر چند روایت در فضایل حضرت علی علیه السلام می پردازیم و نظر به اینکه این روایات به حد تواتر (نقل بسیار) رسیده و مورد اتفاق علمای اسلام بوده و مشهور می باشند، نیاز به ذکر اسناد آنها نیست، از جمله آنها داستان آغاز اسلام علی علیه السلام و دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خویشان خود هست که صحت آن، مورد اتفاق علمای اسلام و تاریخ نویسان می باشد (و قبلاً به ذکر آن به طور اجمال بسنده شد).

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خویشان خود را به سوی اسلام خواند و آنان را برای حمایت و یاری خود در راه اسلام بر ضد کافران و دشمنان دعوت نمود. آنان حدود چهل نفر بودند و همه آنان از نوادگان و فرزندان عبدالمطلب به شمار می آمدند، آنان را در خانه ابوطالب به گرد هم آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد برای آنان غذا تهیه شود. و آن غذا از یک ران گوسفند و ده سیر گندم و حدود سه کیلو شیر، تشکیل می شد، در صورتی که هر مردی از آنان معروف بود که در یک وعده، خورنده یک بره گوسفند و چندین من نوشیدنی می باشد و

منظور پیامبر ﷺ در تهیه غذای اندک برای همه آنان این بود که همه آنان از آن بخورند و سیر شوند، با اینکه به طور معمول، آن غذا یک نفر آنان را هم سیر نمی کرد، تا همین موضوع یک معجزه و نشانه صدق نبوت آن حضرت باشد و آنان آن را آشکارا بنگرند.

پیامبر ﷺ دستور داد آن غذا را نزد آنان گذاردند، همه آنان از آن غذا خوردند و سیر شدند، ولی برای آنان معلوم نشد که از آن غذا خورده باشند (گویی دست به آن غذا زده اند) پیامبر ﷺ اینگونه آنان را شگفت زده کرد و نشانه نبوت و صداقت خود را با برهان الهی، برایشان آشکار نمود و پس از آنکه آنان از غذا خوردند و سیر شدند و از نوشیدنی سیراب گشتند، پیامبر ﷺ به آنان رو کرد و چنین فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب، خداوند مرا به عنوان پیامبر بر همه جهانیان، برانگیخت و بخصوص مرا پیامبر شما قرار داد و فرمود:

(و انذر عشیرتک الاقربین)؛ «و خویشان نزدیکت را انذار کن». (78)

و من شما را به دو کلمه ای که گفتن آن در زبان، آسان است ولی در میزان، گران و سنگین می باشد، دعوت می کنم، دو کلمه ای که شما در پرتو آن بر عرب و عجم حکومت خواهید کرد و همه امتهای، فرمانبردار شما می شوند و شما به خاطر آن وارد بهشت می شوید و از آتش دوزخ رهایی می یابید و این دو کلمه عبارت است از:

1 - گواهی دادن به یکتایی و بی همتایی خدا.

2 - گواهی دادن به اینکه من رسول خدا هستم.

هرکس از شما که این دعوت مرا تصدیق کند و مرا در پیشبرد این دعوت، یاری نماید؛ او برادر، وصی، وزیر، وارث و جانشین من بعد از من خواهد بود.

در میان آن جمعیت (چهل نفری) هیچ کس به این دعوت، پاسخ نگفت جز امیر مؤمنان علی علیه السلام که خودش می فرماید: «من از میان آنان برخاستم و در رو به روی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایستادم، با اینکه کم سترین آنان بودم و ساق پایم از ساق پای همه آنها

نازکتر بود و چشمم از چشم همه آنان ناتوانتر بود». (79) گفتم: «ای رسول خدا من تو را در این راستا یاری می کنم».

فرمود: «بنشین» نشستم سپس برای بار دوم، حاضران را دعوت به اسلام کرد. هیچیک از آنان سخنی نگفت، من برخاستم و سخن قبل را تکرار کردم، پیامبر ﷺ فرمود: «بنشین» نشستم. برای بار سوم، پیامبر آنان را به اسلام دعوت کرد، همه مهر خاموشی بر لب زده بودند، هیچ کدام از آنان چیزی - حتی یک کلمه - نگفت پس من برخاستم و گفتم: «ای رسول خدا! من تو را یاری می کنم» فرمود:

اجلس فانت اخی و وصیی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی.

«بنشین که تو برادر من و وصی و وزیر و وارث و جانشین من پس از من هستی».

ولی همه حاضران برخاستند (و از روی استهزا) به ابوطالب می گفتند: «ای ابوطالب! اگر در دین برادرزاده ات درآیی (و قبول اسلام کنی) برای تو روز فرخنده است؛ زیرا محمد ﷺ پسر تو قرار داد»

و این جریان بیانگر ارزش بزرگ و مخصوص امیر مؤمنان علی علیه السلام است که هیچیک از مهاجرین و انصار و هیچ فرد مسلمانی، دارای چنین مزیتی نیست، بلکه هیچ کس نظیر آن و نزدیک به آن را در هیچ حالی نداشته و ندارد و این ماجرا حاکی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاری علی علیه السلام امکان یافت تا خبر رسالتش را به مردم برساند و دعوتش را آشکار نماید و آشکارا مردم را به سوی اسلام بخواند، اگر علی علیه السلام نبود، دین و شریعت پابرجا و برقرار نمی گردید و دعوت الهی آشکار نمی شد. بنابراین، علی علیه السلام یاور اسلام و وزیر دعوت کننده اسلام از جانب خدا بود و در پرتو پیمان یاری او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که آن حضرت، نبوت خود را آنگونه که می خواست، به پایان برد و این فضیلت بسیار عظیمی است که کوهها را توان برابری با آن نیست. و همه فضایل را یارای وصول به اوج آن نمی باشد.

9 - فداکاری بی نظیر علی علیه السلام در شب هجرت

یکی از ویژگیهای علی علیه السلام این است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام تصمیم اجتماع قریشیان برای کشتنش از جانب خدا مأمور به هجرت شد و نمی توانست آشکارا از بین مشرکان، از مکه خارج گردد، بلکه می خواست در پنهانی و بدون اطلاع آنان بیرون رود تا از گزندشان محفوظ بماند، این موضوع را تنها با امیر مؤمنان علی در میان گذاشت و از دیگران پنهان کرد. و علی علیه السلام را به دفاع از خود و خوابیدن در بستر خود، فرا خواند، به گونه ای که قریشیان نمی دانستند که علی علیه السلام به جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده است، بلکه گمان می کردند که طبق معمول، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که در بسترش خوابیده است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام جانش را فدا کرد و آن را در راه خدا در راستای اطاعت از پروردگار جانبازی و سخاوتمندانه نثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود به خاطر آنکه به این وسیله وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نیرنگ دشمنان، نجات یابد و از گزند شوم آنان سالم بماند و به هدف - که دعوت به اسلام و برپایی و آشکار شدن دین بود - برسد.

علی علیه السلام (در این موقعیت خطیر) در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده، و با روپوش آن حضرت، خود را پوشاند، دشمنان، خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محاصره کردند و به اتفاق راءی تصمیم بر قتل آن حضرت را گرفتند و در کمین او نشستند و در انتظار بسر بردند تا سپیده سحر بدمد و هوا روشن شود و آشکارا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند، تا خورش پایمال گردد، از این رو که وقتی بنی هاشم قاتلین را مشاهده کنند و از هر قوم و قبیله ای یک نفر از آنان را بنگرند، نتوانند به خاطر کشته شدن یک نفر، با تمام قبایل بجنگند و با همه در افتند و همین طرح مدبرانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فداکاری علی علیه السلام نقشه آنان را نقش بر آب می کرد و موجب نجات و بقای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شد، تا بتواند اسلام را آشکارا تبلیغ کند و به راستی اگر امیر مؤمنان علی علیه السلام و خوابیدن او در بستر آن حضرت نبود، پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی توانست تبلیغ رسالت کند و وظیفه نبوت را ادا نماید و عمرش کفاف نمی کرد و دشمنان و کینه توزان بر او چیره می شدند.

وقتی که هوا روشن شد و مشرکان به طرف بستر هجوم آوردند تا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را غافلگیر کرده و بکشند ناگهان علی عَلِيٌّ از بستر سر برداشت و به آنان حمله کرد، وقتی که او را شناختند، پراکنده شدند و از تصمیم خود منصرف گشتند و نیرنگشان در ترور پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از هم پاشید و رشته های طرحشان از همدیگر گسسته شد و اندیشه هایشان بی نتیجه ماند و آرزوهایشان بر باد رفت و تار و پودشان پارویور شد. تدبیر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فداکاری علی عَلِيٌّ موجب قوام نظام اسلام و واژگونی شیطان و خواری کافران و دشمنان گردید. و در این منقبت، هیچ کس با امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ شرکت نداشت و حتی هیچ فردی نظیر آن - و حتی قریب به آن را - نداشت، بلکه از ویژگیهای منحصر به فرد علی عَلِيٌّ بود (که حاضر شد خود را آماج شمشیرها و نیزه ها قرار دهد).

خداوند در تجلیل و گرامیداشت فداکاری علی عَلِيٌّ این آیه از قرآن را فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ) (80)

«و بعضی از مردم (مؤمن و ایثارگر مانند علی عَلِيٌّ در ليله المبيت) جان خود را در

برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.»

10 - ادامه فداکاری علی عَلِيٌّ در مکه

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عنوان امین (امانتدار) قریش، خوانده می شد. و نگهبان امینی برای حفظ اموال قریش بود، وقتی که ناچار شد به طور ناگهانی (بدون مهلت) از مکه هجرت کند، در میان قوم خود و مردم مکه، شخص امینی جز امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ را نیافت که امانتهای مردم را به او بسپارد تا به صاحبانش برگرداند. و نیز کسی را جز علی عَلِيٌّ نیافت که دیون خود را به وسیله او بپردازد و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده و به سوی مدینه ببرد، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این امور مهم، تنها علی عَلِيٌّ را برگزید و

پاکی، جوانمردی، امانتداری و لیاقت علی عَلَيْهِ السَّلَام پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را آسوده خاطر نمود؛ چرا که به شجاعت، جوانمردی، پاکدامنی و پارسایی علی عَلَيْهِ السَّلَام اطمینان داشت.

امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام نیز به خوبی از عهده این امور برآمد، امانتها را به صاحبانش برگرداند، حقوق حقداران را ادا کرد، دختران و زنان و همسران پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نگهداری کرد و آنان را تحت توجهات و عنایات پرمهر خود، از گزند دشمنان، حفظ نمود و به سوی مدینه روانه ساخت و در مسیر، با آنان رفاقت و مدارا کرد تا آنان را با بهترین شیوه، با کمال حراست و مهر، محبت و حسن تدبیر به مدینه، به حضور رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رساند.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عَلَيْهِ السَّلَام را در خانه خود جای داد و در حریم خود فرود آورد و چون یکی از افراد خصوصی خانواده با او رفتار کرد و او را از خانواده اش جدا ساخت و او را محرم اسرار خود نمود و این رفتار بیانگر یگانگی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با علی عَلَيْهِ السَّلَام است و حکایت از آن دارد که هیچ کس از خویشان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نتوانستند چنین موقعیت تنگاتنگی در محضر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیدا کنند و احدی را یارای نیل به آن مقام ارجمند یا نزدیک به آن مقام نبود، به علاوه فضایل ویژه دیگری که قبلاً خاطر نشان گردید که قلب اندیشمندان را شیفته نموده و سرشار از عشق و شوق کرده است.

11 - اعلان برائت از مشرکان توسط علی عَلَيْهِ السَّلَام

یکی از ویژگیهای مخصوص امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام آن چیزی است که «در حدیث برائت» آمده (که در سال نهم هجرت اتفاق افتاد) پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (آیات برائت و بیزاری از مشرکان را که در آغاز سوره توبه آمده) نخست به ابوبکر سپرد تا به مکه برود و در مراسم حج آن را اعلان کند، ابوبکر به سوی مکه رهسپار شد، چندان از مدینه دور نشده بود که جبرئیل بر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد و عرض کرد: خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید:

لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک؛ «اعلان بیزاری از مشرکان نباید انجام گیرد جز به وسیله خودت یا مردی از خودت».

رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را طلبید و به او فرمود: «بر شتر غضبا سوار شو و به سوی ابوبکر برو و نامه براءت از مشرکین را از او بگیر و خودت آن را به مکه ببر و به مشرکان ابلاغ کن و ابوبکر را مخیر کن، اگر خواست همراه تو به مکه بیاید و اگر خواست به مدینه باز گردد».

حضرت علی علیه السلام سوار بر شتر غضبا (شتر مخصوص رسول خدا) ﷺ شد و حرکت کرد تا به ابوبکر رسید، همینکه ابوبکر آن حضرت را دید، پریشان گشت و به سوی علی متوجه شد وقتی به او رسید، گفت: «ای ابوالحسن! برای چه آمده ای؟ آیا می خواهی با ما به مکه بیایی و یا برای امر دیگری آمده ای؟»

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «رسول خدا ﷺ به من فرمان داد تا به تو بیوندم و آیات براءت را از تو بگیرم و آن را در مکه برای مشرکان اعلان نمایم و پیمان قبلی با مشرکان را بهم بزنم.»⁽⁸¹⁾ و به من دستور داد، تو را به اختیار خودت واگذارم که همراه من بیایی و یا به مدینه بازگردی».

ابوبکر گفت: من به سوی رسول خدا باز می گردم، وقتی که به حضور رسول خدا ﷺ آمد، عرض کرد: «مرا برای اجرای امر مهمی که دیگران برای آن گردن کشیده بودند (تا به افتخار آن نایل گردند) شایسته دانستی، وقتی که برای انجام آن به راه افتادم، مرا برگرداندی، آیا از قرآن، آیه ای در این مورد نازل شده است؟».

رسول خدا ﷺ فرمود: نه، ولی فرستاده امین خدا جبرئیل، نزد من آمد و این پیام را از جانب خدا برای من آورد که:

لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک، و علی منی وانا من علی، و لا یؤدی عنی الا علی.

«این آیات (برائت از مشرکان را به مشرکان) ابلاغ نکنند جز خودت یا مردی از خودت و علی علیه السلام از من است و من از علی هستم و از جانب من جز علی آن را ابلاغ نخواهد کرد».⁽⁸²⁾

بنابراین، مطابق حدیث فوق، شکستن پیمان (صلح با مشرکان) مخصوص کسی است که پیمان را بسته است یا با جانشین اوست که در وجوب اطاعت و بلندی مقام و شرافت منزلت، همسان اوست، کسی که در کارش شکی پیدا نشود و در سخنش، خرده نگیرند. و آن کس که مانند خود شخصی است که پیمان بسته و دستورش دستور اوست، حکم و فرمان او نافذ و برقرار است و جای عیب و ایراد نیست.

و با شکستن همین پیمان (صلح با مشرکان که با اعلان برائت از مشرکان شکسته شد) اسلام قوت گرفت و دین راه کمال را پیمود و بر قله کمال رسید و شوون مسلمانان سامان یافت و مکه به طور کامل تحت پرچم اسلام قرار گرفت، و امور آنان به خیر و خوبی رو به راه شد و خداوند خواست پایه تمام این امتیازات را به دست کسی انجام دهد که نامش را ارجمند کرده و یادش را گرامی داشته و (مردم را) به بلندی مقامش راهنمایی نموده و در فضایل، او را بر دیگران برتری داده است، او همان امیر مؤمنان علی علیه السلام است.⁽⁸³⁾ هیچ کس از قوم، دارای چنین ویژگی و درخشندگی نبود و نمی توانست در این امتیازات، نظیر او و یا نزدیک به او باشد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام از اینگونه ویژگیها، بسیار دارد که چون بنای این کتاب بر اختصار است، از ذکر آنها خودداری شد.

نگاهی به جهاد و جانبازیهای علی علیه السلام

جهاد و مبارزه، اهرم نیرومندی است که در سایه آن ارکان اسلام، تثبیت می گردد و با تثبیت ارکان، دستورات و احکام و برنامه های دین، استقرار می یابد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در رابطه با جهاد، جایگاه مخصوصی دارد که دیگران را چنین جایگاهی نیست و در این مورد، همه تاریخ نویسان و دانشمندان و راویان از تمام مذاهب اسلامی اتفاق نظر دارند و در صحت آن هیچ فردی شک و تردید نمی کند و هیچ اندیشمند و هوشیاری، تردیدی به خود راه نمی دهد، جز بی خبران از اخبار و تاریخ و دشمنان پرکینه و ننگین (که همچون شب پره، منکر وجود خورشیدند).

چهره علی علیه السلام در آینه جنگ بدر

به عنوان نمونه، سلحشوری و فداکاری علی علیه السلام را در آینه جنگ بدر بنگریم که داستانش در قرآن، ذکر شده است، جنگ بدر، اولین جنگی است که مسلمانان در آن آزمایش شدند⁽⁸⁴⁾ و ترس و وحشت آن جنگ، عده ای از دلیران اسلام را به کنار می کشاند و هرکدام به بهانه ای شانه خالی می کردند و خود را از صحنه دور می نمودند چنانکه قرآن در ترسیم این موضوع می فرماید:

(كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ ﴿٥﴾ ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾. ⁽⁸⁵⁾

«خشنودی بعضی از شما از چگونگی تقسیم غنایم بدر) همانند آن است که خداوند تو را از خانه ات به حق بیرون فرستاد (به سوی میدان بدر) در حالی که جمعی از مؤمنان کراهت داشتند. آنان با اینکه می دانستند، این فرمان خداست، باز با تو ستیز می کردند. (و آنچنان وحشت زده بودند که) گویی به سوی مرگ رانده می شوند و (آن را با چشم خود) می نگرند».

و در تعقیب آیات فوق می فرماید:

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ). ⁽⁸⁶⁾

«و مانند کسانی نباشید که از سرزمین خود از روی هواپرستی و غرور و خودنمایی کردن در برابر مردم (به سوی میدان بدر) بیرون آمدند و مردم را از راه خدا باز می داشتند و خداوند به آنچه عمل می کنند، آگاه است.»

بلکه تا آخر سوره انفال، سخن از بهانه جویی و شانه خالی کردن عده ای است، اگرچه تعبیرات، گوناگون است، ولی از نظر معنا، هماهنگ و دارای معانی متحد می باشند.

خلاصه این جنگ از این قرار است: مشرکان به سرزمین بدر⁽⁸⁷⁾ آمدند و برای جنگ با مسلمین، اصرار می کردند و به بسیاری افراد سپاه خود و بسیاری اموال و ساز و برگ نظامی و تجهیزات خود، تظاهر می کردند، ولی تعداد مسلمانان در برابر آنان کم بود (313 نفر در حدود یک سوم سپاه دشمن) که به علاوه گروههایی از مسلمین با بی میلی به جبهه آمده بودند و اضطراب و ناچاری، آنان را به سوی میدان آورده بود و وقتی که سپاه دشمن در برابر سپاه اسلام قرار گرفت، مشرکان اعلان جنگ نمودند و با فریادهای خود، مبارز طلبیدند (سه نفر به نامهای: ولید، عتبه و شیبه از شجاعان لشکر دشمن به میدان آمده و مسلمین را به جنگ دعوت نمودند و هموارد طلبیدند).

انصار (مسلمین مدینه) به پیش آمدند و چند نفر از خود را به میدان فرستادند، پیامبر (ص) از آنان جلوگیری کرد و به آنان فرمود: «مشرکین همتای خود را (که اهل مکه اند) به جنگ می طلبند و شما (اهل مدینه) همتای آنان نیستید.»

سپس رسول اکرم ﷺ امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ را به جنگ با دشمن فرمان داد و حضرت حمزه و عبیده بن حارث (عمو و پسرعموی خود) را به همراه علی عَلِيٌّ فرستاد و در برابر دشمن، صف آرایی کردند. وقتی که این سه نفر به میدان تاختند؛ چون کلاهخود و لباس جنگ، آنان را پوشانده بود، دشمنان آنان را نشناختند، پرسیدند شما کیستید؟ آن سه نفر خود را معرفی کردند و نسب خود را بیان نمودند و گفتند: «کفاء کرام؛ شما همتایان گرامی هستید.» نایره جنگ (تن به تن) در گرفت (به مقتضای سن) ولید با علی (ع) به

نبرد پرداخت و علی علیه السلام به او مهلت نداد و او را کشت. عتبه با حمزه به جنگ پرداخت، طولی نکشید که به دست حمزه کشته شد. شبیه با عبیده هماور شد (و این دو، مدتی جنگیدند) دو ضربت بین آنان رد و بدل شد که یکی از آنها باعث جدایی ران عبیده گردید، علی علیه السلام با ضربتی بر شبیه، عبیده را از چنگال او رهانید و همین ضربت، شبیه را کشت و در کشتن او حمزه علیه السلام نیز علی علیه السلام را یاری می کرد.

کشته شدن سه نفر از دلاوران دشمن، نخستین شکست ذلت و سرافکنندگی را بر کافران وارد ساخت، آنان با وحشت و حیرت، مرعوب اقتدار مسلمین گشتند و نشانه های پیروزی مسلمین، آشکار شد.

سپس علی علیه السلام در برابر «سعید بن عاص» قرار گرفت و با او به نبرد پرداخت در حالی که دیگران از برابر شمشیر علی گریختند و همان دم سعید بن عاص نیز به دست علی علیه السلام کشته شد.

سپس «حنظله» پسر ابوسفیان، در برابر علی علیه السلام قرار گرفت، علی علیه السلام او را نیز کشت. پس از او «طعیمه بن عدی» به جنگ علی علیه السلام آمد، علی علیه السلام او را نیز به هلاکت رساند.

و سپس علی علیه السلام «نوفل بن خویلد» را - که از شیطانهای قریش بود - کشت و به همین منوال یکی پس از دیگری به دست علی علیه السلام کشته شدند به گونه ای که بیش از نیمی از کشته شدگان دشمن که جمعا هفتاد نفر بودند (36 نفر آنان) تنها به دست با کفایت امیر مؤمنان علی علیه السلام کشته شدند و همه مسلمین که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، همراه سه هزار نفر از فرشتگان که نشانه های مخصوصی داشتند⁽⁸⁸⁾، نیم دیگر از آن هفتاد نفر را کشتند، بنابراین، علی علیه السلام به اعانت الهی و توفیقات و تاءبیدات خداوند، تنها عهده دار کشتن نیمی از کشته شدگان شد و در نتیجه پیروزی مسلمین بر دشمن، به دست علی علیه السلام صورت گرفت و پایان جنگ نیز اینگونه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله مستی از ریگ زمین را

برداشت و به روی دشمن پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه؛ زشت باد چهره های شما»، و هیچ کس از دشمن در صحنه نماند و همه پا به فرار گذاشتند: «و خداوند امور مؤمنان را در جنگ، کفایت کرد و او قوی و شکست ناپذیر است». (89)

نام کشته شدگان به دست علی عليه السلام در جنگ بدر

دانشمندان و محدثین شیعه و سنی به اتفاق نظر، نام افرادی را که در جنگ بدر به دست علی عليه السلام کشته شده اند ضبط و ثبت نموده اند که به شرح زیر است :

- 1 - «ولید بن عتبه» (چنانکه قبلاً خاطرنشان شد) وی مردی دلاور، پرجرات، قوی دل و چابک بود و دلاوران شجاع، از جنگ با او هراس داشتند.
- 2 - «عاص بن سعید بن عاص» از قهرمانان قریش بود که دیگران از نبرد با او وحشت داشتند.

3 - «طعیمه بن عدی بن نوفل» که سرکرده گمراهان بود.

- 4 - «نوفل بن خویلد» که از سرسخت ترین دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، قریشیان او را در کارها مقدم می داشتند و احترام خاصی به او می نمودند، او همان کسی است که قبل از هجرت در مکه، ابوبکر و طلحه را (به خاطر اینکه مسلمان شده بودند) با طناب به همدیگر بست و آنان را یک روز تا شب شکنجه داد، تا اینکه بر اثر وساطت بعضی، آنان را آزاد نمود، وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در میدان بدر دید، شناخت، از خدا خواست به دست خودش نابودش کند، عرض کرد: «اللهم اکفنی نوفل بن خویلد، خدایا! مرا در مورد نوفل کفایت فرما» علی عليه السلام به سوی او شتافت و او را کشت.

5 - زمعه بن اسود.

6 - عقیل بن اسود.

7 - حرث بن زمعه.

8 - نضر بن حارث عبدالدار.

- 9 - عمير بن عثمان بن كعب بن تيم، عموى طلحة بن عبيدالله.
- 10 - عثمان بن عبيدالله.
- 11 - مالك بن عبيدالله (اين دو نفر برادر طلحه بودند).
- 12 - مسعود بن ابوامية بن مغيره.
- 13 - قيس بن فاكة بن مغيره.
- 14 - حذيفة بن ابى حذيفة بن مغيره.
- 15 - ابوقيس بن وليد بن مغيره.
- 16 - حنظلة بن ابى سفيان.
- 17 - عمرو بن مخزوم.
- 18 - ابوالمنذر، وليد بن ابى رفاعه.
- 19 - منبه بن حجاج سهمى.
- 20 - عاص بن منبه.
- 21 - علقمة بن كلده.
- 22 - ابوالعاص بن قيس بن عدى.
- 23 - معاوية بن مغيرة بن ابى العاص.
- 24 - لوزان بن ربيعه.
- 25 - عبدالله بن منذر بن ابى رفاعه.
- 26 - مسعود بن ابى امية بن مغيره.
- 27 - حاجب بن صائب بن عويمر.
- 28 - اوس بن مغيرة بن لوزان.
- 29 - زيد بن مليص.
- 30 - عاصم بن ابى عوف.

31 - معبد بن وهب، هم سوگند قبیله عامر.

32 - معاویه بن عامر بن عبدالقیس.

33 - عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد.

34 - سائب بن مالک.

35 - ابوالحکم بن اخنس.

36 - هشام بن امیه بن مغیره.

اینان 36 نفرند که علی علیه السلام به تنهایی آنان را در جنگ بدر کشت، غیر از افرادی که در مورد قاتل آنان اختلاف است که آیا علی آنان را کشت یا دیگری و غیر از آنانی است که علی علیه السلام در قتل آنان با دیگران شرکت داشته است. و تعداد مقتولین دشمن به دست علی بیش از نیمی از مقتولین آنان است (چرا که کشته شدگان دشمن در جنگ بدر، هفتاد نفر بودند که علی علیه السلام 36 نفر از آنان را کشت یعنی یک نفر بیش از نصف هفتاد نفر را).

چهره علی علیه السلام در آینه نبرد احد

پس از جنگ بدر، جنگ احد (در نیمه شوال سال سوم هجرت) در کنار کوه احد (یک فرسخی مدینه) واقع شد، علی علیه السلام در این جنگ پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، همانگونه که در جنگ بدر، پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دست علی علیه السلام بود.

در جنگ احد «لواء» (یعنی پرچم کوچکتر از پرچم جنگ) نیز (پس از شهادت مصعب) به دست علی علیه السلام داده شد، بنابراین، علی علیه السلام در این جنگ هم پرچمدار بیرق جنگ بود و هم پرچم کوچک (راهنما) در دستش بود.

در این جنگ (در بخش آخر) همه مسلمین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در صحنه تنها گذاشتند و فرار کردند جز علی علیه السلام که تنها با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میدان ماند، سپس گروه اندکی از فراریان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتند، نخستین نفر از مراجعین، عاصم بن ثابت، ابودجانه و سهل بن حنیف بودند. و بعد طلحه به آنان پیوست. راوی حدیث (زید بن

وهب) می گوید: به عبدالله مسعود گفتم: در این وقت ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت از «فراریان بودند» گفتم: عثمان کجا بود؟

گفت: «او رفت و بعد از سه روز بازگشت، رسول خدا ﷺ به او فرمود:

لقد ذهب فيها عريضة؛ مسافت دور و درازی رفتی».

ولی علی عليه السلام همچنان ثابت قدم در میدان ماند، فرشتگان از ثابت قدمی او تعجب

کردند و جبرئیل در آن روز به سوی آسمان بالا می رفت و می گفت:

لا سيف الا ذوالفقار، و لا فتى الا علي؛ شمشیری (که حق شمشیر را ادا کند) جز

ذوالفقار (شمشیر علی (ع) نیست. و جوانی (که زبینه جوانی باشد) جز علی عليه السلام نیست

«.

امیر مؤمنان علی عليه السلام در این جنگ، بسیاری از مشرکان را کشت و پیروزی در این

جنگ، به دست علی عليه السلام انجام گرفت، چنانکه در جنگ بدر نیز پیروزی به دست او بود.

و در میان اصحاب، تنها علی عليه السلام بود که در این جنگ به خوبی از امتحان الهی قبول شد

و به نیکی، صبر و استقامت نمود، در آن هنگامه ای که قدمهای دیگران لغزید و لرزید،

علی عليه السلام با شمشیرش سران شرک و گمراهی را کشت. و نقاب اندوه را از چهره پیامبر

ﷺ برافکند و در اینجا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان، از فضایل

علی عليه السلام سخن گفت و تقرب تنگاتنگ علی عليه السلام در پیشگاه پیامبر راهنما ﷺ آشکار

گشت، تقریبی که (تا آن وقت) از نظر عامه مردم پوشیده بود.

کشته شدگان دشمن به دست علی عليه السلام

محمد بن اسحاق روایت کرده است که: در جنگ احد، پرچمدار سپاه دشمن، شخصی

به نام «طلحة بن ابی طلحة» از خاندان «عبدالدار» بود علی عليه السلام او را کشت، سپس پسر

او «ابا سعید بن طلحة» را (که پرچمدار دوم شده بود) کشت، سپس برادر طلحة را که

«کلده» نام داشت کشت و بعد از او «عبدالله بن حمید» به میدان آمد، (علی ع) او را نیز کشت، سپس «حکم بن احنس» به میدان آمد و به دست علی علیه السلام کشته شد.

بعد از او «ولید بن ابی حذیفه» و سپس برادر او «امیه بن ابی حذیفه» و «ارطاة بن شرحبیل» و «هشام بن امیه» و «عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک و صواب (غلام خاندان عبدالدار)» یکی پس از دیگری به دست با کفایت علی علیه السلام به هلاکت رسیدند. و فتح و پیروزی به دست علی علیه السلام انجام گرفت و مسلمین (فراری) پس از گریز، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتند و به دفاع از آن حضرت پرداختند و سرزنش خداوند همه آنان را - به خاطر فرارشان - فرا گرفت، جز علی علیه السلام که از این بحران خطیر سرافراز بیرون آمد. (90)

سیمای علی علیه السلام در جنگ بنی نضیر

یکی از جنگهای زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در سال چهارم هجرت واقع شد، غزوه «بنی نضیر» است، بنی نضیر یکی از طوایف یهود بودند که در نزدیک مدینه می زیستند و همواره در توطئه و کمین بر ضد اسلام بسر می بردند، حتی در صدد آن بودند که مخفیانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترور کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور قاطع با آنان برخورد کرد و سپاه اسلام پس از پانزده روز محاصره قلعه آنان، آنان را وادار به تسلیم کرد و سپس در ماه صفر سال چهارم هجرت، آنان را از حجاز تبعید کرد و به این ترتیب در به در و تار و مار شدند.

از ویژگیهای زندگی امیر مؤمنان علی علیه السلام در این مورد این بود که یکی از سران یهودیان تروریست را که (در جریان جنگ بنی نضیر) به سوی خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تیر انداخته بود، کشت (91) و نه نفر از یهودیان (توطئه گر) را به قتل رساند و سر بریده آنان را که همیار بودند به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد.

حسان بن ثابت انصاری (شاعر معروف) خطاب به علی علیه السلام می گوید:

لله ای کرهة أبلیتها اردی رئیسهم و بنی قریظة و النفوس تطلع طورا

شناسایی خندق پرداختند و خود را به قسمتی از خندق که عرض تنگتری داشت (و می توانستند با اسب از آن سو به این سوی خندق بجهند) روانه شدند و از آنجا به این طرف خندق جهیدند و خود را به سرزمین شوره زاری که بین کوه «سلیع» و خندق قرار داشت، رساندند و به تاخت و تاز پرداختند.

مسلمانان آنان را در آن وضع مشاهده می کردند، ولی هیچ کس از آنان پا به جلو نگذاشت و «عمرو بن عبدود» (یل مغرور قریش) شاخ و شانه خود را به مسلمین نشان می داد و آنان را به پیکار، فرا می خواند، در هر لحظه در این جریان امیر مؤمنان علی علیه السلام در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله اظهار آمادگی می کرد و از آن حضرت اجازه می خواست که به میدان رود، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرمود: «آرام باش» و اجازه نمی داد به این امید که مسلمانی دیگر، پا به پیش گذارد، ولی مسلمانان همچنان در خاموشی بسر می بردند و از هیچیک از آنان حرکتی دیده نشد، چرا که می دیدند «عمرو بن عبدود» (غول بی باک) به میدان آمده، از او و همراهانش هراس داشتند. عمرو بن عبدود، همچنان نعره «هل من مبارز» سر می داد، وقتی که از یک سو نعره «عمرو» طول کشید و از سوی دیگر تقاضای مکرر امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جنگ ادامه یافت، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به حضور طلبید و عمامه خود را بر سر علی علیه السلام گذارد و بست و شمشیر خود را به علی علیه السلام داد و به علی علیه السلام فرمود: «امض لسانک؛ به سوی آنچه می خواهی برو». سپس گفت: «اللهم اعنه؛ خدایا! علی را یاری کن» و علی علیه السلام به میدان شتافت.

گزارش جابر از صحنه جنگ خندق

وقتی که علی علیه السلام به سوی «عمرو» رفت، جابر بن عبدالله انصاری نیز دنبال علی علیه السلام رفت تا ببیند نبرد علی علیه السلام با «عمرو» به کجا می انجامد (تا آنچه دیده بعداً گزارش دهد) وقتی که علی علیه السلام در برابر «عمرو» قرار گرفت، به او چنین فرمود:

«ای عمرو! تو در زمان جاهلیت می گفتی : هرکس از من سه تقاضا کند، آن سه تقاضا یا یکی از آنها را روا می کنم.»

عمرو گفت : آری چنین است.

علی علیه السلام فرمود: «تقاضای اول من این است) تو را دعوت می کنم به یکتایی خدا و صدق نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی دهی و قبول اسلام کنی.»

عمرو گفت : «ای برادرزاده! از این تقاضا بگذر.»

علی علیه السلام فرمود: «این تقاضا را اگر بپذیری، برای تو بهتر است.»

سپس علی علیه السلام فرمود: «تقاضای دوم من آن است که) از هر جا که آمده ای بازگردی. (و جنگ را ترک کنی)».

عمرو گفت : نه، آن وقت زنان قریش تا ابد گفتگو می کنند (که عمرو از روی ترس، نجنبید).

علی علیه السلام فرمود: «تقاضای دیگری دارم.»

عمرو گفت : آن چیست؟

علی علیه السلام فرمود: «از اسب فرود آی و با من جنگ کن.»

عمرو لبخندی زد و گفت : «من گمان نداشتم که فردی از عرب پیدا شود و چنین سخنی به من بگوید و من دوست ندارم مرد بزرگواری چون تو را بکشم و بین من و پدرت رابطه دوستی بود.»

علی علیه السلام فرمود: «ولی من دوست دارم تو را بکشم، حال اگر جنگ می خواهی، پیاده شو.»

عمرو، از این سخن خشمگین شد و پیاده شد و به صورت اسبش زد که اسب بازگشت. جابر می گوید: این دو به همدیگر حمله کردند، آنچنان گرد و غبار از زیر پای آنان برخاست، که آنان را در میان گرد و غبار ندیدم، فقط صدای تکبیر شنیدم، دریافتم که علی

علیه السلام «عمرو» را کشته است، همراهانش را دیدم کنار خندق آمدند که به آن سوی خندق بجهند و فرار کنند، از آن سو، وقتی مسلمانان صدای تکبیر را شنیدند به پیش آمدند و به سوی خندق تاختند تا از نزدیک، صحنه را بنگرند، دیدند «نوفل بن عبدالله» به داخل خندق افتاده و اسبش نمی تواند او را از آنجا نجات دهد، او را سنگباران کردند. نوفل به مسلمین گفت: «مرا با بهتر از این روش بکشید، یکی از شما پایین آید تا با او بجنگم».

علی علیه السلام به سوی او پرید و او را زیر ضربات سهمگین خود قرار داد تا او را کشت. سپس آن حضرت به «هبیره» (یکی از همراهان دیگر عمرو) حمله کرد و با شمشیر چنان به برآمدگی زین اسب او زد، زرهی که پوشیده بود، از تنش افتاد.

عکرمه و ضرار بن خطاب (وقتی وضع را چنان دیدند) فرار را بر قرار برگزیدند. جابر می گوید: «من نبرد علی علیه السلام با عمرو را نتوانستم به هیچ چیز تشبیه کنم، جز به داستان داوود علیه السلام با جالوت که خداوند آن را در قرآن آورده است، آنجا که می فرماید:

(فَهَزَمُوهُمْ بِأِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ ...) (94)

سپاه طالوت به فرمان خدا، سپاه دشمن (جالوت) را شکست دادند و داوود (جوان کم سن و سال نیرومند و شجاعی که در لشکر طالوت بود) جالوت را کشت» (95).

علی علیه السلام در آینه جنگ بنی قریظه و بنی المصطلق

بعد از جنگ احزاب، پیامبر ﷺ تصمیم به سرکوبی یهود بنی قریظه، این دشمنان داخلی و فرصت طلب نمود، همان توطئه گرانی که در جنگ احزاب، به دشمنان کمک کردند و پیمان خود را با مسلمین شکستند، امیر مؤمنان علی علیه السلام همراه سی نفر به سوی آنان رفت. آنان به قلعه های خود رفته بودند.

سرانجام علی علیه السلام بر آنان پیروز شد، رعب و وحشت عجیبی از شجاعت علی علیه السلام بر دل های آنان افکنده شد و جمعی از آنان به دست علی علیه السلام کشته شدند و بقیه بی سامان و در به در گشتند. (این واقعه در سال پنجم هجرت رخ داد).

و این امتیاز نیز همچون امتیازات گذشته، نشانگر موقعیت مخصوص علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و نقش اساسی سرکوبی دشمنان کینه توز اسلام است که هیچیک از مسلمین دیگر دارای چنین موقعیتی نبودند.

سال ششم هجرت فرا رسید، به مدینه خبر رسید که «حارث بن ابی ضرار» رئیس قبیله بنی المصطلق در صدد جمع کردن اسلحه و سرباز برای شورش و حمله به مدینه است پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تصمیم گرفت تا آنان را در سرزمین خودشان سرکوب کند.

آزمایش بزرگی که در این جنگ، دامنگیر امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شد نزد دانشمندان و تاریخ نویسان، مشهور است و پیروزی مسلمین در آن جنگ به دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ انجام گرفت پس از آنکه جمعی از فرزندان عبدالمطلب در این جنگ دچار مصایبی شدند. امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دو مرد از بنی مصطلق را (که از سران آن قوم بودند) یعنی مالک و پسرش را کشت، و بسیاری از آنان اسیر سپاه اسلام شدند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن اسیران را به عنوان «برده» بین مسلمانان تقسیم نمود.

یکی از اسیران «جویریة» دختر حارث بن ابی ضرار (رئیس قبیله) بود، امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را اسیر کرد و به حضور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را همسر خود گرداند. (96)

چهره علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در ماجرای حدیبیه

بعد از جنگ بنی المصطلق، جریان «حدیبیه» پیش آمد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همراه 1400 نفر از مسلمین در ماه ذیقعد سال ششم هجرت به سوی مکه برای زیارت خانه خدا، حرکت کردند و جریانهایی باعث شد که در سرزمین حدیبیه نزدیک مکه، پیمان و قرارداد صلح وسیعی که دارای هفت ماده بود با نمایندگان قریش، برقرار نمود که به «صلح حدیبیه» معروف گردید.

در این جریان، امیر مؤمنان علی عليه السلام پرچمدار مسلمین و همانند حوادث گذشته، دارای ویژگی و امتیاز خاصی در میان مسلمین بود، آن حضرت پس از جریان بیعت پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم با همراهان که بر اساس استقامت و وفاداری به پیمان بود - از علی عليه السلام اموری بروز کرد که مشهور است و سیره نویسان نقل نموده اند و آینه دیگری برای نشان دادن چهره پرفروغ آن حضرت می باشد. ⁽⁹⁷⁾

چهره علی عليه السلام در جنگ خیبر

پس از صلح حدیبیه، جریان جنگ خیبر ⁽⁹⁸⁾ در سال هفتم هجرت پیش آمد و پیروزی در این جنگ نیز به دست امیر مؤمنان علی عليه السلام انجام گرفت و از افتخارات زندگی آن حضرت، مربوط به فتح در این جنگ است که همه راویان و تاریخ نویسان بر آن اتفاق دارند و هیچ کس تردید در آن ننموده است.

آنگاه که ابوبکر پرچم را به دست گرفت و شکست خورد و این شکست مایه سرافکندگی و ذلت بسیار عظیم مسلمین گردید، سپس رسول خدا پرچم را به دست رفیق او (یعنی عمر بن خطاب) داد او نیز همانند اولی با شکست و سرافکندگی بازگشت و همین پیشامد، اسلام را در سرایشی سقوط و خطر جدی قرار داده بود و رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم را بسیار ناراحت کرد و آثار خشم و اندوه از چهره رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم مشاهده می شد (در این موقعیت خطیر و سرنوشت ساز) پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم فریاد برآورد:

لاعطین الراية غدا رجلا يحبه الله ورسوله و يحب الله ورسوله كراير غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه.

«قطعاً فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد، او که حمله های پیاپی می کند و هرگز پشت به جنگ نمی نماید و از جبهه باز نمی گردد تا خداوند به دست او فتح و پیروزی را نصیب فرماید».

پرچم را (فردای آن روز) به دست امیر مؤمنان علی علیه السلام داد و فتح خیبر به دست او انجام یافت. از مفهوم گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (در سخن فوق) استفاده می شود که آن دونفر فراری دارای آن وصفی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام نمود (یعنی او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند) نیستند، چنانکه ذکر وصف «کرار» (حمله کننده استوار و ثابت قدم در صحنه جنگ) بیانگر خروج فراریان از این وصف است و این جبران قهرمانانه علی علیه السلام از خسارات شکستهای قبل، دلیل روشنی بر یگانگی حضرت علی علیه السلام در این پیروزی آفرینی و افتخار است که احدی در این افتخار، با علی علیه السلام شرکت ندارد.

حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا) در این راستا چنین سرود:

وکان علی ارمدا العین یبتغی	دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة	فبورک مرقیا و بورک راقیا
وقال سأعطی الراية اليوم صارما	کمیما محبا للرسول موالیا
یحب الاله و الاله یحبه	به یفتح الله الحصون الاوییا
فاصفی بها دون البریة کلها	علیا و سماه الوزیر المواخیا

«علی علیه السلام درد چشم داشت و به دنبال دوی شفا بخش می گشت ولی به آن دست نیافت، سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله مالیدن آب دهانش (به چشم علی علیه السلام) به او شفا داد. پس مبارک و خجسته باد هم او که شفا یافت و هم او که شفا داد».

و پیامبر فرمود: «امروز پرچم را به دست مردی بسپارم که دارای شمشیری برنده است و فردی شجاع می باشد و دوستی تنگاتنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارد» اوست که خداوند را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و خدا به دست او قلعه های ستبر و استوار را فتح کند. برای انجام این کار در میان همه مردم، علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خود خواند».

پس از جنگ خیبر، حوادث دیگری رخ داد که همانند آنچه قبلا ذکر شد، نبود و بیشتر به صورت گروهی (گروه ضربت) بود که پیامبر ﷺ آن را تشکیل می داد و به سوی دشمن می فرستاد و خود آن حضرت در میانشان نبود و این رویدادها اهمیت رویدادهای سابق را نداشت؛ زیرا دشمنان، ضعیف شده بودند و بعضی از مسلمین نیاز به دیگران نداشتند، گرچه امیر مؤمنان علی علیه السلام در همه این حوادث و فراز و نشیبها نقش سازنده و بهره وافر در گفتار و رفتار داشت.

چهره درخشان علی علیه السلام در فتح مکه

سیس (در سال هشتم هجرت) فتح مکه پیش آمد همان رویدادی که اسلام را استوار نمود و بر اثر آن اساس دین پابرجا گردید و خداوند بزرگ در این مورد بر پیامبرش منت نهاد و قبل از آن، خداوند مزده و وعده فتح مکه (و آثار درخشان آن) را داده بود آنجا که فرمود: **(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا).** (99)

«چون یاری خدا فرا رسد و پیروزی رو کند و مردم را ببینی که گروه گروه به دین خدا درآیند» (100) و سخن دیگر خداوند که مدتها قبل از این نازل شده بود که :

(...لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ...) (101)

«قطعا همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می شوید در نهایت امنیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا ناخنهای خود را کوتاه کرده اید و از هیچ کس ترسی ندارید».

پس از نزول این آیات، چشمها در انتظار این فتح بود و گردنها به سوی آن کشیده شده بود.

رسول خدا ﷺ (طبق اصول رازداری در ارتش) حرکت به سوی مکه و اندیشه تصمیم بر فتح آن را از مردم مکه پنهان داشت و از خداوند خواست که این تصمیم را از مردم مکه مکتوم کند تا (آنان را غافلگیر کرده و) به طور ناگهانی، بر آنان وارد شود و در

میان همه مردم از مسلمین و مشرکین، تنها کسی که از این تصمیم آگاه بود و پیامبر ﷺ به او این راز را گفت و او را «رازدار مخصوص و مورد اطمینان» دانست، امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و در این تصمیم، با رسول خدا ﷺ اتفاق رأی داشت و پیامبر ﷺ با او مشورت می کرد و بعد از او پیامبر ﷺ گروهی دیگر را از جریان آگاه ساخت و پایان یافتن جریان فتح، به حالتها و ویژگیهایی بستگی داشت که علی علیه السلام در همه آن حالتها و ویژگیها نقش خاصی داشت که هیچ کس را در این خصایص، یارای برابری با علی علیه السلام نبود.

فرمان عمومی عفو و ویژگی علی علیه السلام از محضر رسول خدا ﷺ

پیامبر ﷺ با مسلمانان پیمان بست که هنگام ورود به مکه، هیچ کس را نکشند، مگر آنان که با سپاه اسلام می جنگند و نیز پیمان بست که هرکس از مشرکان خود را به پرده کعبه درآویخت در امان باشد (و مشمول عفو عمومی گردد) جز چند نفر که آن حضرت را آزار (مخصوص) نموده بودند مانند: مقیس بن صبابه، ابن خطل، ابن ابی سرح و دو کنیزک آوازه خوان که با بدگویی به پیامبر ﷺ خواندگی می کردند و در سوگ مشرکین کشته شده در جنگ بدر، نوحه سرایی می نمودند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام (پس از فتح مکه) یکی از آن دو خواننده (بد زبان) را کشت و دیگری فرار کرد و ناپدید شد تا وقتی که برای آن کنیزک فراری امان گرفته شد، بازگشت و آزاد بود تا اینکه در زمان خلافت عمر بن خطاب اسبی به او لگد زد و او را کشت.

یکی از کسانی که علی علیه السلام او را کشت «حویرث بن نفیل بن کعب» بود، او از کسانی بود که در مکه رسول خدا ﷺ را آزار می داد و به علی علیه السلام خبر رسید که خواهرش «ام هانی» به جمعی از قبیله بنی مخزوم پناه داده که یکی از آنان «حارث بن هشام» و «قیس بن سائب» است.

علی علیه السلام در حالی که سر و صورتش را با کلاهخود پوشیده بود و شناخته نمی شد، به در خانه «ام هانی» رفت و فریاد زد: «آنان را که پناه داده اید از خانه بیرون کنید». روایت کننده گوید: «سوگند به خدا! پناهندگان وقتی این صدا را شنیدند، از خوف و وحشت مانند پرنده حباری فضله انداختند». (102)

ام هانی از خانه بیرون آمد، ولی علی علیه السلام را که سر و صورتش پوشیده بود، شناخت و گفت: «ای بنده خدا! من ام هانی دختر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خواهر علی بن ابی طالب هستم، از خانه من دور شو».

امیر مؤمنان علی علیه السلام در پاسخ او فرمود: «آن پناهندگان را از خانه بیرون کنید.» ام هانی گفت: «سوگند به خدا درباره تو از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت می کنم.» علی علیه السلام کلاهخود را از سر برداشت، ام هانی علی علیه السلام را شناخت جلو آمد و علی علیه السلام را با شور و شوق در آغوش گرفت و گفت: «فدایت کردم! سوگند یاد کرده ام که شکایت از تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ببرم (چه کنم؟)»

علی علیه السلام به او فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اکنون در بالای این دره است، نزد او برو و شکایت از مرا به او بگو تا مطابق سوگند، رفتار کرده باشی.»

ام هانی می گوید: «به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، آن حضرت در خیمه ای به شستشوی بدنش اشتغال داشت و فاطمه (سلام الله علیها) پوششی فراهم کرده بود و مراقبت می کرد که کسی بدن آن حضرت را نبیند، وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن مرا شنید فرمود:

مرحبا بام هانی و اهلا؛ ای ام هانی! خوش آمدی!».

عرض کردم: «پدر و مادرم به فدایت! امروز شکایت چگونگی برخورد علی علیه السلام را به حضور شما آورده ام».

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «قد آجرتُ من آجرت؛ هر که را تو پناه دادی من هم پناه دادم».

فاطمه (سلام الله علیها) به من فرمود: «ای ام هانی! آمده ای از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شکایت کنی که دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ترسانده است؟!».

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

قد شكر الله لعلی سعيه و آجرتُ من اجارت ام هانی لمكانها من علی ابن ابيطالب.
«خداوند رفتار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به خوبی پذیرفت و من پناه دادم کسانی را که ام هانی به آنان پناه داده است به خاطر خویشاوندی او با علی (ع)».

پاکسازی حرم از بت

وقتی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد مسجدالحرام (کنار کعبه) شد، دید 360 بت در آنجا نهاده شده که بعضی از آنها را با بعضی دیگر به وسیله سرب، به هم چسبانده اند، به امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «مشتی از ریگ زمین را به من بده»، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشتی از خاک و ریگ از زمین برداشت و به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن ریگها را به روی بتها می پاشید و می فرمود:

و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا.

«و بگو حق فرا رسید و باطل نابود شد، و قطعا باطل نابود شدنی است».⁽¹⁰³⁾

همان دم همه آن بتها سرنگون شدند، سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و به دور ریختند.

آنچه از رفتار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جریان فتح مکه ذکر شد مانند کشتن چند تن از دشمنان خدا در مکه و ترساندن عده ای دیگر و کمک آن حضرت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در پاکسازی مسجدالحرام از هرگونه بت و خشونت شدید او در راه خدا و نادیده گرفتن خویشان به خاطر اطاعت فرمان خدا، همه و همه دلیل خصوصیت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در امتیازات و فضایل است که هیچ کس در این جهات، با او سهم نبود و او در این فضایل یکتا و بی نظیر بود، چنانکه قبلا نیز به ذکر خصایص دیگر او پرداختیم.

دلاوریهای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جنگ حنین

پس از فتح مکه در سال هشتم، جنگ حنین (بر وزن حسین) پیش آمد که جمعیت بسیار مسلمین ⁽¹⁰⁴⁾ نشان می داد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیروز می شود. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ده هزار نفر از مسلمین به سوی دشمن حرکت کرد، بیشتر مسلمین گمان می کردند به خاطر داشتن جمعیت بسیار و اسلحه کافی، شکست نمی خورند.

بسیاری جمعیت مسلمین، موجب تعجب ابوبکر شد و گفت: «ما هرگز شکست نمی خوریم و از جهت مشکل کم بودن جمعیت آسوده ایم.» ولی نتیجه کار برخلاف گمان آنان شد وقتی که سپاه اسلام با مشرکین برخورد نمودند، در همان درگیری اول، مسلمین غافلگیر شده و همه پا به فرار گذاشتند جز پیامبر و ده نفر دیگر که نه نفر آنان از بنی هاشم بودند و یک نفر به نام «ایمن» فرزند ام ایمن که از غیر بنی هاشم بود و در میدان جنگ ماند و جنگید تا به شهادت رسید.

و نه نفر از بنی هاشم همچنان استوار با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ماندند تا سایر مسلمین فراری، گروه گروه بازگشتند و به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیوستند و به مشرکین حمله کردند (و آنان را شکست دادند) از این رو به خاطر تعجب ابوبکر از بسیاری جمعیت، خداوند این آیه را نازل فرمود:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَابْتَدَأَ يُدْرِكُ الْكُفْرَانَ) ⁽¹⁰⁵⁾

«خداوند شما را در میدانهای زیادی یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید) و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیتشان شما را به اعجاب آورده بود، ولی هیچ مشکلی را برای شما حل نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، سپس پشت به دشمن کرده، فرار نمودید.»

و بعد می فرماید:

(ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ). (106)

«سپس خداوند «سکینه» (آرامش و اطمینان) خود را بر رسولش و بر مؤمنان نازل کرد و لشگرهایی فرستاد که شما نمی دیدید و کافران را مجازات کرد و این است جزای کافران».

منظور از «مؤمنین» در آیه فوق امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و افرادی از بنی هاشم هستند که با آن حضرت در میدان جنگ پابرجا ماندند که در آن روز هشت نفر بودند که نهمین آنان امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود، عباس (عموی پیامبر (ص) در طرف راست پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، فضل بن عباس در طرف چپ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قرار داشت، ابوسفیان بن حارث (پسر عموی پیامبر) زین استر آن حضرت را از پشت، نگه داشته بود و امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش روی آن حضرت با شمشیر می جنگید و نوفل و ربیعہ دو پسر حارث (پسرهای عموی دیگر پیامبر (ص) و عبدالله پسر زبیر و عتبه و معتب دو پسر ابولهب، گرداگرد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند و از آن حضرت دفاع می نمودند و بقیه مسلمین - غیر از ایمن - همه گریختند، چنانکه «مالک بن عباده عافقی» در اشعار خود می گوید:

لم یواس النبی غیر بنی	هاشم عندالسیوف یوم حنین
هرب الناس غیر تسعة رهط	فهم یهتفون بالناس این
ثم قاموا مع النبی علی الموت	فابوا زینا لنا غیر شین
و ثوی ایمن الامین من القوم	شهیذا فاعتراض قرة عین

یعنی: «در روز جنگ حنین جز بنی هاشم در برابر شمشیرها از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حمایت و جانبازی نکردند. مردم همگی - جز نه نفر - گریختند که این نه نفر خطاب به مردم فریاد می زدند کجا می روید؟ سپس این نه نفر تا پای جان با پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایستادند و مایه زینت ما شدند نه نکبت ما».

و ایمن (یسر ام ایمن) که امین و پاک بود از آن همه جمعیت پابرجا ماند و به شهادت رسید و روشنی چشم آخرت را به خوشیهای (زودگذر دنیا) برگزید. هنگامی که رسول خدا ﷺ فرار مسلمین را دید به (عمویش) عباس - که صدای بلند داشت - فرمود: «به این مردم فریاد بزن و پیمان آنان با من را (که در بیعت خود عهد کردند تا به آن وفادار باشند) به یادشان بیاور.»

عباس هر چه توانست فریاد خود را بلند کرد و گفت :

یا اهل بیعة الشجرة! یا اهل سورة البقرة! الی این تفرون؟ اذکروا العهد الذی عاهدکم علیه رسول الله ﷺ .

:«ای پیمان بستگان زیر درخت! (که در جریان صلح حدیبیه در سال هفتم هجرت این بیعت واقع شد) و ای اصحاب سوره بقره!⁽¹⁰⁷⁾ به کجا فرار می کنید؟ به یاد آورید پیمانی را که با رسول خدا ﷺ بستید.»

مردم مسلمان، پشت به جنگ کرده و می گریختند، شب بسیار تاریکی بود و رسول خدا ﷺ در وسط دره حنین قرار داشت و مشرکان که در شکافها و گودالها کمین کرده بودند با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمانهایشان بیرون آمدند و به رسول خدا حمله کردند. نقل می کنند: رسول خدا ﷺ با یک طرف صورتش به مسلمین نگریست همچون ماه شب چهارده در آن تاریکی بدرخشید سپس فریاد زد: «آن عهد و پیمانی که با خدا بستید کجا رفت؟!».

این صدا را به گوش همه رساند، هرکس از مسلمین این صدا را شنید از شدت شرمندگی، خود را به زمین افکند، سپس مسلمین به جایگاه اول خود بازگشتند و به جنگ با دشمن پرداختند (جنگی تمام عیار و شکننده).

کشته شدن ابو جرؤل به دست علی ؑ

روایت می کنند: مردی از قبیله هوازن (که از لشکر دشمن بود) در حالی که بر شتر سرخ مو سوار شده بود، جلو آمد، در دستش پرچم سیاهی بود که آن را بر سر نیزه بلندی نهاده بود و پیشاپیش لشکر دشمن با مسلمین می جنگید و هرگاه درمی یافت که مسلمین پیروز شده اند، بر آنان یورش می برد و هرگاه یارانش از اطرافش پراکنده می شدند، آن پرچم را برای افرادی که پشت سرش بودند بلند می کرد (و آنان را به کمک می طلبید) آنان به دنبالش حرکت می کردند و او چنین رجز می خواند:

انا ابو جرول لا براح حتى نبیح اليوم او نباح
«من «ابو جرول» هستم، و از اینجا بر نمی گردم تا امروز اینان (مسلمین) را تار و مار کنیم و یا خود نابود شویم».

امیر مؤمنان علی عليه السلام به او حمله کرد و با شمشیر بر عقب شتر او زد، شتر او در غلتید آن حضرت بی درنگ به خود او حمله کرد و چنان ضربتی به او زد که از پای درآمد و کشته شد، در حالی که آن حضرت این رجز را می خواند:

قد علم الناس لذي الصباح اني في الهيجاء ذو نصاح
«مردم در روزها می دانند که من در میدان درگیری و جنگ، گیرنده هستم (دشمن را با چنگم می گیرم و او از چنگم رهایی نیابد)».

کشته شدن ابو جرول، آغاز شکست مشرکین شد و مسلمانان (نیروی جدیدی یافتند) و از هرسو کنار هم آمدند و با تشکیل صف استوار، آماده حمله (سرنوشت ساز) شدند در این وقت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم این دعا را کرد:

اللهم انك اذقت اول قریش نکالا فاذق آخرها وبالا.

«خداوندا! تو در آغاز، سختی را بر قریش به عنوان کیفر، چشاندی، در قسمت آخر (نیز) هلاکت را بر آنان بچشان».

درگیری شدیدی بین مسلمین و مشرکان درگرفت، پیامبر ﷺ وقتی که این وضع (و فرصت به دست آمده) را دید بر رکاب زین اسبش ایستاد، به طوری که مسلمانان او را می دیدند، فرمود: «الآن حمى الوطيس؛ اکنون تنور جنگ داغ شد (کنایه از اینکه تا تنور داغ است، باید نان پخت و تا چنین فرصتی به دست آمده باید به دشمن امان نداد)».

سپس فرمود: «من پیامبر هستم و دروغی در آن نیست و من فرزند عبدالله بن عبدالمطلب هستم».

چندان نگذشت که دشمنان پشت به جنگ کرده و فرار را بر قرار ترجیح دادند و سپاه اسلام، اسیران جنگی را دست بسته به حضور رسول خدا ﷺ آوردند و هنگامی که امیر مؤمنان علی عليه السلام ابوجرول را کشت و لشکر دشمن با کشته شدن ابوجرول (غول دلاورشان)، تار و مار شد، مسلمین، با پیشتازی حضرت علی عليه السلام با شمشیر، دشمنان را سرکوب کردند تا آنجا که علی عليه السلام به تنهایی چهل نفر از دشمن را کشت و در همین جریان بود که دشمن شکست سختی خورد و بسیاری از آنان اسیر شدند.

ابوسفیان (صخر بن حرب بن امیه که در فتح مکه به اسلام گرویده بود و از سربازان اسلام در جنگ حنین به شمار می آمد) جزء فراریان مسلمان بود، پسرش معاویه می گوید: «پدرم را همراه بنی امیه از مردم مکه دیدم که پا به فرار گذارده است، بر سرش فریاد زد که ای پسر حرب! سوگند به خدا با پسر عمویت (پیامبر) در میدان نماندی و در راه دینت با دشمن نجنگیدی و این عربهای بیابانی را از حریم خود و خانه ات دور نساختی».

گفت: تو کیستی؟

گفتم: معاویه هستم.

گفت: پسر هند.

گفتم: آری.

گفت: پدر و مادرم به فدایت! آنگاه ایستاد و گروهی از مردم مکه به دور او اجتماع کردند و من نیز به آنان پیوستم و به دشمن حمله کردیم و آنان را تار و مار نمودیم و رزمندگان اسلام همواره مشرکان را می کشتند و از آنان اسیر می گرفتند تا روز بالا آمده و رسول خدا ﷺ فرمان داد که توقف کنند (و از جنگ دست بکشند).

خشم رسول خدا ﷺ در مورد کشتن اسیر

پیامبر ﷺ اعلام کرد که مسلمین حق ندارند اسیری از دشمن را بکشند، قبیله هذیل، در جریان فتح مکه شخصی به نام «ابن اکوع» را به عنوان جاسوسی نزد پیامبر ﷺ فرستاده بودند تا به آنچه در اطراف پیامبر ﷺ آگاه می شود، به قبیله هذیل گزارش دهد، او همین ماءموریت را انجام می داد و اخبار سری ارتش اسلام را به دشمن می رساند.

همین جاسوس (ابن اکوع) در جنگ حنین که جزء سپاه دشمن بود به اسارت سپاه اسلام درآمد، عمر بن خطاب او را دید، نزد مردی از انصار آمد و گفت: «این دشمن خدا که بر ضد ما جاسوسی می کرد، اکنون اسیر شده است، او را بکش».

مرد انصاری، گردن آن اسیر را زد و او را کشت. این خبر به پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ ناراحت شد و فرمود:

«الم آمرکم الا تقتلوا اسیرا؛ آیا به شما دستور ندادم که اسیر را نکشید؟»

بعد از او اسیر دیگری به نام «جمیل بن معمر بن زهیر» را کشتند، رسول خدا ﷺ از این پیش آمد خشمگین شد و برای انصار پیام فرستاد که چرا اسیر را می کشید؟ با اینکه فرستاده من نزد شما آمد که اسیران را نکشید»

گفتند: «ما به دستور عمر بن خطاب او را کشتیم»، پیامبر ﷺ از روی اعتراض از آنان روی گرداند تا اینکه عمیر بن وهب با پیامبر ﷺ سخن گفت و از آن حضرت خواست تا آنان را ببخشد.

اعتراض در تقسیم غنایم جنگی

(در این جنگ، غنایم بسیار و بی شمار به دست مسلمین افتاد که در هیچ جنگی آن همه غنایم به دست مسلمین نیفتاده است). (108)

هنگام تقسیم غنایم توسط رسول خدا ﷺ مردی بلند قامت قد خمیده ای که اثر سجده در پیشانیش بود، سلام عمومی کرد، بی آنکه به شخص پیامبر ﷺ سلام کند و (از روی اعتراض به پیامبر) گفت: «امروز دیدم که با غنایم جنگی چه کردی؟».

پیامبر ﷺ فرمود: «چگونه دیدی؟».

گفت: «ندیدم که در تقسیم غنایم، رعایت عدالت کنی».

پیامبر ﷺ خشمگین شد و به او فرمود:

ویلک! اذا لم یکن العدل عندی فعند من یكون.

«وای بر تو! وقتی که عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه کسی خواهد بود؟»

مسلمانان به رسول خدا ﷺ گفتند: «آیا این شخص را نکشیم؟» پیامبر ﷺ فرمود: «او را واگذارید که به زودی دارای پیروانی می شود که از دین بیرون روند همانگونه که تیر از کمان بیرون می جهد و خداوند پس از من آنان را به دست محبوبترین انسانها به قتل می رساند، پس امیر مؤمنان علی علیه السلام در جنگ نهروان آنان را کشت که شخص مذکور یکی از کشته شدگان بود». (109)

پس از ذکر فرازهایی از جنگ حنین، اینک موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السلام را در آینه این جنگ بنگر و به رویدادهایی که در این جنگ بروز کرد، خوب بیندیش، به روشنی درمی یابی که علی علیه السلام کانون همه افتخارات و سردار همه امتیازهای این نبرد بوده است و به ویژگیهایی اختصاص یافته که هیچ کس در آن نقش و سهمی نداشت:

1 - او در آن هنگام که در «نبرد حنین» همه مسلمین گریختند، با رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم در میدان ماند و ثابت قدمی چند نفر دیگر نیز به خاطر استواری او بود و ما از

مجموع، چنین به دست می آوریم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از نظر شجاعت، پایداری، استقامت و دلاوری، جلوتر از عباس (عمویش) و فضل پسر عباس و ابوسفیان بن حارث و سایر ثابت قدمان بود؛ زیرا داستانهای شجاعت و ایثار و جانبازی او بیانگر آن است که هیچ کس را یارای همسانی با او نبود و استقرار علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جایگاه قهرمانان و کشته شدن قهرمانهای بی بدیل به دست او، مشهور است که هیچ کدام از استوار ماندگان با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارای این امتیازات نبودند و هیچیک از کشته های دشمن به آنان نسبت داده نشد، به این ترتیب به دست می آوریم که پابرجا ماندن آن چند تن مسلمان نیز به خاطر ثابت قدمی او بود و اگر وجود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود، فاجعه جبران ناپذیری متوجه اسلام می شد. ماندن آن حضرت و استقامت او با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باعث بازگشت مسلمین به سوی جنگ و درگیری شدید آنان با دشمن شد.

2 - از سوی دیگر کشته شدن «ابوجرول» پیشتاز دلاور دشمن به دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ موجب سرافکندگی و شکست سپاه دشمن گردید و به دنبال آن پیروزی مسلمین انجام شد و کشته شدن چهل نفر از مشرکین به دست توانای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باعث سستی و از هم پاشیدگی و تارومار شدن سپاه دشمن و پیروزی مسلمین بر آنان گردید.

اما آن کسی که بعد از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جریان خلافت و جانشینی، خود را جلو انداخت او در این جنگ حنین می بینیم که به زیادی جمعیت مسلمین، چشم زد و همین موجب شکست مسلمین (در آغاز جنگ) گردید و یا یکی از عوامل شکست بود. و رفیق او در کشتن اسیران جنگی، دست داشت با اینکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از کشتن اسیران نهی کرده بود و با اینکه گناه این قتل به قدری بزرگ بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را سخت خشمگین کرد و موجب افسوس آن حضرت گردید و گناه آن را زشت و بزرگ شمرد.

3 - در رابطه با آن کسی که اعتراض کرد (و گفت در تقسیم بیت المال رعایت عدالت نکردی) پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حکم بر او را نشانه حقانیت امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در کردارش

قرار داد و جنگهای علی علیه السلام را که بعدا اتفاق می افتاد، بر اساس صحیح اسلامی معرفی کرده و وجوب اطاعت از علی علیه السلام را اعلام نمود و مردم را از خطر مخالفت با آن حضرت هشدار داد و به مردم گوشزد کرد که حقیقت نزد علی علیه السلام است و وجود او با حق تواءم است و گواهی داد که آن حضرت، بهترین انسانهای بعد از خود می باشد.

و این شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در رابطه با علی علیه السلام با رفتار غاصبین خلافت با آن حضرت سازگار نیست و مباینت دارد و بیانگر سقوط آنان از کمال به نقص است که نتیجه اش هلاکت و نزدیک به هلاکت است، تا چه رسد به اینکه رفتار آنان (مخالفین علی علیه السلام) در این جنگ بر کردار مردان خالص، برتری داشته باشد و یا نزدیک آن باشد.

بنابراین، نتیجه می گیریم که : آنان (غاصبان خلافت) به خاطر کوتاهیایی که در روند اسلام داشتند از صف مخلصین جدا هستند و نمی توانند شریک امتیازات مردان مخلص باشند.

سیمای علی علیه السلام در آینه جنگ طائف

«طائف» سرزمین حاصلخیزی است که در دوازده فرسخی جنوب شرقی مکه قرار گرفته است، فراریان دشمن در جنگ حنین برای رهایی از ضربات خرد کننده سپاه اسلام، به سوی طائف گریختند. و داخل قلعه محکم طائف شده و آن را سنگر خود نموده و در کمین مسلمین قرار گرفتند. (

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی طائف حرکت کرد و چند روز (همراه سپاه اسلام) قلعه های طائف را در محاصره خود در آوردند.

در این ایام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را با جمعی از سواران، به سوی بخشی از طائف فرستاد و دستور داد که آنچه بیابند پامال کنند و به هر بت دست یافتند آن را بشکنند. امیر مؤمنان علی علیه السلام همراه جمعی، روانه آن بخش طائف شدند، در مسیر به جمعیت زیادی

از سواران قبیله «ختعم» برخوردار کردند. مردی از آنان به نام «شهاب» در تاریکی آخر شب، از لشکر دشمن بیرون آمد و به میدان تاخت و مبارز طلبيد.

امير مؤمنان عليه السلام به سوی او رفت در حالی که چنین رجز می خواند:

ان على كل رئيس حقا ان يروى الصعدة او تدقا
«به راستی که بر عهده هر رئیسی، حقی است که نیزه اش را (از خون دشمن) سیراب کند، یا نیزه های دشمن کوبیده گردد».

سپس به «شهاب» حمله کرد و با یک ضربت او را کشت و بعد از آن، با گروه همراه حرکت کرده و بتها را شکستند و بعد به خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بازگشتند که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در آن وقت سرگرم محاصره طائف بود.

پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم وقتی که علی عليه السلام را دید، تکبیر فتح گفت و دست علی را گرفت و به کناری کشید و مدتی طولانی با همدیگر به طور خصوصی صحبت کردند.

روایت شده: عمر بن خطاب وقتی که این منظره را دید، به حضور پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم آمد و گفت: «آیا با علی رازگویی می کنی و با او به طور خصوصی همصحبت می شوی نه با ما؟!»

پیامبر فرمود: یا عمر! ما انا انتجیته ولكن الله انتجاه؛ ای عمر! من با او آهسته سخن نمی گویم، بلکه خداوند با او آهسته سخن می گوید (یعنی رازگویی من با علی عليه السلام به فرمان خداست).

سپس نافع بن غیلان (یکی از دلاوران دشمن) همراه گروهی از قبیله ثقیف از قلعه طائف بیرون آمدند، امیر مؤمنان علی عليه السلام در دامنه «وج» (روستایی نزدیک طائف) با آنان برخورد کرد، نافع را کشت و با کشته شدن او، مشرکین همراه او گریختند و با این پیشامد، ترس و وحشت سختی بر دل دشمنان افکنده شد، به طوری که جمعی از مشرکین از قلعه طائف بیرون آمده و به حضور رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم رسیدند و قبول اسلام کردند (و

به دنبال آن، قلعه طائف به دست مسلمین فتح گردید) و طائف بیش از ده روز در محاصره پیامبر ﷺ و همراهان بود.

چنانکه ملاحظه می کنید در این جنگ نیز، خداوند علی عَلِيٌّ را به ویژگیهایی اختصاص داد که هیچ کس دارای آن نبود و پیروزی به دست آن حضرت انجام گرفت و در جریان رازگویی، پیامبر ﷺ رازگویی با علی را به خدا نسبت داد و این خود بیانگر اوج عظمت مقام او در پیشگاه ذات اقدس حق است که او را از همگان جدا می کند و از سوی دیگر، از دشمن او، سخنی سرزد که پرده از درون (پرکینه) او برداشت و سفره دل او را آشکار ساخت و این جریان مایه عبرت و پند برای صاحبان اندیشه است.

سیمای علی عَلِيٌّ در جنگ تبوک

(سال نهم هجرت، ماه رجب بود که به پیامبر ﷺ خبر رسید ارتش روم مرکب از چهل هزار سواره نظام با ساز و برگ کامل رزمی در نوار مرزی «تبوک» (سوریه کنونی) مستقر شده اند و این نقل و انتقالات، حکایت از خطر حمله و تجاوز می کند.

پیامبر ﷺ بی درنگ به تدارک سرباز و جمع آوری اسلحه پرداخت و خطبه های آتشین خواند و دستورهایی داد و خودش همراه سی هزار نفر به سوی سرزمین تبوک حرکت کردند، با توجه به اینکه فاصله تبوک با مدینه 610 کیلومتر است، سپاه روم ناگهان خود را در برابر قدرت عظیم اسلام دید، و از مرزها عقب نشینی نمود و وانمود کرد که قصد تجاوز ندارد، پیامبر ﷺ پس از مشورت با یاران و پس از ده یا بیست روز اقامت، برای تجدید قوا به مدینه بازگشت.)

در آغاز جنگ تبوک، خداوند به پیامبر ﷺ وحی کرد که خودش به سوی تبوک حرکت کند و مردم را برای حرکت به سوی تبوک برانگیزد و به او آگاهی داد که نیازی به جنگ نیست و آن حضرت گرفتار جنگ نخواهد شد و امور، بدون شمشیر رو به راه خواهد شد وقتی که پیامبر ﷺ تصمیم خروج از مدینه گرفت، امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ را

جانشین خود در مدینه کرد تا از افراد خانواده و فرزندان و مهاجران سرپرستی کند و خطاب به علی علیه السلام فرمود:

یا علی! ان المدینه لا تصلح الا بی او بک؛ ای علی! شهر مدینه سامان نیابد، جز به وجود من یا به وجود تو».

به این ترتیب، آن حضرت را با کمال صراحت و آشکارا جانشین خود ساخت و امامت علی علیه السلام را به روشنی تصریح نمود.

و در این مورد، روایات بسیار رسیده مبنی بر اینکه منافقان وقتی که از جانشینی علی علیه السلام با خبر شدند به مقام شامخ او حسد بردند و این موضوع بر آنان گران و سنگین بود که علی علیه السلام دارای چنین مقامی شود و دریافتند که با خروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام از مدینه نگهداری می کند و دشمنان نمی توانند دست طمع بر مدینه بیفکنند (با توجه به اینکه تقریباً مدینه از مسلمین خالی شده بود و حتی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفته بود و احتمال خطر هجوم دشمنان ساکن حجاز، به مدینه مرکز اسلام وجود داشت). منافقین کوشش داشتند که به هر صورتی شده، علی علیه السلام را همراه پیامبر بفرستند، چرا که هدفشان این بود با دوری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فساد و بی نظمی در مدینه به وجود بیاورند و با نبودن مردی که مردم از او حساب می برند، بتوانند به هدف شوم خود برسند و حسادت داشتند از اینکه علی علیه السلام در مدینه در رفاه و آسایش بسر برد ولی مسلمین دستخوش رنج سفر طولانی و طاقت فرسا گردند، و در این مورد، راه چاره ای می اندیشیدند، سرانجام شایع کردند که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را در مدینه به جای خود گذارده از روی احترام و دوستی نیست بلکه از روی بی مهری و بی اعتنایی به او، او را با خود نبرده است، اینگونه به آن حضرت تهمت زدند، همانند تهمت قریش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اموری مانند: مجنون، ساحر، شاعر و کاهن، با اینکه خلاف این تهمتها را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند، چنانکه منافقین خلاف آنچه را شایع می کردند، در مورد امیر مؤمنان علی می

دانستند و دریافته بودند که علی علیه السلام خصوصی ترین افراد در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. و محبوبترین و سعادتمندترین و برترین انسانها در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. وقتی که امیر مؤمنان علی علیه السلام از شایعه سازی منافقین با خبر شد، تصمیم گرفت آنان را تکذیب و رسوا کند و دروغشان را فاش سازد، از مدینه خارج شد و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رساند و به آن حضرت عرض کرد: «منافقین می پندارند که تو از روی بی مهری و خشمی که بر من داشته ای، مرا با خود نبرده ای و مرا جانشین خود در مدینه ساخته ای.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «برادرم! به جای خود به مدینه باز گرد؛ چرا که امور مدینه سامان نیابد جز به وسیله من یا به وسیله تو و تو خلیفه و جانشین من در میان خاندانم و هجرتگاهم و دودمانم هستی.»

اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی.

«آیا خشنود نیستی که مقام تو نسبت به من همچون مقام هارون نسبت به موسی علیه السلام

باشد جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

و این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیانگر چند مطلب است :

- 1 - تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امامت علی علیه السلام.
- 2 - انتخاب شخص خاص علی علیه السلام برای جانشینی، در میان همه مردم.
- 3 - تبیین فضیلتی ویژه برای علی علیه السلام که هیچ کس دارای آن نیست و تنها او صاحب این افتخار است.

- 4 - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این سخن، تمام آنچه را که هارون در پیشگاه حضرت موسی علیه السلام داشت برای علی علیه السلام ثابت کرد، جز در آنچه را که عرف مردم می دانند مانند برادری (تنی و پدر و مادری) هارون با موسی و جز آنچه را که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استثنا کرد که «مقام نبوت» باشد.

و این امور، حاکی از امتیازات خاص علی علیه السلام در میان مسلمین است که هیچ کس در این امتیازات، همتای او و یا همسان و نزدیک به او نیست.

سیمای علی علیه السلام در جنگ بنی زبید

«بنی زبید» قبیله ای در سرزمین حجاز بودند که رئیسشان «عمرو بن معدیکرب» بود، گاهی دست به شورش و یاغیگری می زدند و لازم بود که گوشمال شوند و سر جای خود بنشینند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را همراه جمعی برای سرکوبی این قوم سرکش فرستاد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در وادی «کسر» (نواحی یمن) با آنان برخورد کرد، بنی زبید به رئیس خود «عمرو بن معدیکرب» گفتند: چگونه خواهی بود آن هنگام که با این جوان قریشی (علی علیه السلام) دیدار کنی و او از تو باج و خراج بگیرد (یعنی او حاکم گردد و ریاست تو از بین برود - آنان خواستند با این گفتار، او را بر ضد علی بشورانند).

عمرو بن معدیکرب گفت: اگر با من رو به رو شود به زودی خواهد دید.

عمرو بن معدیکرب، به میدان تاخت و مبارز طلبید. علی علیه السلام به میدان او رفت، آنچنان فریادی کشید که «عمرو» وحشت زده شد و پا به فرار گذاشت، برادر و برادرزاده اش کشته شدند و همسر او به نام «ریحانه» دختر سلامه و زنان دیگری اسیر سپاه اسلام شدند، آنگاه علی علیه السلام «خالد بن سعید بن عاص» را جانشین خود بر قبیله بنی زبید کرد تا زکات اموال آنان را بگیرد و کسانی را که قبول اسلام می کنند، امان بدهد.

(به این ترتیب یاغیان، سرکوب شدند و تسلیم حکومت اسلام گشتند).

توطئه ای که خنثی شد

امیر مؤمنان علی علیه السلام در میان زنان اسیر، کنیزی را (بابت خمس غنایم جنگی) برای خود برگزید. خالد بن ولید (که از علی دل پری داشت از این فرصت سوء استفاده کرد) بریده اسلمی را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و به او گفت، جلوتر به مدینه نزد پیامبر

ﷺ برو و به او بگو که علی علیه السلام چنین کاری کرده است و هرچه می خواهی از علی علیه السلام بدگویی کن.

«بریده» جلوتر از سپاه اسلام خود را به مدینه رساند، و با عمر بن خطاب ملاقات کرد، عمر از جریان جنگ و بازگشت او سؤال کرد، بریده جریان آمدنش را برای عمر بازگو کرد، عمر گفت: «آری، آنچه در دل داری برو و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بگو که به زودی آن حضرت را به خاطر دخترش که همسر علی است نسبت به علی خشمگین می یابی».

بریده اسلمی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و نامه خالد بن ولید را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین شد و آثار خشم لحظه به لحظه در چهره اش دیده می شد. بریده گفت: «ای رسول خدا! اگر تو مسلمین را اینگونه آزاد بگذاری غنایم (بیت المال) آنان حیف و میل می شود».

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «وای بر تو ای بریده! راه نفاق را پیش گرفته ای».

ان علی بن ابیطالب علیه السلام یحل له من الفیء مثل ما یحل لی ان علی بن ابی طالب خیر الناس لک و لقومک و خیر من اخلف بعدی لکافة امتی...

«برای علی علیه السلام از غنیمت جنگی، رواست آنچه را که بر من رواست، علی علیه السلام برای تو و قبیله تو، بهترین انسانهاست و علی علیه السلام برترین شخصی است که او را جانشین خود بعد از خودم بر همه امتم می کنم...».

ای بریده! پرهیز از اینکه علی علیه السلام را دشمن بداری که در این صورت خدا تو را دشمن بدارد.

بریده می گوید: از کار خودم به قدری ناراحت شدم که حاضر بودم زمین دهن باز کند و مرا در کام خود فرو برد و گفتم: «پناه می برم به خدا از خشم خدا و خشم رسول خدا، ای رسول خدا! برای من از پیشگاه خدا طلب آمرزش کن و دیگر هرگز با علی علیه السلام دشمنی نمی کنم و درباره او جز خیر سخنی نمی گویم».

پیامبر ﷺ برای او طلب آموزش کرد (و به این ترتیب توطئه کینه توزان خنثی گردید).

نتیجه اینکه: در آینه این جنگ نیز می بینیم، علی علیه السلام از ویژگیهایی برخوردار است که احدی در این راستا همسان او نیست؛ فتح و پیروزی به دست او انجام شده و همگونی او با رسول خدا ﷺ به مرحله ای رسیده که آن حضرت می فرماید: «آنچه برای من رواست برای علی علیه السلام نیز رواست» و نیز پیوند دوستی رسول خدا ﷺ با علی علیه السلام آشکار شد که تا آن وقت آنگونه برای بعضی، آشکار نبود و برخورد شدید پیامبر ﷺ با «بریده اسلمی» و هشدار آن حضرت به او و هرکسی که کینه علی علیه السلام را به دل گیرد و تاءکید او بر دوستی علی علیه السلام و رد نیرنگ دشمنان علی علیه السلام بر خودشان، همه و همه بیانگر روشنی برتری او بر سایر مردم در پیشگاه خدا و در محضر رسول خدا ﷺ است، و حکایت از آن دارد که علی علیه السلام سزاوارترین مردم به جانشینی از رسول خدا ﷺ بعد از اوست و مخصوصترین و برگزیده ترین انسانها در پیش پیامبر ﷺ می باشد.

سیمای علی علیه السلام در جنگ ذات السلاسل

(یکی از جنگهایی که مورخین آن را از رویدادهای سال هشتم هجرت ضبط کرده اند، جنگ «ذات السلاسل» است که در وادی شنزار نزدیک مکه واقع شد و سپاه اسلام به فرماندهی امیر مؤمنان علی علیه السلام پیروز گردید.)

توضیح اینکه: مرد عربی در مدینه به حضور رسول خدا ﷺ آمد و در پیش روی آن حضرت زانو زد و نشست و گفت: «نزد تو آمده ام تا برای تو خیراندیشی کنم». پیامبر ﷺ فرمود: «خیراندیشی تو چیست؟».

مرد عرب گفت : جمعیتی (حدود دوازده هزار نفر) از اعراب در بیابان شنزار اجتماع کرده اند و تصمیم دارند شبانه به مدینه حمله کنند (سپس اوصاف آنان را برای پیامبر ﷺ ذکر کرد).

پیامبر ﷺ فرمود: «فریاد بزنند و مردم را به مسجد بخوانند». به دنبال این اعلام، مسلمانان به مسجد آمدند، پیامبر ﷺ بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: «ای مردم! این (لشگر) دشمن خداست که می خواهد شبانه به شما حمله کند، کیست که به جنگ آنان برود و آنان را از حرکت باز دارد؟»

جمعی از صفه نشینان (همانها که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و در کنار صفه های مسجد سکونت داشتند) گفتند: «ای رسول خدا! ما آماده ایم تا به سوی آنان برویم، هرکس را بخواهی فرمانده ما قرا بده تا تحت فرماندهی او، حرکت کنیم.»

پیامبر ﷺ بین آنان و غیر آنان قرعه زد و قرعه به نام هشتاد نفر افتاد. آنگاه ابوبکر را طلبید و پرچم را به دست او داد و فرمود: «پرچم را بگیر و به سوی قبیله بنی سلیم که نزدیک سرزمین «حره» هستند برو.»

ابوبکر همراه سپاه اسلام به سوی شورشیان حرکت کردند تا به نزدیک سرزمین آنان رسیدند که در آن سرزمین، سنگ بسیار بود و لشگر دشمن در وسط دره قرار داشت که فرود آمدن به آن سخت و دشوار بود، وقتی که ابوبکر با همراهان به آن دره رسیدند و خواستند سرازیر شوند، دشمنان به سوی ابوبکر و همراهانش تاختند و او را وادار به عقب نشینی و فرار نمودند و در این درگیری جمعیت بسیاری از مسلمین به شهادت رسیدند. ابوبکر با همراهان به مدینه بازگشتند و به حضور پیامبر ﷺ رسیده و جریان را به عرض رساندند.

پیامبر ﷺ این بار پرچم را به عمر بن خطاب داد و او را به جنگ با دشمن فرستاد. عمر با همراهان به سوی دشمن، حرکت کردند، سربازان دشمن در پشت سنگها و درختها،

کمین نموده بودند، همینکه عمر خواست به آن دره سرازیر گردد، دشمنان از کمین بیرون آمدند و به مسلمین حمله کردند و آنان را شکست دادند (و آنان به مدینه بازگشتند) رسول اکرم ﷺ از این حوادث دردناک، بسیار ناراحت شد.

«عمر وعاص» گفت: «ای رسول خدا! این بار مرا (پرچمدار کن و) به سوی دشمن بفرست؛ زیرا جنگ یک نوع نیرنگ است، شاید من از شیوه نیرنگ بتوانم بر دشمن ضربه بزنم، رسول خدا ﷺ عمر وعاص را همراه گروهی روانه کرد که ابوبکر و عمر نیز همراه گروه بودند، وقتی که به مرز آن دره رسیدند، (قبل از به کارگیری نیرنگ عمر وعاص) دشمن پیشدستی کرد و به سپاه اسلام حمله نمود، آنان را شکست داد و جماعتی از مسلمین به شهادت رسیدند و بقیه با این وضع به مدینه بازگشتند.

این بار رسول خدا ﷺ امیر مؤمنان علی علیه السلام را به حضور طلبید و پرچی برای او بست و فرمود: «ارسلته کرا را غیر فرار؛ فرستادم علی را که حمله کننده ای است که پشت به دشمن نمی کند».

سپس این دعا را درباره علی علیه السلام کرد، دستها را به آسمان بلند نمود و عرض کرد: «خدایا! اگر می دانی که من رسول و فرستاده تو هستم، مرا با یاری علی علیه السلام حفظ کن و آنچه خود دانی به او بده» و سپس آنچه خواست در حق علی علیه السلام دعا کرد. حضرت علی علیه السلام پرچم را به دست گرفت (و همراه سپاه) حرکت کرد و رسول خدا ﷺ او را تا مسجد احزاب بدرقه نمود و گروهی را که ابوبکر و عمر و عمر وعاص نیز بودند، همراه علی علیه السلام به سوی جبهه روانه ساخت.

علی علیه السلام با همراهان به سوی عراق رهسپار شد و در مسیر راه، همه جا علی علیه السلام در کنار جاده می رفت، سپس آنان را در یک راه دشواری برد و از آنجا آنان را به دهانه آن دره (که دشمن در وسط آن دره بود) آورد⁽¹¹⁰⁾ وقتی که نزدیک سپاه دشمن رسید، فرمان داد که یاران، دهان اسبان خود را ببندند⁽¹¹¹⁾ و آنها را در جای مخصوصی نگهداشت

و فرمود: «از اینجا حرکت نکنید». و خودش پیشاپیش سپاه حرکت کرد و در یک سوی سپاه ایستاد و همانجا توقف کردند تا سپیده سحر دمید، هماندم از چهار طرف به دشمن حمله کردند، دشمن ناگهان دریافت که غافلگیر شده و قادر به دفاع از خود نیست و در نتیجه دشمنان، تار و مار شدند و مسلمین بر آنان پیروز گشتند و سوره «عادیات» (صدمین سوره قرآن) در شائن آنان نازل گردید. (112)

پیامبر ﷺ قبل از بازگشت سپاه اسلام، پیروزی مسلمین را به اصحابش مژده داد، و دستور فرمود که: «به استقبال امیر مؤمنان علی عَلِيٍّ بروند».

مسلمین مدینه، در حالی که پیامبر ﷺ پیشاپیش آنان بود به استقبال علی عَلِيٍّ شتافتند. و دو صف را برای استقبال تشکیل دادند. هنگامی که سپاه اسلام فرارسیده همینکه چشم علی عَلِيٍّ به پیامبر ﷺ افتاد (به احترام پیامبر ﷺ از اسب پیاده شد) پیامبر ﷺ به علی عَلِيٍّ فرمود:

ارکب فان الله و رسوله عنک راضیان؛ «سوار شو که خدا و رسولش از تو خشنودند». علی عَلِيٍّ از شنیدن این مژده بر اثر خوشحالی اشک شوق ریخت و گریه کرد، در اینجا بود که پیامبر ﷺ به علی عَلِيٍّ رو کرد و این گفتار تاریخی را فرمود:

یا علی! لولا اننی اشفق ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصراری فی المسیح عیسی بن مریم عَلِيٍّ لقلت فیک مقالا لا تمر بملا من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکه.

«اگر ترس آن نداشتم که گروهی از امت من، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح عَلِيٍّ می گویند⁽¹¹³⁾، درباره تو بگویند، در حق تو سخنی می گفتم که از هر جا عبور کنی، خاک زیرپای تو را برای تبرک بگیرند».

در این جنگ نیز فتح به دست علی عَلِيٍّ انجام گرفت، پس از آنکه افراد دیگر با شکست و شرمندگی بازگشتند و در میان همه مسلمین تنها حضرت علی عَلِيٍّ به تمجید و

مدح مخصوص رسول خدا ﷺ اختصاص یافت، مدحی که بیانگر فضایل و مناقبی است که هیچ کس به چنین فضایی دست نیافت و احدی شایسته چنین تعریفی نشده و نخواهد شد.

سیمای علی علیه السلام در جریان مباحثه

پس از آنکه بعد از فتح مکه و پیروزیهای دیگر به دنبال آن اسلام (به طور سریع و وسیع) گسترش یافت و پایه های آن بی ریزی و استوار گشت و دارای شکوه و قدرت چشمگیر شد، از اطراف و اکناف، گروهها و هیئاتهایی به مدینه آمده و به حضور رسول خدا ﷺ شرفیاب می شدند، بعضی رسماً قبول اسلام می کردند و بعضی امان می خواستند (تا در امنیت حکومت اسلامی آسوده خاطر باشند) یکی از این هیئاتها که از نجران (مرکز مسیحیان و روحانیون مسیحی واقع در یکی از نواحی یمن) به مدینه آمد، هیئت مسیحیان بود.

کشیش بزرگ مسیحیان به نام «ابوحارثه» همراه سی نفر از مسیحیان این هیئت را تشکیل می داد، افراد برجسته ای همچون «عاقب»، «سید» و «عبدالمسیح» نیز این هیئت را همراهی کردند اینان در حالی که لباس ابریشمی و صلیب پوشیده بودند، هنگام نماز عصر⁽¹¹⁴⁾ وارد مدینه شدند پس از آنکه پیامبر ﷺ نماز عصر را با جماعت خواند، هیئت مزبور که در پیشاپیش آنان اسقف اعظم مسیحیان (ابوحارثه) قرار داشت، به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند و بحث و مذاکره شروع شد، به این ترتیب:

اسقف: ای محمد! نظر شما درباره حضرت مسیح عیسی بن مریم علیها السلام چیست؟

پیامبر ﷺ: «مسیح بنده خداست و خداوند او را از میان بندگان برگزیده و انتخاب

نموده است».

اسقف: ای محمد! آیا برای مسیح علیها السلام پدری که موجب تولد او شده باشد سراغ

داری؟

پیامبر: «آمیزش و جریان زناشویی در کار نبوده، تا او دارای پدر باشد».

اسقف: پس چگونه مسیح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مخلوق می دانی با اینکه هیچ بنده مخلوقی دیده نشده جز اینکه بر اساس زناشویی بوده و پدر داشته است، در پاسخ این سؤال این آیات به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٥٩﴾ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿٦٠﴾ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ). (115)

«مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود: موجود باش، او هم فوراً موجود شد، اینها حقیقتی است از جانب پروردگار تو، بنابراین، از تردید کنندگان مباش. هرگاه بعد از علم و آگاهی که (درباره مسیح) به تو رسیده (باز) کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنان بگو بیایید ما فرزندان خود را دعوت می کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت می کنیم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت می کنیم، شما هم از نفوس خود دعوت کنید، آنگاه مباحله می کنیم و لعنت خود را بر دروغگویان قرار می دهیم».

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این آیات را برای هیئت مسیحیان خواند (پس از گفت و شنود، هیئت مسیحیان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند سخنان شما ما را قانع نکرد ما حاضریم با شما مباحله کنیم).

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را دعوت به مباحله کرد⁽¹¹⁶⁾ و فرمود: «خداوند به من خبر داده که بعد از مباحله، بر آن کسی که طرفدار باطل است، عذاب می رسد و به این وسیله حق از باطل تشخیص داده می شود».

اسقف در این باره با «عبدالمسیح و عاقب» به مشورت پرداخت و تصمیمشان بر این شد که تا صبح فردا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آنان مهلت دهد.

اسقف در جلسه سری خود به هیئت همراه گفت: «فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با فرزندان و خاندان خود برای مباحله آمد، از مباحله با او خودداری کنید و اگر با یاران و اصحابش آمد، با او مباحله کنید و نترسید که ادعایش بر چیزی (محکم) استوار نیست».

فردای آن روز فرا رسید، دیدند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خانه بیرون آمد در حالی که دست امیر مؤمنان علی عَلِيٍّ را گرفته و حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در جلو و فاطمه (سلام الله علیها) در پشت سر برای مباحله می آیند.

هیئت مسیحی که در پیشاپیش آنان اسقف بود، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با عده ای دیدند، اسقف پرسید: «همراهان او کیستند؟»

شخصی به او گفت: این (اشاره به علی ع) پسر عمو و داماد محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پدر دو پسرش، علی عَلِيٍّ است که محبوبترین انسانها در نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد. و این دو کودک، دو پسر دخترش است که پدرشان علی عَلِيٍّ است و محبوبترین افراد نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند و آن زن دخترش فاطمه (سلام الله علیها) است که عزیزترین و نزدیکترین انسانها در پیشگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد.

اسقف به عاقب و سید و عبدالمسیح نگاه کرد و گفت: «به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنگرید که با مخصوصترین و نزدیکترین خاندان خود برای مباحله آمده است و با کمال اطمینان به اینکه حق با اوست آمده اگر او ترس از برهان خود و عذاب داشت سوگند به خدا آنان را با خود نمی آورد، از مباحله با او بپرهیزید، سوگند به خدا! اگر به خاطر رابطه با قیصر (شاه روم) نبود، من قبول اسلام می کردم، ولی با او مصالحه کنید و با صلحنامه، مطلب را خاتمه دهید و سپس به وطن خود بازگردید و درباره خود بیندیشید».

آنان گفتند: «ما مطیع فرمان تو هستیم».

اسقف به حضور پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: «ما حاضر به مباحله نیستیم، با ما صلح کن به هر شرطی که خودت انتخاب می کنی».

رسول خدا ﷺ با آنان مصالحه کرد که: آنان هر سال دو هزار جامه نو (هر حله معادل چهل درهم تمام عیار)⁽¹¹⁷⁾ به حکومت اسلامی بپردازند که ارزش هر جامه نو (حله) چهل درهم تمام عیار می باشد و در مورد کم و زیاد شدن قیمت پارچه، معیار همان چهل درهم باشد و آن حضرت صلحنامه را برای آنان نوشت و آنان آن را گرفتند و به وطن خود (نجران) بازگشتند.⁽¹¹⁸⁾

شخصیت علی علیه السلام در آیه مباحله

در جریان هیئت نجران با توجه به آیه مباحله و حرکت پیامبر ﷺ همراه علی علیه السلام و... چهره درخشان علی علیه السلام به روشنی دیده می شود آنجا که در آیه مذکور، وجود مقدس علی علیه السلام به عنوان جان رسول خدا ﷺ معرفی شده است (وانفسنا) و این مطلب نشان دهنده وصول آن حضرت به درجه نهایی کمال است، تا آنجا که در کمال مقام و عصمت، مساوی و همسان پیامبر ﷺ ذکر شده و خداوند متعال، او و همسر و فرزندان - با وجود خردسالیشان - را حجت و نشانه صدق نبوت پیامبر ﷺ و برهان و دلیل روشن دینش قرار داد و تصریح کرد که حسن و حسین (علیهما السلام) پسران پیامبرند و مقصود از زنان در خطاب آیه «ونسائنا»، فاطمه (سلام الله علیها) می باشد که پیامبر ﷺ در مباحله و احتجاج، آنان را با خود آورد. و این جریان، فضیلت ویژه ای است برای علی علیه السلام که هیچ کس از امت، در این فضیلت با او سهم نیست و در مفهوم معنوی آن، احدی همسان و همگون علی علیه السلام و یا نزدیک به آن نیست و این نیز از ویژگیهای منحصر به فرد مقام امیر مؤمنان علی علیه السلام همچون سایر ویژگیهایی است که قبلاً خاطر نشان شد.

نگاهی به قضاوت‌های علی علیه السلام

روایاتی که بیانگر ماجراها و داوریهایی در دین و احکام دین است و آگاهی به آنها برای همه مؤمنان لازم می باشد و از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده - غیر از آنچه قبلا در مورد تقدم و سبقت علی علیه السلام در علم و فهم و شناخت بر دیگران ذکر شد - و روایاتی که درباره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب را در مسائل دشوار و پیچیده، به آن حضرت ثابت می کند و حاکی از سر فرود آوردن بزرگان اصحاب در برابر عظمت مقام علمی علی علیه السلام می باشد، به قدری بسیار است که از حوصله شمارش بیرون است و دستیابی بر همه آن ممکن نیست، ما به خواست خدا در اینجا به ذکر چند نمونه می پردازیم، نخست در این باره به آیات قرآن توجه کنید:

قرآن و مسأله تقدم آنان که برترند

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان زندگی خود، فضایل و ویژگیهای خاص امیر مؤمنان علی علیه السلام را بیان کرد و شایستگی امام علی علیه السلام را برای مقام جانشینی و امامت، به گوش همگان رساند و تبیین نمود که برتری و تقدم، از آن کسی است که استحقاق آن را داشته باشد و او جز علی علیه السلام نیست؛ چنانکه ظاهر آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهد و معانی بلند قرآن نیز نشانه صادقی بر این مطلب است. قرآن در یک جا می فرماید:

(أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ). (119)

«آیا کسی که هدایت به حق می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود، مگر هدایتش کنند، شما را چه می شود چگونه داور می کنید؟»
و در مورد دیگر در قصه طالوت می فرماید:

(وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَلَيْسَ لَكَ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (120)

و پیامبر آنان (اشموئیل) به آنان (بنی اسرائیل) گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما برگزیده است، گفتند: چگونه او بر ما حکومت داشته باشد با اینکه ما از او شایسته تریم و او ثروت زیادی ندارد، گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده، خداوند ملکش را به هرکس بخواهد می بخشد و احسان خداوند وسیع و (او از لیاقت افراد برای مقامات) آگاه است».

خداوند در این آیات آن را شایسته تقدم بر سایرین قرار داده که به او «علم وسیع و قدرت بیشتر جسمی» داده باشد و بر همین اساس او را بر همگان برگزیده است.

و این آیات موافق با دلایلی عقلی هستند مبنی بر اینکه: آنکه آگاهتر است در حیازت مقام امامت بر دیگران که در علم با او مساوی نیستند تقدم و برتری دارد و دلالت آشکار دارند بر اینکه مقدم داشتن امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد جانشینی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامت امت بر همه مسلمین واجب است، چرا که او در علم و شناخت، بر دیگران برتری و تقدم دارد، ولی دیگران به پایه او نمی رسند.

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شأن علی علیه السلام

یکی از حوادثی که در رابطه با علی علیه السلام در زمان زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد، وقتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را برای داوری بین مسلمین یمن برگزید. و او را به سوی یمن فرستاد تا احکام دین و حلال و حرام را به آنان بیاموزد و بر اساس احکام و دستورات قرآن به آنان حکومت و داوری نماید، علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد:

«ای رسول خدا! مرا به داوری و قضاوت بین مردم یمن گماشتی، با اینکه من جوانی هستم که آگاهی به همه داوریهها ندارم».

پیامبر فرمود: «نزدیک من بیا»، علی علیه السلام نزدیک رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سینه او نهاد و گفت: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدایا! دل علی را راهنمایی کن و زبانش را استوار بدار.

علی علیه السلام می گوید: «بعد از این جریان (و دعا) هرگز در قضاوت بین دو نفر، شک نکردم و دو دل نشدم»، اکنون در اینجا به ده نمونه از داوریهای علی علیه السلام توجه کنید.

ده نمونه از قضاوتهای علی علیه السلام

1 - حل مشکل با قرعه

وقتی علی علیه السلام به یمن رفت و در آنجا استقرار یافت و به حکومت و داوری از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت، دو مرد برای داوری نزد آن حضرت آمدند، آنان با شرکت هم کنیزکی را خریده بودند و به طور مساوی هرکدام مالک نیمی از او بودند، آنان بر اثر جهل به احکام، هردو در «طهر واحد» (فاصله بین دو خون حیض) با او آمیزش کردند، به خیال اینکه این کار جایز است و این ناآگاهی به مسایل از آن جهت بود که آنان تازه مسلمان بودند و اطلاعاتشان به احکام دین، اندک بود.

آن کنیز، حامله شد و سپس پسری از او متولد شد و آن دو نفر در مورد آن پسر نزاع کردند و هریک از آنان می گفت من پدر او هستم و او پسر من است، به حضور علی علیه السلام آمده و از آن حضرت خواستند تا داوری کند.

علی علیه السلام آن پسر را بین آن دو نفر قرعه زد، قرعه به نام یکی از آنان افتاد و علی علیه السلام آن پسر را به او واگذار کرد و او را الزام کرد که نصف قیمت آن پسر بچه را اگر برده است به شریک خود بپردازد و فرمود:

«اگر می دانستم شما از روی آگاهی دست به این کار زدید (و آمیزش حرام را انجام دادید) در مجازات شما، سختگیری بیشتری می نمودم».

خبر این داستان به پیامبر ﷺ رسید، پیامبر ﷺ صحت داوری علی ؑ را امضا کرد و همین داوری را در اسلام مقرر کرد و سپس فرمود:

الحمد لله الذي جعل منا اهل البيت من يقضى على سنن داود ؑ و سبيله في القضاء. «حمد و سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان نبوت، کسی را قرار داد که طبق سنت و روش حضرت داود ؑ قضاوت می کند».

یعنی قضاوت او بر اساس الهام الهی است که همسان وحی است و داوری علی ؑ همانند آن است که دستور صریح از طرف خدا آمده باشد.

2 - داوری در مورد گاوی که الاغی را کشت

در روایات آمده : دو نفر مرد به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند، یکی از آنان گفت : ای رسول خدا! گاو این شخص، الاغ مرا کشته است در این باره بین ما قضاوت کن. رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد ابوبکر بروید تا او قضاوت کند». آنان نزد ابوبکر رفتند و جریان خود را به او گفتند. ابوبکر گفت چرا نزد رسول خدا ﷺ نرفته اید و نزد من آمده اید؟

گفتند: به حضور آن حضرت رفتیم او ما را به نزد شما فرستاد. ابوبکر گفت : حیوانی، حیوانی را کشته است چیزی بر گردن صاحب حیوان کشنده نیست!!

آنان به حضور رسول خدا ﷺ بازگشتند و قضاوت ابوبکر را به عرض آن حضرت رساندند.

پیامبر ﷺ فرمود: «نزد عمر بن خطاب بروید تا او در این باره قضاوت کند». آنان نزد عمر رفته و جریان را گفتند، او گفت : چرا نزد رسول خدا ﷺ نرفته اید و به اینجا آمده اید؟

گفتند: به حضور رسول خدا ﷺ رفتیم، او ما را نزد شما فرستاد.

عمر گفت : چرا پیامبر ﷺ شما را نزد ابوبکر نفرستاد؟

گفتند: نزد او نیز فرستاد.

عمر گفت : او چه گفت؟

گفتند: ابوبکر گفت : حیوانی، حیوان دیگر را کشته است و چیزی بر گردن صاحب

حیوان کشنده نیست.

عمر گفت : به نظر من نیز همین است که ابوبکر گفته!!

آنان به حضور رسول خدا ﷺ بازگشتند و همه جریان را به عرض آن حضرت

رساندند.

پیامبر ﷺ به آنان فرمود: «به حضور علی بن ابیطالب ع بروید تا او در این مورد

قضاوت کند».

آنان به حضور علی ع رفته و جریان را گفتند.

علی ع فرمود: «اگر گاو به اصطبل و جایگاه الاغ رفته و الاغ را کشته است،

صاحب گاو باید قیمت الاغ را به صاحبش بدهد و اگر الاغ به اصطبل و جایگاه گاو رفته

و گاو او را کشته است، بر گردن صاحب گاو چیزی نیست».

آن دو مرد به حضور رسول خدا ﷺ بازگشتند و چگونگی قضاوت علی ع را به

عرض رساندند.

پیامبر ﷺ فرمود: لقد قضی علی بن ابیطالب بینکما بقضاء الله عز اسمه.

«علی بن ابیطالب مطابق حکم خداوند متعال بین شما قضاوت نموده است».

سپس فرمود: «حمد و سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان نبوت، مردی را قرار

داد که طبق سنت حضرت داوود ع در قضاوت داور می کند».

3 و 4 - دو نمونه از داوریهای علی ع در عصر خلافت ابوبکر

الف : عدم اجرای حد در مورد شرابخوار جاهل

از طریق روایات سنی و شیعه نقل شده: مردی را که شراب خورده بود، نزد ابوبکر آوردند، او تصمیم گرفت تا حد شرابخواری (هشتاد تازیانه) را بر او جاری سازد. شرابخوار گفت: من به حرام بودن شراب تاکنون آگاه نبودم.

ابوبکر دست نگهداشت و نمی دانست که چه کند؟ شخصی از حاضران اشاره کرد که در این باره از علی عَلِيٌّ سؤال شود. ابوبکر شخصی را به حضور علی عَلِيٌّ فرستاد که جواب این سؤال را بگیرد.

امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ فرمود: «دو مرد مورد اطمینان از مسلمین را دستور بده به میان مجالس مهاجر و انصار برود و آن شرابخوار را نیز با خود ببرند و مسلمین را سوگند بدهند که آیا شخصی آیه حرمت شرابخوار را و یا سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد حرام بودن شراب را بر این شخص خوانده اند و خبر داده اند یا نه؟ اگر دو مرد از مسلمین گواهی دادند که آیه تحریم شراب را برای او خوانده اند و یا سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد تحریم شراب را به گوش او رسانده اند، حد را بر او جاری ساز وگرنه او را توبه بده و سپس آزادش کن.»

ابوبکر همین کار را انجام داد، هیچ کس از مهاجر و انصار گواهی نداد که آیه قرآن و یا سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیرامون حرمت شراب را برای او خوانده باشد، ابوبکر او را توبه داد و سپس آزادش نمود و به این ترتیب قضاوت علی عَلِيٌّ را پذیرفت.

ب: سؤال از معنای کلمه ای در قرآن

از ابوبکر سؤال شد معنای این آیه چیست که خداوند در قرآن می فرماید: (وفاكهة و ابا) ⁽¹²¹⁾ ابوبکر معنای «اب» را ندانست و گفت کدام آسمان بر من سایه افکند؟ و یا کدام زمین مرا به پشت گیرد، یا چه کنم در مورد کتاب خدا که چیزی را ندانسته بگویم، اما «فاكهة» که معنای آن را می دانیم (یعنی میوه) اما معنای «اب» را خدا داناتر است.

سخن ابوبکر به سمع علی علیه السلام رسید فرمود: «عجبا! آیا او نمی داند که «اب» یعنی علوفه و چراگاه؟! و قول خداوند که می فرماید: (و فاکهة و ابا) بیانگر شمردن نعمتهای الهی بر بندگانش است، نعمتهایی از غذا که برای آنان و حیواناتشان آفریده است که به وسیله آن، جان خود را زنده نگه می دارند و بدن خود را نیرومند می سازند». (فاکهة یعنی: میوه ها برای انسانها، اب یعنی: علوفه و چراگاه برای حیوانات).

5 و 6 - نمونه های دیگر در عصر خلافت عمر

نظیر این جریانها در زمان خلافت عمر نیز رخ داده است در اینجا به ذکر چند نمونه بسنده می شود:

نجات زن دیوانه

در روایات آمده است که: در زمان خلافت «عمر بن خطاب» مردی با زن دیوانه ای زنا کرد، گواهان عادل بر این مطلب گواهی دادند، عمر دستور داد تا به آن زن، حد بزنند، مأمورین، آن زن را می بردند تا حد (صد تازیانه) را بر او جاری کنند. علی علیه السلام در مسیر، او را دید و فرمود: «زن دیوانه از فلان قبیله چه کرده بود که او را می بردند؟»

شخصی به علی علیه السلام گفت: «مردی با این زن زنا کرده و فرار نموده است و گواهان عادل گواهی بر این کار داده اند، عمر دستور جاری ساختن حد (تازیانه) بر این زن داده است.»

علی علیه السلام فرمود: «این زن را به نزد عمر رد کنید و به عمر بگویید: آیا نمی دانی که این زن دیوانه از فلان طایفه است و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

رفع القلم عن المجنون حتی یفقی؛ قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده تا خوب شود.»

این زن عقل خود را از دست داده است، پس مجازات ندارد. آن زن را نزد عمر

برگرداندند و گفتار علی علیه السلام را به عمر رساندند عمر گفت: «خدا در کار علی علیه السلام

گشایش دهد، نزدیک بود با جاری ساختن حد بر این زن، هلاک گردم»، سپس زن را آزاد کرد و گفت :

«لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک می شد».

نجات زن حامله

زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند که زنا کرده بود، عمر دستور داد تا او را سنگسار کنند، علی علیه السلام فرمود: فرضاً تو بر این زن - بخاطر گناهش - تسلط داشته باشی، ولی چه تسلطی بر کودک او در رحمش داری؟ با اینکه خداوند در قرآن می فرماید: (ولا تزر وازرة وزر اخرى...) ⁽¹²²⁾ «هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد».

عمر گفت : لا عشت لمعضلة لایکون لها ابوالحسن؛ در هیچ کار دشواری زنده نباشم که ابوالحسن علیه السلام در آنجا نباشد.

سپس عمر گفت : «با این زن چگونه رفتار کنم؟».

علی علیه السلام فرمود: «او را نگهدار که بچه اش متولد شود و پس از آن اگر سرپرستی برای بچه اش یافت، آنگاه حد الهی را بر او جاری کن».

عمر با دریافت این دستور، شادمان شد و طبق آن رفتار کرد.

7 و 8 - نمونه هایی دیگر از داوری علی علیه السلام در عصر خلافت عثمان

در عصر خلافت عثمان نیز جریاناتی رخ داد که امیر مؤمنان علی علیه السلام تنها گره گشای مشکلات و حوادث بود، به عنوان نمونه :

نجات زنی که همسر پیرمردی شده بود

در روایات سنی و شیعه آمده است که : پیرمردی با زنی ازدواج کرد و آن زن حامله شد، ولی پیرمرد گمان می کرد که کاری صورت نداده و از این رو آن بچه در رحم زن را انکار می نمود و می گفت از من نیست، داوری این جریان نزد عثمان برده شد و او حیران

مانده بود که چگونه قضاوت کند، به زن گفت: آیا این پیرمرد، مهر دوشیزگی تو را از بین برده است؟

زن گفت: «نه».

عثمان (پیش خود چنین نتیجه گرفت که پس زن زنا کرده؛ زیرا پیرمرد کاری صورت نداده پس دست بیگانه ای در کار است) دستور داد که آن زن را حد بزنند (صد تازیانه به جرم زنا به او بزنند).

امیر مؤمنان علی علیه السلام به عثمان گفت: «در آلت تناسلی زن دو راه وجود دارد، یکی راه خون حیض و دیگری راه ادرار، شاید این پیرمرد هنگام آمیزش، نطفه خود را روی راه حیض ریخته و آن زن از او حامله شده است، در این باره از پیرمرد بپرسید».

از او سؤال شد، او گفت: «من نطفه خود را بر جلو آلت تناسلی او ریختم، ولی مهر دوشیزگی او را برنداشتم».

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «بچه در رحم از او و فرزند اوست و راءى من این است که این پیرمرد به خاطر انکار فرزندش، عقوبت (مجازات) شود».

عثمان طبق دستور علی علیه السلام رفتار کرد.

حل مسأله پیچیده

در روایت آمده مردی کنیزی داشت (مثلا نام مرد زید بود و نام کنیز هند) با هند آمیزش کرد و پس از مدتی پسری از او متولد شد (مثلا به نام خالد) سپس زید از هند کناره گرفت و او را همسر غلامش (مثلا به نام سعید) نمود، بعدا زید از دنیا رفت. هند به خاطر فرزندش (خالد) که از زید داشت آزاد شد (زیرا هند از طریق ارث، ملک پسرش شد و آزاد گردید) از طرفی سعید که غلام زید و شوهر آن زن بود، از طریق ارث به همان پسر (خالد) رسید و بعد خالد نیز مرد و آن غلام (سعید) از طریق ارث، به زن رسید و در نتیجه هند مالک شوهرش سعید شد و سعید برده او گردید (بنابراین، سعید نمی توانست با

هند آمیزش کند و بینشان نزاع شد، سعید به هند می گفت تو زن من هستی و هند به سعید می گفت: تو برده و غلام من هستی). برای رفع اختلاف نزد عثمان آمدند، در حالی که سعید می گفت «او (هند) زن من است و او را رها نمی کنم».

عثمان گفت: این حادثه یک مسأله پیچیده ای است، امیر مؤمنان علی علیه السلام که در آنجا حضور داشت فرمود: «از این زن بپرسید که آیا پس از آنکه از طریق ارث، مالک مرد (سعید) شد آیا آن مرد با او آمیزش کرده است؟» هند گفت: «نه».

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: اگر می دانستم آن مرد آمیزش را (بعد از ارث) انجام داده است او را مجازات می کردم و به هند فرمود: «برو که سعید برده تو است و هیچ گونه تسلطی بر تو ندارد، اگر خواستی او را به غلامی بگیری و اگر خواستی او را آزاد کن و یا بفروش؛ زیرا او در ملک تو است».

عثمان داوری علی علیه السلام را پذیرفت و طبق آن رفتار کرد.

و رویدادهای بسیار دیگری از این قبیل، در عصر عثمان رخ داد که ذکر همین نمونه ها در این کتاب - که بنایش بر اختصار است - کافی است.

9 و 10 - نمونه هایی از داوریهای علی علیه السلام در عصر خلافت خود

از جمله حوادثی که پس از عثمان و پس از بیعت مردم با آن حضرت رخ داد و مورد

داوریهای عجیب علی علیه السلام واقع شد، نمونه های زیر است:

قضاوت درباره دو نفر به هم چسبیده

تاریخ نویسان آورده اند، زنی در خانه شوهرش فرزندی زایید که (از کمر به پایین یک

نفر بود) و از کمر به بالا دو بدن و دو سر داشت، خانواده اش در مورد او تردید داشتند که

آیا یک نفر است یا دو نفر، به حضور علی علیه السلام آمده و از این جریان سؤال کردند تا

احکام او (مانند ارث و...) را بدانند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «وقتی که او خوابید او را امتحان کنید به این نحو که یکی از بدن‌ها و یکی از سرها را بیدار کنید، اگر هر دو در یک زمان بیدار شدند، آن دو یک انسان است و اگر یکی از آنان بیدار شد و دیگری در خواب بود، بدانید که دو شخص هستند و حقشان از ارث به اندازه دو نفر است».

حل یک مسأله ریاضی

«عبدالرحمن بن حجاج» می گوید: از ابن ابی لیلی شنیدم که می گفت: امیر مؤمنان علی علیه السلام در حادثه ای قضاوت عجیبی کرد که بی سابقه است و آن اینکه: دو نفر مرد در مسافرت، با هم رفیق شدند، هنگام غذا در محلی نشستند تا غذا بخورند، یکی از آنان پنج گرده نان از سفره خود بیرون آورد و دیگری سه گرده نان، در آن هنگام مردی از آنجا عبور می کرد او را دعوت به خوردن غذا کردند، او نیز کنار سفره آنان نشست و از آن غذا خوردند، مرد رهگذر پس از خوردن غذا و هنگام خداحافظی، هشت درهم به آنان داد و گفت: این هشت درهم را به جای آنچه خوردم به شما دادم و از آنجا رفت، آن دو نفر در تقسیم پول نزاع کردند، صاحب سه نان می گفت: نصف هشت درهم مال من است و نصف آن مال تو. ولی صاحب پنج نان می گفت: پنج درهم آن مال من است و سه درهم آن مال تو است. آنان نزاع و کشمکش خود را نزد علی علیه السلام آوردند و داوری را به او واگذار نمودند. علی علیه السلام به آنان فرمود: «نزاع و کشمکش در اینگونه امور، از فرومایگی و پستی است، صلح و سازش بهتر است، بروید سازش کنید».

صاحب سه نان گفت: «من راضی نمی شوم مگر به آنچه حقیقت است و شما در این باره قضاوت به حق کنید».

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «اکنون که تو حاضر به سازش نیستی و حقیقت را می خواهی، بدانکه حق تو از آن هشت درهم، یک درهم است».

او گفت: «سبحان الله! چطور، حقیقت اینگونه است؟!».

حضرت علی علیه السلام فرمود: «اکنون بشنو تا توضیح دهم: آیا تو صاحب سه نان نبودی؟».

او گفت: چرا من صاحب سه نان هستم؟.

علی علیه السلام فرمود: «رفیق تو صاحب پنج نان است؟».

او گفت: آری. علی علیه السلام فرمود: «بنابراین، این هشت نان، 24 قسمت (با توجه به سه نفر خورنده) می شود⁽¹²³⁾ تو (صاحب سه نان) هشت قسمت نانها را خورده ای و رفیق تو نیز هشت قسمت را خورده و مهمان نیز هشت قسمت را خورده است و چون آن مهمان هشت درهم به شما دو نفر داده، هفت درهم آن مال رفیق تو (صاحب پنج نان) است و یک درهم آن مال تو (صاحب سه نان) است».

آن دو مرد در حالی که حقیقت مطلب را دریافتند، از محضر علی علیه السلام رفتند.

فضایل و معجزات علی علیه السلام

اخبار علی علیه السلام از آینده

آیات روشن خدا در شائن علی علیه السلام ویژگیهایی که خداوند مخصوص علی علیه السلام نموده و معجزه هایی که از او دیده شده دلیل بر صدق امامت او و وجوب پیروی از او و تثبیت حجت بودن آن حضرت می باشد اینگونه آیات و معجزات از جمله رویدادهای ویژه ای است که خداوند، پیامبر و رسولان خود را به وسیله آنها از دیگران امتیاز بخشید و آنها را نشانه های صدق آنان قرار داد.

قسمتی از این آیات و نشانه ها در مورد امیر مؤمنان علی علیه السلام از روایات بسیار به دست می آید، مانند اینکه آن حضرت از حوادث آینده خبر می داد، با اینکه کاملاً آن حوادث پوشیده بودند و یا اصلاً در وقت خبر دادن وجود نداشتند و بعد دیده می شد که خبر او کاملاً مطابق آن است که خبر داده بود و این موضوع از روشنترین معجزات پیامبران علیهم السلام بوده آیا به گفتار خداوند در قرآن توجه ندارید که حضرت عیسی علیه السلام را با اعطای معجزات روشن و نشانه های عجیب که دلالت بر صدق نبوت او داشت مجهز کرد به طوری که حضرت مسیح علیه السلام به امت خود می گفت: **(...وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...)** (124)

«و از آنچه می خورید و در خانه خود ذخیره می کنید به شما خبر می دهم».

و نظیر آن را که از نشانه های شگفت انگیز صدق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است، در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد از جمله: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از پیروزی رومیان بر ایرانیان، قبل از چند سال از وقوع آن خبر داد بر اساس وحی قرآنی که در آغاز سوره روم آمده است:

(أَلَمْ (۱) غَلَبَتِ الرُّومُ (۲) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳) فِي بَضْعِ سِنِينَ...)

«... رومیان مغلوب شدند و این (شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما رومیان بعد

از مغلوب شدن، به زودی پیروز می شوند در چند سال آینده».

و همچنین پیامبر ﷺ درباره جنگ بدر، قبل از وقوع آن از پیروزی مسلمین و شکست دشمن خبر داد، و همانگونه که خبر داده بود واقع شد، خبر آن حضرت بر اساس این آیه قرآن بود که (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ). (125)

«به زودی همه دشمنان شکست می خورند و از جنگ، پشت کنند».

خبر رسول خدا ﷺ از پیروزی مسلمین در جنگ بدر، قبل از آنکه وقوع یابد و سپس وقوع آن مطابق خبر آن حضرت دلیل آشکار بر صدق نبوت آن حضرت بوده و بیانگر ارتباط او با منبع وحی می باشد.

و از اینگونه نشانه ها بسیار است که ما برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری کردیم.

در مورد امیر مؤمنان علی عليه السلام درباره اخبار او از آینده و معجزات دیگر نیز از مسلمات است که هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند مگر از روی ناآگاهی یا جهل و ظلم و کینه تیزی، چرا که روایات بسیار و قاطع، این موضوع را اثبات می کند و صفحات تاریخ گواهی می دهد و دانشمندان سنی و شیعه آن را نقل کرده اند مانند اینکه: آن حضرت پس از آنکه بعد از قتل عثمان، مسلمین با او بیعت کردند قبل از جنگ با ناکثین (طلحه و زبیر) و قاسطین (معاویه و پیروانش) و مارقین (خوارج نهروان) خبر از آینده داد و فرمود: «من مأمور شده ام که با این سه فرقه، بجنگم» و همانگونه که خبر داده بود، همانطور شد.

و آن حضرت در مدینه به طلحه و زبیر که در ظاهر عازم مکه بودند و از آن حضرت اجازه رفتن به مکه برای انجام عمره گرفتند، فرمود: «سوگند به خدا! آنان عزم رفتن به مکه را ندارند، بلکه عازم بصره (برای راه اندازی جنگ جمل) هستند» و همانگونه که خبر داده بود همانطور شد.

و در این مورد به ابن عباس فرمود: «من به آنان اذن (رفتن به مکه) را دادم، با اینکه به نیرنگ و توطئه آنان آگاه می باشم و از پیشگاه خدا، پیروزی بر آنان را می طلبم و خداوند به زودی نقشه آنان را نقش بر آب می کند و توطئه آنان را خنثی می نماید و مرا بر آنان پیروز می گرداند» و همانگونه که آن بزرگوار خبر داده بود، عین آن واقع شد. اینک در اینجا به چند نمونه دیگر از معجزات علی علیه السلام توجه کنید.

1 - داستان ابن عباس و تحقق پیش بینی علی علیه السلام

مورد دیگر اینکه: حضرت علی علیه السلام در محل «ذی قار» (نزدیک بصره) نشسته بود و از مردم برای (جنگ با ناکثین) بیعت می گرفت، به آنان فرمود: «از جانب کوفه هزار نفر - نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد - به سوی شما می آیند و با من تا پای ایشار جان، بیعت می کنند».

«ابن عباس» می گوید: من از این خبر، پریشان شدم و ترسیدم که مبادا یک نفر از هزار نفر کم یا زیاد گردد، آنگاه موجب شک و تردید و دهن کجی منافقین شود (که بگویند دیدی علی علیه السلام دروغ گفت) همچنان اندوهگین بودم، کم کم جمعیتی از جانب کوفه آمدند آنان را شمردم 999 نفر بودند، دیگر کسی نیامد، با خود گفتم: (انا لله و انا الیه راجعون) سخن علی علیه السلام را چگونه باید توجیه کرد، همچنان در فکر فرو رفته بودم، ناگهان شخصی را دیدم که از جانب کوفه می آید، وقتی نزدیک آمد، دیدم لباس موئین پوشیده و شمشیر، سپر و آفتابه به همراه دارد، به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام رفت و عرض کرد: «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم».

علی علیه السلام فرمود: «برای چه هدفی بیعت کنی؟».

او گفت: «بیعت با تو کنم که پیرو و گوش به فرمان تو باشم و در رکاب تو تا ایشار

جان با دشمن بجنگم و در این راستا بمیرم و یا خداوند پیروزی را نصیب تو کند».

امام علی علیه السلام به او فرمود: «نامت چیست؟».

او عرض کرد: «من اویس هستم».

- به راستی تو اویس قرنی هستی؟.

- آری. (126)

امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «الله اکبر! حبیبم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من خبر داد که من مردی از امتش را ملاقات می‌کنم که «اویس قرنی» نام دارد، او از افراد حزب الله است و از حزب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌باشد، مرگش قرین شهادت است و از شفاعت او (در قیامت) جمعیتی به تعداد نفرات دو قبیله (بزرگ) ربیعه و مضر، وارد بهشت می‌شوند».

«ابن عباس» می‌گوید: «سوگند به خدا! شادمان شدم و اندوهم در مورد هزار نفر (که

کم و زیاد نشود) برطرف شد».

2 - از جا کردن در عظیم خیبر

یکی از کارهای عجیب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که روایات بی‌شمار در نقل آن آمده و همه علما و دانشمندان از سنی و شیعه آن را پذیرفته‌اند داستان از جا کردن در عظیم «قلعه خیبر» (در ماجرای جنگ خیبر در سال هفتم هجرت) توسط امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است، دری که به قدری سنگین بود که کمتر از پنجاه نفر کسی توانایی جا به جایی آن را نداشت، ولی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به تنهایی آن را از جا کند و به کنار انداخت.

عبدالله پسر احمد بن حنبل به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که: «پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگ خیبر، پرچم بزرگ جنگ را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داد، پس از آنکه برای او دعا کرد، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شتابان به سوی قلعه خیبر روانه شد، یاران می‌گفتند: «مدارا کن» (که به تو برسیم) تا اینکه آن حضرت به قلعه رسید و در عظیم آن را با دست خود از جا کند و به کنار انداخت، سپس هفتاد نفر از ما همزور شدیم تا آن در را از زمین برگردانیم و کوشش فراوان برای این کار کردیم».

و این توان و قدرت فوق العاده از ویژگیهای علی علیه السلام بود و هیچ کس نبود که مانند او باشد و چنین کار دشواری را انجام دهد، خداوند او را به این ویژگی اختصاص داد و آن را نشانه و معجزه او ساخت.

3 - مسلمان شدن کشیش بزرگ مسیحی و شهادت او

یکی از روایات مشهور که از طریق اسناد شیعه و سنی نقل شده، حتی شاعران آن را به شعر درآورده اند و سخنوران آن را در خطبه های خود گفته اند و دانشمندان و اندیشمندان آن را روایت نموده اند، داستان راهب (کشیش و عابد مسیحی) در سرزمین کربلا و جریان سنگ (و چشمه آب) است که شهرت این داستان ما را از زحمت ذکر سند بی نیاز می سازد و آن داستان این است که گروهی روایت کرده اند:

«در ماجرای جنگ صفین (در سال 36 هجری) علی علیه السلام با یاران از (کوفه به سوی صفین) حرکت می کرد، در بیابان آبشان تمام شد و تشنگی سختی آنان را فراگرفت، در جستجوی آب به چپ و راست جاده رفتند و کند و کاو نمودند ولی آبی نیافتند. امیر مؤمنان علی علیه السلام از جاده بیرون آمد و با یاران به سوی بیابان رهسپار شدند، ناگهان چشمشان به عبادتگاهی افتاد، علی علیه السلام یاران خود را به آن عبادتگاه برد، وقتی به نزدیک آن رسیدند، شخصی به دستور علی علیه السلام راهب داخل عبادتگاه را صدا زد از صدای او راهب سرش را (از سوراخ دیر) بیرون آورد، علی علیه السلام به او فرمود: «آیا در اینجا آب پیدا می شود؟، تا این همراهان از آن بیاشامند و سیراب گردند؟». راهب گفت: «اصلا در این نزدیکیها آب نیست، از اینجا تا محل آب بیش از دو فرسخ راه است و برای من هرماه مقداری آب می آورند که اگر در آن صرفه جویی نکنم از تشنگی می میرم».

امیر مؤمنان علی علیه السلام به همراهان فرمود: «آیا سخن راهب را شنیدید؟».

گفتند: «آری، آیا دستور می دهی، به آنجا که راهب اشاره کرده برای دستیابی به آب برویم، فعلا توانایی داریم، بلکه به آب برسیم».

علی علیه السلام فرمود: نیازی به آن نیست، سپس گردن استر سواریش را به جانب قبله کرد و به محلی در نزدیکی آنجا اشاره نمود و به همراهان فرمود: «این محل را بکنید».

همراهان به آن محل رفتند و با بیل به کندن آن محل مشغول شدند، مقداری خاک زمین را رد کردند، ناگهان سنگ بسیار عظیمی پیدا شد که بیل و کلنگ در آن کارگر نبود. علی علیه السلام به همراهان فرمود: «این سنگ روی آب قرار دارد، اگر از جایش کنار گذاشته شود، آب را می یابید».

همراهان همگی سعی و کوشش کردند تا آن سنگ را بردارند، ولی از حرکت آن درمانده شدند و کارشان دشوار شد. وقتی علی علیه السلام آنان را در آن حال دید که همگی تلاش نمودند ولی خسته و کوفته به دشواری افتادند، پا از رکاب استرش بیرون آورد و پیاده شد و دستهایش را بالا زد و انگشتانش را زیر یک سوی سنگ گذارد و آن را حرکت داد، سپس آن را از جا کند و به چند متری آنجا پرتاب کرد ناگهان آب سفید و گوارایی در آنجا یافتند و به سوی آن سراسیمه شده و از آن نوشیدند که بسیار خنک و گوارا و زلال بود که در این سفر گواراتر از آن آب نیاشامیدند.

علی علیه السلام به آنها فرمود: «بنوشید و سیراب شوید و برای سفر خود نیز از این آب بردارید»، آنها به این دستور عمل کردند.

سپس علی علیه السلام با دست خود آن سنگ را برداشت و برجای خود نهاد و دستور داد خاک بر روی آن سنگ ریختند و نشانه آن را پوشاندند.

راهب تمام این جریان را (با سابقه ذهنی که داشت) از اول تا آخر از بالای عبادتگاه خود تماشا کرد، فریاد زد: «ای مردم! مرا از عبادتگاه به زیر آورید». همراهان علی

علیه السلام او را با دشواری از بالای آن به زیر آوردند، او به حضور امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و گفت :

«ای آقا! آیا تو پیامبر مرسل هستی؟».

فرمود: «نه».

گفت : «آیا تو فرشته مقرب درگاه خدا هستی؟».

فرمود: «نه».

گفت : «پس تو کیستی؟».

فرمود: «من وصی محمد بن عبدالله، خاتم پیامبران ﷺ هستم».

راهب عرض کرد: «دست خود را باز کن تا من در حضور تو به خدای بزرگ ایمان بیاورم و قبول اسلام کنم» علی علیه السلام دستش را گشود و به او فرمود: «شهادتین را به زبان آور».

راهب گفت : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و اشهد انک وصی رسول الله، و احق الناس من بعده.

«گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول خداست و گواهی می دهم که تو وصی رسول خدا و برترین و سزاوارترین (انسانها به خلافت) بعد از او هستی».

سپس امیر مؤمنان علی علیه السلام پیمان عمل به دستورات اسلام را از او گرفت و بعد به او فرمود: «پس از مدت طولانی که در دین خلاف اسلام بودی چه چیز باعث شد که از آن دست کشیدی و به دین اسلام گرویدی؟».

راهب گفت : «ای امیر مؤمنان! تو را آگاه کنم : این عبادتگاه در این بیابان، برای آن ساخته شده که سکونت کننده در آن، به بردارنده آن سنگ و برآورنده آب از زیر آن دست یابد، قبل از من روزگار بسیار درازی گذشت و در این روزگار آنان که در این عبادتگاه

بسر می بردند به این سعادت نرسیدند، خداوند این سعادت را نصیب من کرد، ما در یکی از کتابهای خود یافته ایم و از علمای خود شنیده ایم که در این سرزمین چشمه ای وجود دارد که روی آن سنگ عظیمی قرار دارد، جای آن را جز پیامبر یا وصی پیامبر نمی شناسد و ناگزیر «ولی خدا» وجود دارد که مردم را به سوی حق دعوت می کند، نشانه صدق او این است که این مکان و سنگ را می شناسد و قدرت بر کندن آن را دارد و من چون دیدم تو این کار را انجام دادی دانستم که انتظارم بسر آمده و آنچه در آرزویش بودم محقق شده است و من امروز یک فرد مسلمان در حضور تو و ایمان آورنده به حق تو هستم و فرمانروایت را قبول دارم».

امیر مؤمنان علی علیه السلام وقتی که این مطلب را از آن عابد شنید، قطرات اشک از دیدگانش فروریخت، سپس گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که من در حضورش فراموش نشده ام، حمد و سپاس خداوندی را که نام مرا در کتابهای آسمانی خود ذکر کرده است».

سپس علی علیه السلام مردم را طلبید و فرمود: «سخن این برادر مسلمانان را بشنوید».

آنان گفتار راهب مسلمان را شنیدند و بسیار حمد و سپاس الهی را بجا آوردند که نعمت معرفت به حق امیر مؤمنان علی علیه السلام را به آنان عطا فرموده است.

سپس به سوی جبهه صفین برای جنگ با سپاه معاویه حرکت کردند و آن راهب در حضور آن حضرت، حرکت کرد و در جنگ شرکت نمود و سرانجام به فوض عظیم شهادت نایل گردید. امیر مؤمنان علی علیه السلام شخصا نماز بر جنازه او خواند و او را به خاک سپرد و برای او از درگاه خدا طلب آمرزش بسیار کرد و هرگاه به یاد راهب می افتاد می فرمود: «ذاک مولای؛ او دوست من بود».

این داستان نشانگر چند معجزه از علی علیه السلام است:

1 - آگاهی علی علیه السلام به غیب.

- 2 - قدرت غیرعادی آن حضرت که او را نسبت به دیگران منحصر به فرد کرده بود.
- 3 - مژده به آمدن او در کتابهای آسمانی پیشینیان و وجود آن بزرگوار مصداق سخن خداوند در قرآن است که می فرماید:

(...ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ...) (127)

«این توصیف آنان در کتاب تورات و توصیف آنان در کتاب انجیل است».

اشعار سید حمیری درباره داستان فوق

اسماعیل بن محمد، سید حمیری شاعر حماسه سرا و بزرگ و مخلص و جان نثار محمد و آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (128) داستان راهب (سرگذشت قبل) را در اشعار و قصیده «بائیه مذهب» خود به شعر درآورده، چنین می گوید:

ولقد سرى فيما يسير بليلة حتى اتى	بعد العشاء بكرىلا فى موكب القى
متبتلا فى قوائم	قواعده بقاء مجذب
يأتیه ليس بحيث يلقى عامرا فدى	غير الوحوش و غير اصلع اشيب
فصاح به فاشرف ما تلا	كالنصر فوق شظية من مرقب
هل قرب قائمك الذى بوئته الا بغاية	ماء يصاب فقال ما من مشرب بالماء
فرسخين و من لنا	بين نقى و قى سبب
فتنى الاعنة نحو و عث فاجتلى قال	ملساء تلمع كاللجين المذهب ترووا و
اقلبوها انكم ان تقلبوا	لا تروون ان لم تقلب
فاعصوا صبوا فى قلعهها فتمنعت	منهم تمتع صعبة لم تركب كفا متى ترد
حتى اذا اعيتهم اهوى لها	المغالـب تغلب
فكانها كرة بكف خزور فسقاها من	عبل الذراع دحى بها فى ملعب عذبا
تحسبهم متسلسلا	يزيد على الالذ الا عذب
حتى اذا شربوا جميعا ردها اعنى ابن	ومضى فخلت مكانها لم يقرب فى

فاطمه الوصى و من يقل فضله و فعاله لم يكذب

يعنى :

- 1 - شبى على عليه السلام در راهى پس از وقت عشاء (در مسير صفين) به كربلا گذر كرد.
- 2 - تا اينكه به مردى جدا شده از مردم كه در عبادتگاه بسر مى برد رسيد، عبادتگاه كه پايه هائيش در بيابان خشك و سوزانى قرار داشت.
- 3 - به آن سو حركت مى كرد كه در آنجا آبادى و متاعى جز وحشى هاى بيابان و پيرى داراى سر بى مو نبود.
- 4 - پس نزديك آن عبادتگاه رفت و آن پير را صدا كرد و آن پير، مانند پاسدارى كه در بالای برجى نشسته باشد به پايين نگاه كرد.
- 5 - على عليه السلام به آن پير فرمود: آيا در نزديك محل سكونت تو آبى پيدا مى شود؟ او در پاسخ گفت : آبى در اينجا نيست.
- 6 - جز در آن سوى دو فرسخى و كيست كه در ميان تپه هاى ريگ و بيابان خشك، براى ما آبى بيايد.
- 7 - پس على عليه السلام افسار مركبها را به سوى زمين سخت و سنگلاخى بازگرداند و در آنجا برق سنگ صاف و نرمى به چشم خورد، سنگى كه همانند نقره آميخته به طلا مى درخشيد.
- 8 - على عليه السلام به همراهان فرمود: اين سنگ را برگردانيد كه در اين صورت سيراب مى شويد و گرنه تشنه مى مانيد.
- 9 - پس همگان نيروى خود را براى از جا كندن آن سنگ به كار بردند ولى آن سنگ همچون شتر تندخويى كه از سوار شدنش جلوگیری مى كند، تن به اطاعت آنان نداد.
- 10 - وقتى كه (آن سنگ) آنان را خسته و درمانده كرد، على عليه السلام دستش را به سوى آن دراز كرد كه اگر به سوى جنگاورى دراز مى كرد، آن را مغلوب خود مى ساخت.

- 11 - پس گویی آن سنگ بزرگ در دست علی علیه السلام همچون گویی در دست جوان قوی پنجه ای است که آن را به این سو و آن سو می افکند.
- 12 - و تشنگان را از آب زیر آن سنگ سیراب کرد از آبی لذیذ و خوش گوار که گواراترین آبها بود.
- 13 - پس از آنکه همگی از آب نوشیدند، علی علیه السلام آن سنگ را به جای خود نهاد و رفت (و جای آن سنگ پوشیده شد) به طوری که گویا هیچ کس به آنجا نزدیک نشده است.
- 14 - منظورم از این شخص، علی علیه السلام پسر فاطمه (بنت اسد) است که وصی (پیامبر اسلام (ص) می باشد، او که هرکس در فضایل و ویژگیهای ممتاز او سخن بگوید، دروغ نگفته و گزافه گویی نکرده است.

حدیث ردالشمس

یکی از معجزات و براهین روشن الهی که خداوند به خاطر امیر مؤمنان علی علیه السلام آن را آشکار نمود، حادثه «ردالشمس» (برگشتن خورشید است) که روایات بسیار و سیره نویسان و مورخین آن را نقل کرده اند و شاعران آن را به شعر درآورده اند، و موضوع «ردالشمس» برای علی علیه السلام دوبار اتفاق افتاد، یکی در زمان زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام شد.

بازگشت خورشید در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

در مورد بازگشت خورشید در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسماء بنت عمیس و ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جابر ابن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و جماعتی از اصحاب نقل کرده اند:

«روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه اش بود، حضرت علی علیه السلام نیز در محضرش بود، در این هنگام جبرئیل از جانب خداوند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و با او به رازگویی پرداخت،

وقتی که سنگینی وحی، وجود پیامبر ﷺ را فرا گرفت، آن حضرت (که می بایست به جایی تکیه کند) زانوی علی را بالش خود قرار داد و سرش را روی زانوی آن حضرت گذارد (این موضوع از وقت نماز عصر تا غروب خورشید ادامه یافت) و امیر مؤمنان علیه السلام (چون نمی توانست سر رسول خدا ﷺ را به زمین بگذارد) نماز عصر خود را در همان حال نشسته خواند و رکوع و سجده های نماز را با اشاره انجام داد، وقتی که رسول خدا ﷺ از حالت وحی بیرون آمد و به حال عادی برگشت، به علی علیه السلام فرمود: «آیا نماز عصر از تو فوت شد؟»

علی علیه السلام عرض کرد: «به خاطر آن حالتی که بر اثر وحی بر شما عارض شده بود، نتوانستم (سر تو را به زمین بگذارم) تا برخیزم و نماز بخوانم».

پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: «از خدا بخواه خورشید را برای تو بازگرداند تا تو نماز عصر را ایستاده و در وقت خود بخوانی».

امام علی علیه السلام این موضوع را از خدا خواست (خداوند دعایش را مستجاب کرد) و خورشید (که غروب کرده بود) بازگشت و در همان فضای آسمان که هنگام عصر قرار می گیرد، قرار گرفت، امیر مؤمنان علی علیه السلام نماز عصر خود را در وقتش خواند، سپس خورشید غروب کرد. (129)

«اسماء بنت عمیس» می گوید: «سوگند به خدا! هنگام غروب خورشید، صدایی همچون صدای اره (هنگام کشیدن) روی چوب، از آن شنیدم».

بازگشت خورشید در زمان خلافت علی علیه السلام

بعد از رحلت رسول خدا ﷺ نیز خورشید (یک بار دیگر) برای امیر مؤمنان علی

علیه السلام بازگشت که داستانش از این قرار است :

وقتی که امیر مؤمنان علی علیه السلام خواست در سرزمین بابل (نزدیک کوفه) از این سوی رود آب فرات به آن سو بگذرد (و به سوی جبهه صفین یا نهروان حرکت کند) بسیاری از

همراهان آن حضرت به عبور دادن چارپایان و اثاثیه خود از رود فرات اشتغال داشتند. علی علیه السلام با گروهی نماز عصر خود را به جماعت خواند ولی هنوز همه یارانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد، با توجه به اینکه نماز عصر بسیاری از آنان قضا شد و عموم آنان از فضیلت نماز جماعت با علی علیه السلام محروم گشتند، وقتی به محضر علی علیه السلام رسیدند، با او در این باره سخن گفتند، آن حضرت وقتی گفتار آنان را شنید، از درگاه خدا خواست تا خورشید را برگرداند به اندازه ای که همه یارانش نماز عصر را با جماعت و در وقت عصر بخوانند. خداوند دعای امیر مؤمنان علی علیه السلام را به استجابت رساند و خورشید به همان نقطه فضایی که هنگام وقت عصر در آن قرار می گرفت بازگشت. مسلمین، نماز عصر را با آن حضرت به جماعت خواندند و پس از سلام نماز، خورشید غروب کرد و هنگام غروب، صدای هولناک و بلندی از آن برخاست که مردم از ترس وحشتزده شدند و ذکر: سبحان الله و لا اله الا الله و استغفر الله و الحمد لله را بسیار به زبان آوردند و خدای بزرگ را به خاطر این نعمت (ردالشمس) که بر ایشان آشکار نمود، حمد و سپاس گفتند و خبر این حادثه عجیب، به همه جا از شهرها و نقاط دوردست رسید و در میان مردم شایع گردید. ⁽¹³⁰⁾

اشعار سید حمیری پیرامون برگشتن خورشید

سید حمیری (شاعر آزاده و حماسه سرای تشیع که مختصری از شرح حالش در

پاورقی چند صفحه قبل گذشت) ⁽¹³¹⁾ در این باره چنین سرود:

رَدتِ عَلِيهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَهُ حَتَّى تَبْلُجَ	وَقْتُ الصَّلَاةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرَبِ لِلْعَصْرِ
نُورِهَا فِي وَقْتِهَا	ثُمَّ هَوَتْ هَوَى الْكُوكَبِ
وَعَلِيهِ قَدْ رَدَّتْ بَابِلَ مَرَّةً الْإِلْيُوشَعِ	أَخْرَى وَ مَا رَدَّتْ لِخَلْقِ مَعْرَبٍ وَلِرَدِّهَا
أُولَاهُ مَن بَعْدَ	تَأْوِيلِ أَمْرٍ مَعْجَبِ

یعنی :

«خورشید برای علی علیه السلام هنگامی که نماز عصر در وقتش از او قضا شد، بازگشت با اینکه نزدیک بود غروب کند، به گونه ای که در نقطه وقت عصر قرار گرفت و می درخشید و بعد از نماز عصر، همچون ستاره ای که در پنهانی فرو رود، فرو رفت. و بار دیگر در سرزمین بابل (نزدیک کوفه) خورشید برای علی علیه السلام بازگشت و برای هیچ کس از آنان که بیان قاطع (برای اثبات نبوت و امامت خود) دارند، خورشید باز نگشت، مگر برای یوشع (وصی موسی) ⁽¹³²⁾ و بعد از او برای علی علیه السلام و این بازگشت خورشید، بیانگر موضوع عجیب و شگفتی است (و دارای معنای بلند است)».

فرزندان علی علیه السلام

در اینجا به ذکر فرزندان امیر مؤمنان علی علیه السلام و تعداد آنان و نامهای آنها می پردازیم و به مختصری از امور مربوط به آنان اشاره می نماییم. امام علی علیه السلام دارای 27 فرزند پسر و دختر بود:

- 1 - امام حسن علیه السلام.
 - 2 - امام حسین علیه السلام.
 - 3 - زینب کبری (سلام الله علیها).
 - 4 - زینب صغری که کنیه اش «ام کلثوم» بود.
- «مادر این چهار فرزند، حضرت فاطمه بتول، سرور زنان دو جهان، دختر سید رسولان و خاتم پیامبران، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است».
- 5 - محمد (معروف به محمد حنفیه) که کنیه اش ابوالقاسم بود، مادرش «خوله» دختر جعفر بن قیس الحنفیه نام داشت.
 - 6 و 7 - عمر و رقیه که دوقلو بودند و مادرشان «ام حبیب» دختر ربیعیه بود.
 - 8 - عباس.
 - 9 - جعفر.

10 - عثمان.

11 - عبدالله.

«این چهار نفر در کربلا همراه برادرشان امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، مادرشان «ام البنین» دختر حزام بن خالد بن جعفر بن دارم می باشد».

12 - محمد اصغر که کنیه اش ابوبکر بود.

13 - عبیدالله (این دو فرزند نیز در کربلا همراه برادرشان امام حسین علیه السلام به شهادت

رسیدند، مادرشان «لیلی» دختر مسعود دارمی است).⁽¹³³⁾

14 - یحیی که مادرش «اسماء بنت عمیس خثمی» بود.

15 - ام الحسن.

16 - رمله (مادر این دو «ام سعید» دختر عروة بن مسعود ثقفی بود).

17 - نفیسه.

18 - زینب صغری.

19 - رقیه صغری.

20 - ام هانی.

21 - ام الکرام.

22 - جمانه که کنیه اش ام جعفر بود.

23 - امامه.

24 - ام سلمه.

25 - میمونه.

26 - خدیجه.

27 - فاطمه (این یازده نفر از مادران مختلف بودند).

حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بعد از پیامبر ﷺ پسری سقط کرد که رسول خدا ﷺ در آن وقت که او در رحم مادر بود نامش را «محسن» گذاشت⁽¹³⁴⁾، بنابراین، مطابق قول شیعه، فرزندان امیر مؤمنان علی علیه السلام 28 نفر بودند، خداوند آگاهتر و حاکمتر است.

گذری بر زندگی امام دوم حضرت حسن مجتبی علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام حسن علیه السلام

بعد از امیر مؤمنان علی علیه السلام مقام امامت به فرزندش امام حسن علیه السلام رسید. مادر امام حسن علیه السلام حضرت فاطمه سرور بانوان دو جهان، دختر پیامبر اسلام، سید رسولان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، کنیه او «ابومحمد» می باشد.

او در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری ⁽¹³⁵⁾ در مدینه چشم به این جهان گشود، مادرش حضرت فاطمه (سلام الله علیها) روز هفتم تولدش او را در پارچه حریر بهشتی - که جبرئیل آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود - پیچید و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را «حسن» نامید و گوسفندی برای او قربانی کرد، این مطلب را جمعی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند.

امام حسن علیه السلام از نظر اخلاق و روش و سیادت، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، این موضوع را جماعتی از انس بن مالک نقل کرده اند که او گفت :

لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الحسن بن علی.

«هیچ کس نبود که مانند حسن علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشته باشد».

روایت شده : حضرت فاطمه (سلام الله علیها) حسن و حسین (علیهما السلام) را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری و رحلت بود، عرض کرد: «ای رسول خدا! این دو نفر، فرزندان تو هستند، پس چیزی را از طریق ارث به آنان برسان».

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اما الحسن فان له هبیتی و سوددی و اما الحسین فان له جودی و شجاعتی.

«اما حسن علیه السلام پس برای اوست وقار و شکوه و بزرگواری من، و اما حسین علیه السلام پس

از برای اوست سخاوت و شجاعت من».

وصیت امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام وصی پدرش امیر مؤمنان بر خاندان و فرزندان و اصحاب پدرش بود و علی علیه السلام به او وصیت کرد که در آنچه وقف کرده و صدقه قرار داده نظارت کند و برای این موضوع، «عهدنامه ای» نوشت که مشهور است.

و وصیت او به امام حسن علیه السلام بیانگر نشانه ها و ارکان دین و چشمه های حکمت و برنامه های اخلاقی است و بیشتر دانشمندان بزرگ، این وصیت را نقل کرده اند و بسیاری از فقها و اندیشمندان در جهت دین و دنیای خود از دستوره های آن وصیت، بهره مند شده اند. (136)

سخنرانی امام حسن علیه السلام بعد از شهادت پدر

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام از دنیا رفت، امام حسن علیه السلام برای مردم خطبه خواند و حق خود (یعنی حقوق رهبری) را برای مردم بیان کرد، یاران پدرش با آن حضرت بیعت کردند، بر این اساس که هر که با او می جنگد، بجنگد و با هر که با او در صلح هست، در صلح باشند.

«ابواسحاق سبعی» و دیگران نقل کرده اند: در صبح آن شبی که امیر مؤمنان علی علیه السلام از دنیا رفت، امام حسن علیه السلام برای اصحاب سخنرانی کرد، پس از حمد و ثنای الهی و درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«شب گذشته مردی از میان شما رفت که پیشینیان در کردار نیک، از او پیشی نگرفتند و آیندگان در رفتار، به او نخواهند رسید، او همواره همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با دشمنان جنگید و با نثار جانش از حریم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام روانه کردن او به سوی جبهه ها، پرچمش را به او می داد، جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او، آن حضرت را در میان می گرفتند و از جبهه بر نمی گشت تا خداوند، فتح و پیروزی را به دست او ایجاد کند.

در همان شبی که عیسی بن مریم علیه السلام به سوی آسمان عروج کرد و حضرت یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام وفات یافت، از دنیا رفت و از مال دنیا جز هفتصد درهم باقی نگذارد، این هفتصد درهم از جیره ای بود که از حق بیت المال خود زیاد آمده و می خواست با آن خادمی برای خانواده اش خریداری کند، در این هنگام گریه گلوی امام حسن را گرفت و گریه کرد و همه حاضران با او گریه کردند». سپس فرمود:

«من پسر بشیر (مژده دهنده، یعنی رسول خدا (ص) هستم، من پسر نذیر (هشدار دهنده یعنی رسول خدا (ص) هستم، من پسر کسی هستم که به اذن خدا مردم را به سوی خدا دعوت می کرد، من پسر چراغ تابناک هدایت هستم، من از خاندانی هستم که خداوند، پلیدی و ناپاکی را از آنان دور ساخت و آنان را به طور کامل پاکیزه نمود. (137) من از خاندانی هستم که خداوند دوستی به آنان را در قرآنش واجب کرده و فرموده است : (...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا...) (138)

ای پیامبر! بگو من پاداشی برای رسالت نمی خواهم، مگر دوستی در حق خویشاوندان و هرکه نیکی کند، بر نیکی او بیفزاییم». منظور از «حسنه» (نیکی) در این آیه، دوستی ما خاندان است و سپس (سخنرانی را به پایان رساند و) نشست.

بیعت مردم با امام حسن علیه السلام

پس از خطبه امام حسن علیه السلام عبدالله بن عباس پیش روی آن حضرت ایستاد و خطاب به مردم گفت: «ای مردم! این (اشاره به امام) پسر پیامبر شما و وصی امام شماست، با او بیعت کنید».

مردم به این دعوت، پاسخ مثبت دادند و گفتند: «به راستی او (امام حسن) چقدر در نزد ما محبوب است و چقدر حق او بر ما واجب می باشد و با آن حضرت به عنوان خلافت بیعت کردند».

و این جریان در روز جمعه 21 ماه رمضان سال چهل هجرت (در کوفه) واقع شد. آنگاه امام حسن علیه السلام به تعیین استانداران و کارگزاران پرداخت و فرماندهان را نصب نمود و عبدالله بن عباس را (برای استانداری بصره) به بصره فرستاد و شؤن کشور اسلامی را تنظیم نموده و زیر نظر گرفت.

اعدام دو جاسوس معاویه و نامه امام حسن علیه السلام به او

هنگامی که خبر شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام به معاویه (که در شام بود) رسید و همچنین به او خبر رسید که مردم با پسر علی، امام حسن علیه السلام بیعت کرده اند، دو مرد را به عنوان جاسوس به طور مخفی برای گزارش اطلاعات به کوفه و بصره فرستاد، مردی از طایفه «حمیر» را به کوفه فرستاد و مردی از دودمان «بنی قین» را به بصره روانه کرد تا آنچه یافتند برای معاویه بنویسند و جریان خلافت امام حسن (ع) را تباه سازند.

امام حسن علیه السلام از نیرنگ معاویه و جاسوسهای او اطلاع یافت، دستور داد آن مرد حمیری را که نزد حجامت کننده ای (خون گیری) پنهان شده بود، بیرون آوردند و گردن زدند و نامه ای به بصره نوشت (و کارگزاران آن حضرت در بصره) جاسوس بنی قینی را که در نزد طایفه بنی سلیم پنهان شده بود، بیرون آوردند و گردن زدند.

سپس امام حسن علیه السلام برای معاویه نامه نوشت و آن نامه اینگونه بود:

«بعد از حمد و ثنای الهی، تو مردانی را به عنوان حيله گری و غافلگیری می فرستی و جاسوسانی را گسیل می داری، گویی جنگ را دوست می داری و من آن را نزدیک می بینم، در انتظار آن باش - ان شاء الله تعالی - و به من گزارش رسیده که تو خشنودی می کنی به موضوعی (یعنی به درگذشت علی (ع) که هیچ خردمندی، برای آن خشنودی و شماتت نمی کند، بی شک کار تو همانند کسی است که پیشینیان درباره اش گفته اند:

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی فانا تجهز لاخری مثلها فکان قد یروح
و من قدمات منا لکالذی فیمسی للمبیت لیغدی

به آن کسی که خلاف روند دیگران که در گذشته اند را می جوید، بگو آماده باش برای رفتن همانند دیگران که گویی سراغ تو نیز آمده است (همانگونه که مرگ دامنگیر دیگران شد دامنگیر تو نیز می شود) زیرا ما و آن شخصی که از ما مرده است، همانند کسی هستیم که شب به جایی برود و در آنجا تا صبح بماند و سپس از آنجا کوچ نماید».

جریان دردناک شهادت امام حسن علیه السلام

از جمله روایاتی که پیرامون علت شهادت امام حسن علیه السلام نقل شده از مغیره است که گفت: «وقتی که ده سال از خلافت معاویه گذشت و تصمیم گرفت تا برای جانشینی پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد، برای «جعده» دختر اشعث بن قیس (سردسته منافقان) پیام فرستاد که اگر حسن علیه السلام را مسموم کنی، من تو را به همسری پسر یزید درمی آورم و صد هزار درهم نیز برای او فرستاد. جعده، امام حسن علیه السلام را مسموم کرد. معاویه آن مبلغ پول را به او بخشید، ولی او را همسر یزید نکرد، بعدا مردی از خاندان طلحه با او ازدواج کرد و او دارای فرزندان از جعده شد، وقتی که بین آن فرزندان و سایر قبایل قریش درگیری لفظی می شد، فرزندان جعده را سرزنش می کردند و می گفتند: «یا بنی مسمۃ الازواج! ای پسران زنی که خوراننده زهر به شوهرانش بود!»

وصیت امام حسن علیه السلام

«عبدالله بن ابراهیم مخارقی» نقل می کند: وقتی که امام حسن علیه السلام در حال احتضار بود، امام حسین علیه السلام را طلبید و به حسین علیه السلام فرمود: «برادرم! هنگام فراق است، من به خدای خود می پیوندم، مرا با زهر مسموم نموده اند و جگرم در طشت افتاده است، من آن کس را که به من زهر داد، به خوبی می شناسم و می دانم که این زهر توسط چه کسی فرستاده شد، در پیشگاه خداوند، خودم با او محاکمه می کنم، تو را به حقی که بر گردنت دارم سوگند می دهم که مبادا در این باره سخنی بگویی، در انتظار آنچه خداوند برایم پدید می آورد، باش، وقتی که از دنیا رفتم چشمم را بیوشان و مرا غسل بده و کفن کن و بر

تابوتم بگذار و کنار قبر جدم رسول خدا ﷺ ببر، تا با او تجدید دیدار کنم، سپس مرا کنار قبر جده ام فاطمه (بنت اسد) ببر و در همانجا به خاک بسپار، ای پسر مادرم! به زودی بدانی که مردم گمان می کنند تو می خواهی جنازه ام را در کنار قبر رسول خدا ﷺ دفن کنی، می کوشند تا جلوگیری کنند، تو را به خدا سوگند می دهم مبادا به خاطر من به اندازه شیشه حجامتی، خون ریخته شود».

سپس درباره خانواده و فرزندان و آنچه از او باقی مانده سفارش کرد و امام حسین علیه السلام را بر آنان وصی قرار داد و همچنین او را بر آنچه پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام وصیت کرده بود، وصی خود کرد و شایستگی امام حسین علیه السلام را برای خلافت بیان نمود و شیعیانش را به جانشینی آن حضرت راهنمایی کرد و به آنان فرمود: «بعد از من حسین علیه السلام نشانه (اسلام و یادگار پیامبر ﷺ) است».

جلوگیری مروانیان از دفن جنازه

پس از آنکه امام حسن علیه السلام چشم از جهان فرو بست، امام حسین علیه السلام طبق وصیت، بدن او را غسل داد و کفن کرد و آن را بر تابوتی گذارد و برای تازه کردن دیدار به سوی قبر رسول خدا ﷺ حمل نمود. مروان (که آن هنگام از طرف معاویه فرماندار مدینه بود) با اطرافیانش (بنی امیه) تصور کردند که امام حسین علیه السلام می خواهد جسد برادرش را کنار قبر رسول خدا دفن نماید، لذا با دارودسته خود اجتماع کردند و لباس جنگ پوشیدند تا از آن جلوگیری نمایند.

وقتی که امام حسین علیه السلام جنازه برادر را به جانب قبر رسول خدا ﷺ آورد تا تجدید عهد نماید، مروانیان از هرسو به گرد هم آمدند، «عایشه» نیز سوار بر استر شده و به آنان پیوست و فریاد می زد:

مالی و لکم تریدون ان تدخلوا بیتی من لا احب.

«ما را به شما چکار؟ آیا می خواهید شخصی را به خانه من وارد کنید که من او را دوست ندارم».

و مروان می گفت: «چه بسا جنگی که بهتر از شادی و آسایش است، آیا عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن گردد ولی حسن پیش قبر رسول خدا ﷺ دفن شود؟! هرگز این کار نخواهد شد تا من شمشیر به دست دارم (و قدرت در دست من است)».

نزدیک بود فتنه و درگیری شدیدی بین بنی امیه و بنی هاشم روی دهد عبدالله بن عباس با شتاب نزد مروان رفت و به او چنین گفت: «ای مروان! از هر جا که آمده ای به همانجا برگرد، ما قصد نداریم که حسن عائیه را در کنار قبر رسول خدا ﷺ به خاک بسپاریم بلکه قصد ما این است که با زیارت قبر رسول خدا ﷺ دیدارمان را با آن حضرت تازه کنیم، سپس جنازه را به کنار قبر جدّه اش فاطمه (بنت اسد) (علیهاالسلام) می بریم و طبق وصیت آن حضرت و همانجا به خاک می سپاریم و اگر امام حسن عائیه وصیت می کرد که جنازه اش در کنار قبر رسول خدا ﷺ دفن شود به خوبی می دانستی که تو عاجزتر از آن هستی که ما را از این کار منع کنی، ولی خود آن حضرت داناتر به خدا و رسول خدا ﷺ و نگهداری حرمت قبر رسول خدا ﷺ است، از اینکه توهین و ویران گردد چنانکه دیگری این کار را کرد و بدون اذن او، داخل خانه اش شد».

سپس ابن عباس به عایشه رو کرد و گفت:

واسواءتاه! یوما علی بغل و یوما علی جمل تریدین ان تطفئی نورالله و تقاتلین اولیاءالله،

ارجعی...

«این چه رسوایی و بی شرمی است؟ روزی سوار بر استر و روزی سوار بر شتر می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان خدا بجنگی، برگرد از آنچه ترس داشتی کار مطابق خواسته تو شده و آنچه را دوست داری به آن رسیده ای (آرام باش که ما تصمیم بر دفن جنازه امام حسن عائیه در کنار قبر پیامبر ﷺ نداریم) و

سوگند به خدا - گرچه طول بکشد - روزی خواهد آمد که خداوند انتقام این خاندان نبوت را از شما بگیرد». (139)

امام حسین علیه السلام به پیش آمد و فرمود: «اگر وصیت امام حسن علیه السلام به من نبود که حتی به اندازه شیشه خون حجامتگری در مورد من خونریزی نشود، شما به خوبی می فهمیدید که چگونه شمشیرهای خدا در مورد شما به کار گرفته می شد (و شما را سر جای خود می نشاند) شما رشته پیمانهای میان ما و خود را گسستید و آنچه را که ما با شما شرط کردیم، نابود کردید».

سپس امام حسین علیه السلام با همراهان، جنازه امام حسن علیه السلام را به سوی بقیع بردند و در کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد (مادر علی ع) به خاک سپردند.

امام حسن علیه السلام در روز 28 صفر سال پنجاه هجری در حالی که 48 سال از عمرش می گذشت از دنیا رفت، دوران خلافتش ده سال بود، برادر و وصیش امام حسین علیه السلام جنازه او را غسل داد و کفن کرد و در کنار قبر جده اش فاطمه بنت اسد، به خاک سپرد.

فرزندان امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشت که عبارت بودند از:

- 1 - زید.
- 2 - ام الحسن.
- 3 - ام الحسین (مادر این سه نفر «ام بشیر» دختر ابومسعود، عقبه بن عمرو بن ثعلبه از قبیله خزرج بود).
- 4 - حسن مثنی (مادرش «خوله» دختر منظور فزاری بود).
- 5 - عمر.
- 6 - قاسم.

- 7 - عبدالله.
- 8 - عبدالرحمان.
- 9 - حسين كه لقبش «اثرم» بود.
- 10 - طلحه.
- 11 - فاطمه (مادر اين سه نفر «ام اسحاق» دختر طلحه بن عبدالله تيمى بود).
- 12 - ام عبدالله.
- 13 - فاطمه.
- 14 - ام سلمه.
- 15 - رقيه.

گذری بر زندگی امام سوم حضرت حسین علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام حسین علیه السلام

بعد از امام حسن مجتبی علیه السلام مقام امامت به برادرش امام سوم حضرت حسین بن علی علیه السلام رسید، بر اساس گفتار صریح جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرش علی علیه السلام و بر اساس وصیت برادرش امام حسن علیه السلام کنیه او «ابوعبدالله» بود که در شب پنجم شعبان سال چهارم هجرت ⁽¹⁴⁰⁾ در مدینه چشم به این جهان گشود.

مادرش فاطمه علیه السلام او را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد، آن حضرت از دیدار او شادمان شد و نامش را حسین گذارد و گوسفندی برای او قربانی کرد.

او و برادرش (حسن علیه السلام) «به گواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو آقای جوانان بهشت می باشند و به اتفاق رأی همه علمای اسلام که در آن هیچ شکی نیست، آنان دو «سبط» ⁽¹⁴¹⁾ پیامبر رحمت هستند و امام حسن علیه السلام از سر تا سینه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شباهت داشت و امام حسین علیه السلام از سینه تا پا شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

و حسن و حسین علیه السلام دو محبوب خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو گل خوشبوی مخصوص آن حضرت در میان همه بستگان و فرزندان بودند.

چند روایت در شأن امام حسن و امام حسین علیه السلام

1 - «زادان» می گوید: از سلمان شنیدم می گفت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم درباره حسن و حسین علیه السلام می فرمود:

اللهم انی احبهما فاحبهما و احب من احبهما.

«خدایا! من حسن و حسین علیه السلام را دوست دارم پس آنان را دوست بدار و «نیز» دوست بدار آن کسی را که آنان را دوست بدارد».

و نیز فرمود: «کسی که حسن و حسین علیه السلام را دوست بدارد، او را دوست دارم و کسی را که من دوست دارم خداوند او را دوست دارد و کسی را که خدا دوست بدارد او را وارد بهشت می کند و هر آن کس که حسن و حسین علیه السلام را دشمن دارد، من او را

دشمن دارم و کسی را که من دشمن بدارم، خداوند او را دشمن بدارد و کسی را که خداوند دشمن دارد او را داخل آتش همیشگی دوزخ گرداند».

و نیز فرمود: «این دو فرزندم، دو گل خوشبوی من هستند».

2 - «ابن مسعود» نقل می کند: «رسول خدا ﷺ نماز می خواند (دیدم) حسن و حسین آمدند و بر پشت رسول خدا (در سجده) سوار شدند وقتی که رسول خدا ﷺ سر از سجده برداشت آنان را آرام گرفت و به زمین گذارد، وقتی که به سجده دوم رفت، باز آنان با هم بر پشت آن حضرت سوار شدند. پس از نماز، رسول خدا ﷺ یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ گذارد و فرمود: «من احبنی فلیحب هذین؛ کسی که مرا دوست بدارد، باید این دو را دوست بدارد».

حسن و حسین (علیهما السلام) دو حجت خدا برای پیامبر ﷺ در سرگذشت «مباهله» (که قبلاً خاطر نشان شد) بودند و دو حجت خدا در دین اسلام بعد از پدرشان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بودند.

3 - امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که امام حسن (علیه السلام) به اصحاب خود فرمود:

«خداوند دارای دو شهر است؛ یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب است، خداوند در این دو شهر، افرادی را آفریده که هرگز فکر نافرمانی از خدا نکرده اند، سوگند به خدا! در میان این دو شهر و در خود آن دو شهر، برای خداوند غیر از من و برادرم حسین (علیه السلام) هیچ کس حجت بر بندگانش نیست».

و نظیر این روایت از امام حسین (علیه السلام) نقل شده که در روز عاشورا به پیروان ابن زیاد فرمود:

«چرا شما برای جنگ با من همدست شده اید، بدانید که سوگند به خدا اگر مرا بکشید یقیناً آن کس را که حجت خدا بر شماست کشته اید و سوگند به خدا بین «جابلقا» و

«جابر سا» (یعنی در همه دنیا) پسر پیغمبری که خداوند به وسیله او بر شما احتجاج کند، غیر از من نیست».

منظور امام حسین علیه السلام از «جابلقا» و «جابر سا» همان دو شهر (در مشرق و مغرب) است که در کلام امام حسن علیه السلام آمده بود.

مقام امام حسن و امام حسین علیه السلام در دوران کودکی

از براهین و نشانه های روشن اوج کمال حسن و حسین علیه السلام (در دوران کودکی) علاوه بر آنچه در جریان مباحثه ذکر شد (که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن دو را که کودک بودند با خود برای مباحثه برد) یکی اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنان (با اینکه کودک بودند) بیعت کرد ⁽¹⁴²⁾ و آن حضرت در ظاهر با هیچ کودکی غیر از آنان بیعت ننموده است.

دیگر اینکه: آیات قرآن در شائن آنان به خاطر کردار نیکشان بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید، با اینکه خردسال بودند و نظیر آن در مورد هیچ کسی نازل نشده است، خداوند در قرآن می فرماید:

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا (۸) إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لُوجِهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا (۹) إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا (۱۰) فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا (۱۱) وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا). ⁽¹⁴³⁾

«آنان (پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیه السلام) غذای خود را به خاطر دوستی خدا، به مسکین و یتیم و اسیر می دهند (و می گویند) ما شما را در راه خدا طعام می دهیم، از شما نه پاداشی می خواهیم و نه سپاسگزاری، بی گمان ما از پروردگاران می ترسیم در روزی که گرفته روی و پریشان باشد، پس خداوند آنان را از شر آن روز نگاه داشت و آنان را شاد و خرم نمود و به خاطر صبر و شکیبائییشان، خداوند بهشت و لباس حریر بهشتی را به آنان پاداش داد».

این گفتار خداوند، شامل حال حسن و حسین علیه السلام همراه پدر و مادرشان شد و در ضمن بیانگر گفتار آن دو بزرگوار و حالت درونی آنان است و این دو (گفتار، و حالت

معنوی) نشانگر آشکار امامت و حجت بزرگ حسن و حسین (علیهما السلام) بر مردم می باشد، چنانکه قرآن خبر از سخن گفتن حضرت مسیح علیه السلام در گهواره می دهد. ⁽¹⁴⁴⁾ و همین معجزه و نشانه صدق نبوت او بود و حکایت از آن داشت که او در پیشگاه خدا از ویژگی مخصوصی برخوردار است، به خاطر آن کرامتی که بیانگر مقام ارجمند او در پیشگاه خدا و برتری او بر دیگران است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله با صراحت به امامت امام حسین علیه السلام و امامت برادرش تصریح کرده است آنجا که فرموده است :

ابنای هذان امامان قاما او قعدا؛ این دو پسرانم، دو امام هستند خواه بپا خیزند (و بجنگند) و خواه بنشینند (و صلح کنند).

و وصیت امام حسن علیه السلام بر امامت او دلالت دارد، چنانکه وصیت امیر مؤمنان علی علیه السلام بر امامت امام حسن علیه السلام دلالت داشت بر اساس وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از خودش.

امام حسین علیه السلام در دوران امامت

(پس از شهادت امام حسن علیه السلام در سال پنجاه هجری، امام حسین علیه السلام به مقام امامت رسید و امامت او یازده سال به طول انجامید که حدود ده سال آن در زمان خلافت معاویه بود).

امامت امام حسین علیه السلام پس از شهادت امام حسن علیه السلام به دلیل آنچه قبلاً بیان شد، ثابت است و اطاعت از او بر همه مردم واجب خواهد بود هرچند به خاطر تقیه، مردم را به امامت خود دعوت نکند و بر اساس پیمان صلحی که بین او و معاویه بود، می بایست به آن وفا کند. روش امام حسن علیه السلام در زمان معاویه همانند روش پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، در این جهت که علی علیه السلام با اینکه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام برحق بود، خاموش نشست (یعنی جنگ نکرد).

همچنین روش امام حسین علیه السلام در این دوران، همانند روش برادرش امام حسن علیه السلام پس از برقراری صلح با معاویه بود که با ترک جنگ و خودداری زندگی می کرد، اتخاذ اینگونه روش - در برهه ای از زمان - به پیروی از روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود در آن وقت که آن حضرت در مکه «در شعب ابوطالب» توسط مشرکان محصور بود (که ناگزیر شد سه سال یعنی از سال هفتم تا نهم بعثت در آن شعب با خاموشی بسر برد) و یا در ماجرای هجرت و بیرون آمدن از مکه، در غار پنهان شد و خود را از دید مشرکان، پنهان ساخت.

هجرت و جهاد امام حسین علیه السلام

هنگامی که معاویه (در نیمه رجب سال شصت هجری) از دنیا رفت و دوران صلح (آتش بس) که مانع آن بود تا امام حسین علیه السلام مردم را به امامت خود دعوت نماید به پایان رسید در محدوده توان و امکانات خود، مسأله رهبری خود را آشکار ساخت و در هر فرصتی برای آگاهی بخشی به ناآگاهان استفاده نمود و رفته رفته یارانی به گرد او آمدند، آنگاه آن حضرت مردم را به جهاد و نبرد (با سلطنت یزید و بنی امیه) دعوت نمود و آماده جنگ شد و با اهل بیت و فرزندان خود از حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (از مکه و مدینه) به سوی عراق رهسپار گردید تا به کمک شیعیانش که او را (به آمدن به کوفه) دعوت نموده بودند، با دشمن جنگ کند.

امام حسین صلی الله علیه و آله و سلم نخست پسرعمویش «مسلم بن عقیل» علیه السلام را به سوی کوفه فرستاد و او را برای دعوت مردم به جهاد و گرفتن بیعت از مردم برگزید، مردم کوفه با او برای جهاد، بیعت کردند و پیمان وفاداری خود را به او اعلام داشتند و خیرخواهیش را به جان پذیرفتند، ولی طولی نکشید که (وقتی ورق برگشت) آنان بیعت خود را شکستند و دست از یاری او کشیدند و او را تسلیم دشمن نمودند و دشمن (در یک جنگ نابرابر) او را کشت و مردم کوفه از مسلم دفاع نمودند. سپس (همین مردم اغفال شده) برای جنگ با

امام حسین از کوفه خارج شدند، آن حضرت را (در سرزمین کربلا) محاصره کردند و او را از رفتن به شهرها بازداشتند و آنچنان او را در تنگنا قرار دادند که نه راه گریزی داشت و نه یار و یآوری و بین او و آب فرات جدایی انداختند تا اینکه بر او دست یافتند و آن حضرت را (در یک جنگ نابرابر) کشتند و آن بزرگوار در حالی که تشنه لب، مجاهد، شکیبا، مخلص و مظلوم بود به شهادت رسید، بیعتش را شکستند، حریم حرمتش را دریدند و به هیچ وعده او وفا نکردند و هرگونه رشته پیمان با او را گسستند و آن حضرت همچون پدر و برادرش شهید شد.

فراز و نشیبهای عمر امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام روز شنبه دهم محرم سال 61 هجری بعد از نماز ظهر، مظلوم و تشنه لب به شهادت رسید در حالی که شکیبا بود و برای خدا و دستیابی به فیوضات الهی (به جهاد تا سرحد شهادت) اقدام کرد، در این وقت 58 سال از عمرش می گذشت، هفت سال (اول عمرش) را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذراند، 37 سال را با پدرش امیر مؤمنان علی علیه السلام و 47 سال را با برادرش امام حسن علیه السلام سپری نمود و مدت خلافتش بعد از برادرش یازده سال بود. در پاداش بلکه در وجوب زیارت مرقد شریف امام حسین علیه السلام روایات بسیار نقل شده است از جمله امام صادق علیه السلام فرمود:

زیارة الحسين بن علی علیه السلام واجبة علی کل من یقر للحسین بالامامة من الله تعالی .

«زیارت (قبر) امام حسین علیه السلام بر هرکسی که معتقد به امامت او از جانب خداست

واجب است.»

و نیز فرمود: «پاداش زیارت امام حسین علیه السلام معادل صد حج نیکو و صد عمره مقبول

می باشد.»

و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من زار الحسین علیه السلام بعد موته فله الجنة؛ کسی که بعد از

شهادت حسین علیه السلام مرقد او را زیارت کند، بهشت از برای اوست.»

و در این باره روایات بی شماری نقل شده است. (145)

فرزندان امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام دارای شش فرزند بود:

- 1 - علی بن الحسین (امام سجاد) کنیه او «ابومحمد» بود، مادرش «شاه زنان» دختر یزدگرد (سوم) بود.
- 2 - علی بن الحسین علیه السلام (معروف به علی اکبر) که در کربلا در جریان عاشورا به شهادت رسید، مادرش «لیلی» دختر ابوقرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود.
- 3 - جعفر بن حسین که فرزند نداشت و مادرش از قبیله قضاعیه بود، و جعفر در زمان حیات امام حسین علیه السلام از دنیا رفت.
- 4 - عبدالله، که در روز عاشورا در آغوش پدر بود، تیری از جانب دشمن به او اصابت کرد به طوری که سرش را از بدنش جدا نمود و به شهادت رسید.
- 5 - سکینه، که مادرش «رباب» دختر امرء القیس بن عدی از قبیله کلبی بود.
- 6 - فاطمه که مادرش «ام اسحاق» دختر طلحة بن عبیدالله از قبیله تیم بود.

گذری بر زندگی امام چهارم حضرت علی بن الحسین علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام چهارم علیه السلام

بعد از امام حسین علیه السلام مقام امامت به فرزندش امام علی بن الحسین (علیهما السلام) رسید، او را «ابومحمد» و «زین العابدین» می خواندند و گاهی «ابوالحسن» یاد می کردند. مادرش «شاه زنان» دختر کسری (آخرین پادشاه سلسله ساسانی) بود که به او «شهر بانویه» می گفتند. امیر مؤمنان علی علیه السلام حریث بن جابر حنفی را کارگزار جانب مشرق قلمرو حکومت (اسلامی) قرار داد. بعدا حریث دو دختر یزدگرد (سوم) را برای علی علیه السلام فرستاد و آن حضرت، شهر بانویه را به حسین علیه السلام بخشید و از او امام زین العابدین علیه السلام به دنیا آمد و دیگری را به محمد بن ابوبکر بخشید، که از او قاسم بن محمد، متولد شد و قاسم و امام سجاد علیه السلام با هم پسر خاله هستند.

و امام سجاد به سال 38 هجری (پنجم شعبان) در مدینه متولد شد، دو سال از آخر عمر جدش امیر مؤمنان علی علیه السلام را درک کرد و دوازده سال از عمر عمویش امام حسن علیه السلام را درک نمود و 23 سال با پدرش امام حسین علیه السلام بود و بعد از پدر، 34 سال عمر کرد و سرانجام (بنابر مشهور، در روز 25 محرم) سال 95 هجری در سن حدود 56 سالگی در مدینه از دنیا رفت و دوران امامت او 34 سال بود و قبرش در قبرستان بقیع (واقع در مدینه) در کنار قبر عمویش امام حسن علیه السلام است.

دلایل امامت امام سجاد علیه السلام

دلایل صدق امامت امام علی بن الحسین علیه السلام بسیار است مانند:

1 - او بعد از پدرش امام حسین علیه السلام در جهت علم و عمل از همه مردم برتری داشت و به دلیل عقل، مقام امامت سزاوار آن کسی است که در فضایل، برتری دارد. او نزدیکتر به امام گذشته و سزاوارتر به مقام او نسبت به دیگران بود، هم در فضایل انسانی و هم از جهت نژاد و نسب و آن کس که نزدیکتر به امام قبل باشد، او سزاوارتر به

عهده داری مقام امامت است به دلیل آیه ذوی الارحام. ⁽¹⁴⁶⁾ و ماجرای حضرت زکریا علیه السلام که در قرآن ⁽¹⁴⁷⁾ آمده است.

3 - امامت از نظر عقل در هر زمانی لازم است و ادعای مدعیان (دروغین) امامت در زمان امام سجاد علیه السلام و در زمانهای دیگر، بی اساس بود بنابراین، مقام امامت تنها برای امام سجاد علیه السلام ثابت می گردد؛ زیرا خالی بودن زمانی از امام، محال می باشد.

4 - از نظر عقل و روایات ثابت شده که مقام امامت مخصوص عترت و خاندان پیامبر ⁽¹⁴⁸⁾ صلی الله علیه و آله و سلم است و ادعای کسی که قایل به امامت «محمد حنفیه» (فرزند علی علیه السلام) است، باطل و بی اساس است؛ زیرا درباره امامت او نصی (روایت صریح از پیامبر و امامان قبل) نرسیده، بنابراین، مقام امامت، تنها برای علی بن الحسین علیه السلام ثابت می گردد؛ زیرا در میان دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هیچ کس جز «محمد حنفیه» ادعای امامت نشده است و محمد حنفیه نیز همانگونه که بیان شد از این مقام خارج است.

5 - یکی از دلایل امامت امام سجاد علیه السلام تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر امامت اوست، چنانکه «روایت لوح» بیانگر این مطلب است، این روایت را جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده است. ⁽¹⁴⁹⁾

و همچنین امام باقر علیه السلام آن را از پدرش و او از جدش و او از حضرت فاطمه علیه السلام (دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) نقل نموده اند. و نیز جدش امیر مؤمنان علی علیه السلام در زمان حیات امام حسین علیه السلام به امامت امام سجاد علیه السلام تصریح نموده است.

و همچنین امام حسین علیه السلام به امامت آن حضرت، وصیت نموده است و آن را به عنوان امانت به ام سلمه (یکی از همسران نیک رسول خدا (ص) داده که بعدا امام سجاد علیه السلام آن را از او گرفته است. ⁽¹⁵⁰⁾ و اینکه تنها امام سجاد علیه السلام آن امانتها و وصیت را از ام سلمه درخواست نموده است دلیل امامت درخواست کننده در میان مردم است و این خود بابی

است که جستجوگر در روایات به آن دست می یابد و ما در این کتاب در مقام شرح و بسط نیستیم تا به طور کامل به ذکر آن روایات پردازیم و به همین مقدار اکتفا می کنیم.

چند نمونه از فضایل امام سجاد علیه السلام

1 - «عبدالعزیز بن ابی حازم» می گوید: «از پدرم شنیدم می گفت در میان دودمان هاشم هیچ کس را برتر از علی بن الحسین ندیدم».

2 - «سعید بن کثوم» می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم از امیر مؤمنان علی علیه السلام سخن به میان آمد، آن حضرت او را بسیار ستود و آنگونه که شایسته اوست مدح کرد، سپس فرمود:

«سوگند به خدا! علی بن ابیطالب علیه السلام در دنیا تا آخر عمر، هرگز لقمه حرام نخورد و هرگز به او پیشنهاد انجام یکی از دو کار خداپسندانه نشد مگر اینکه آن کاری را که دشوارتر بود به عهده می گرفت و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ حادثه سختی پیش نیامد، مگر اینکه علی علیه السلام را (به کمک) می طلبید به خاطر اعتماد و اطمینانی که به او داشت. و در میان امت هیچ فردی جز علی علیه السلام قدرت انجام کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نداشت و کار علی علیه السلام همانند کار مردی بود که خود را بین بهشت و دوزخ ببیند و امید پاداش این و ترس عقاب آن داشته باشد. او از مال شخصی خود، هزار برده را برای خدا و نجات از آتش (خرید و) آزاد کرد، از مالی که از دسترنج خود و از عرق جبین به دست آورده بود، او غذای زن و بچه اش را از زیتون و سرکه و خرما قرار داده بود و لباسش از کرباس بود که اگر از آن چیزی از آستینش زیاد می آمد، آن را قیچی می کرد (آری او اینگونه ساده زندگی می کرد) و در میان افراد خانواده و فرزندان، هیچ کس در لباس و علم، مانند علی بن الحسین علیه السلام شباهت به او نداشت.

چهره امام سجاد علیه السلام از دیدگاه امام باقر علیه السلام

(در دنباله روایت قبل از گفتار امام صادق علیه السلام آمده:) امام باقر علیه السلام روزی نزد پدرش امام سجاد علیه السلام آمده، پدرش را دید، او را در عبادت به گونه ای دید که هیچ کس را یارای وصول به آن نیست، او را دید که بر اثر شب زنده داری، چهره اش زرد شده و بر اثر گریه، چشمهایش ناتوان گشته و بر اثر سجده بسیار، پیشانی و بینی او پینه بسته و بر اثر بسیاری عبادت (و نماز) پاها و ساق پاهایش ورم کرده است.

امام باقر علیه السلام می فرماید: وقتی پدرم را چنین دیدم، بی اختیار از روی دلسوزی برای او گریستم، او غرق دریای فکر بود، بعد از چند لحظه از ورودم به حضور او، به من فرمود:

«پسرم! مقداری از این کتابها که عبادت علی بن ابیطالب علیه السلام در آن نوشته شده به من بده». من آنها را به او دادم، کمی آن را خواند و سپس در حالی که اندوهناک بود، آن را به زمین گذارد و فرمود: «من یقوی علی عبادة علی؛ چه کسی را قدرت و نیروی عبادت کردن علی علیه السلام هست؟!»

3 - «زرارة بن اعین» می گوید: شنیده شد گوینده ای در دل شب می گفت: «کجایند پارسایان که از دنیا دل کنده اند و به آخرت دل بسته اند؟».

آواز آواز دهنده ای از جانب قبرستان بقیع شنیده شد ولی خودش دیده نمی شد که می گفت: «ذلک علی بن الحسین؛ چنین شخصی، علی بن حسین علیه السلام است».

فرزندان امام سجاد علیه السلام

امام علی بن الحسین علیه السلام دارای پانزده فرزند بود:

1 - محمد باقر علیه السلام که کنیه اش «ابوجعفر» بود، مادرش (فاطمه) «ام عبدالله» دختر

امام حسن مجتبی علیه السلام است.

2 - عبدالله.

3 - حسن.

- 4 - حسین .
 - 5 - زید .
 - 6 - عمر .
 - 7 - حسین اصغر .
 - 8 - عبدالرحمان .
 - 9 - سلیمان .
 - 10 - علی، که کوچکترین فرزند امام سجاد علیه السلام بود .
 - 11 - خدیجه .
 - 12 - محمد اصغر .
 - 13 - فاطمه .
 - 14 - علیه .
 - 15 - ام کلثوم .
- مادرهای این فرزندان، از شش نفر ام ولد بودند .

گذری بر زندگی امام پنجم حضرت باقر علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام باقر علیه السلام

امام محمد باقر علیه السلام در بین برادرانش، خلیفه و جانشین پدرش امام سجاد علیه السلام بود و بعد از او به مقام امامت رسید. امام باقر علیه السلام در فضایل انسانی و علم و پارسایی، بر همه برادرانش برتری داشت و نامش در میان شیعه و سنی، از همه آنان بلندتر بود و در مقامهای معنوی از همه بزرگتر و ارجمندتر بود.

در میان فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام (از هیچ کس مانند امام باقر علیه السلام علم دین، آثار، روایات، علوم قرآن و انواع فنون و آداب، آشکار نشد.

باقی ماندگان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بزرگان تابعین و رؤسای فقها و دانشمندان مسلمین، ارکان دین و احکام اسلام را از آن حضرت نقل کرده اند و او در فضل و دانش، نشانه عظیم علما و دانشمندان بود به طوری که در این راستا، ضرب المثل همه شده بود، نویسندگان و شاعران در وصف او، نثرها نوشته اند و شعرها سروده اند.

«قرظی» (یکی از شاعران) می گوید:

یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من لی علی الاجبل

«ای شکافنده و آشکار کننده علم برای پرهیزکاران! و ای برترین انسانی که بر فراز

کوهها (ی حجاز) لبیک گفتی!»

و مالک بن اعین جهنی (شاعر دیگر) در تمجید آن حضرت می گوید:

إذا طلب الناس علم القرآن وان قیل کانت قریش علیه عیالا نلت بذاک

این بن بنت النبی نجوم تهلل للمدلجین فروعا طوالا جبال تورث علما حبالا

یعنی: «هرگاه مردم به کسب دانش قرآن بپردازند، قریشیان جیره خوار (سفره علم)

امام باقر علیه السلام هستند و اگر گفته شود پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کجاست؟ با این جستجو

به شاخه های بلند (علم و دین که وجود امام باقر علیه السلام سرشار از آن است) دست یافته

ای، شاخه‌هایی به بلندای ستارگانی که نوربخش روندگان شب هستند و به بلندای کوهایی که دانش بسیار از آنها سرازیر گردد».

ابلاغ سلام پیامبر ﷺ به امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام به سال 57 هجری (سوم صفر یا آغاز ماه رجب) در مدینه متولد شد و به سال 114 هجری (هفتم ذیحجه) در سن 57 سالگی در مدینه از دنیا رفت.

نسبت او، هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر به هاشم (جد دوم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسد و هم از دوطرف به امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌رسد (زیرا مادرش «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود) پس او هم هاشمی است و هم علوی. قبر شریفش در بقیع (واقع در مدینه) می‌باشد.

امام صادق علیه السلام می‌گوید: پدرم فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصاری (صحابی بزرگ) رفتم سلام کردم و او جواب سلام مرا داد و سپس گفت: «تو کیستی؟» (این در وقتی بود که جابر نابینا شده بود) گفتم: «محمد بن علی بن حسین هستم».

گفت: پسر جان! نزدیک بیا، نزدیک او رفتم، دستم را بوسید و سپس خم شد که پیام را ببوسد من کنار رفتم و نگذاشتم. سپس گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سلام رساند».

گفتم: «سلام و رحمت و برکات خدا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باد، او چگونه به من سلام رساند؟!».

جابر گفت: «روزی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، به من فرمود: ای جابر! شاید تو زنده بمانی تا با مردی از فرزندان من ملاقات کنی که محمد بن علی نام دارد».

یهب الله له النور والحكمة فاقراءه مني السلام؛ خداوند نور و حکمت به او بیخشد، سلام مرا به او ابلاغ کن.

دلایل امامت امام باقر علیه السلام

1 - در وصیت امیر مؤمنان علی علیه السلام به فرزندانش، نام امام باقر علیه السلام آمده و به او سفارش شده است.

2 - مطابق روایات (که یک نمونه آن در جریان جابر، ذکر شد) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام او را ذکر کرده و به عنوان «باقرالعلوم» (شکافنده علوم) یاد نموده است.

3 - در «حدیث لوح» مطابق نقل علمای شیعه، آمده است که جبرئیل آن را از بهشت به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را به فاطمه (سلام الله علیها) داد و در آن «لوح» نام همه دوازده امام علیهم السلام نوشته شده است و در آن نام «محمد بن علی» (امام باقر) به عنوان امام بعد از پدرش، خاطرنشان شده است. (151)

4 - نیز از علمای شیعه نقل شده است که خداوند «نامه مهر شده» ای که دارای دوازده مهر بود، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که آن را به امیر مؤمنان علی علیه السلام بسپارد و به او دستور دهد که اولین مهر آن را بشکند و طبق دستورهای آن عمل کند و هنگام مرگش آن را به فرزندش حسن علیه السلام بسپارد و به او دستور دهد مهر دوم را بشکند و به دستورات آن عمل کند و هنگام مرگش آن را به برادرش حسین علیه السلام بدهد و به او دستور دهد که مهر سوم را بشکند و به دستورات آن عمل نماید و هنگام مرگش آن را به پسرش علی بن حسین (علیهما السلام) بسپارد و به او دستور دهد که مهر چهارم را بشکند و به دستورات آن عمل نماید و هنگام مرگش آن را به پسرش «محمد بن علی» امام باقر علیه السلام بسپارد و به ترتیب مذکور به او دستور دهد که هنگام مرگش آن را به پسرش بسپارد تا به آخرین امام برسد.

5 - روایات بسیاری از امیر مؤمنان و امام حسن و امام حسین و امام سجاد علیهم السلام نقل شده است که به امامت امام باقر علیه السلام بعد از پدرش صراحت دارد.

6 - و روایات بسیاری را سایر راویان در فضایل آن حضرت نقل کرده اند که ذکر آنها به طول می انجامد و در این کتاب که بنایش بر اختصار است، به همین مقدار مذکور که بیانگر معانی همان روایات است، کفایت می شود.

مدت امامت امام باقر علیه السلام و عهده داری و خلافت آن حضرت بر شو و ن مردم بعد از پدرش نوزده سال ادامه یافت.

گفتاری از بزرگان در شأن امام باقر علیه السلام

1 - «عبدالله بن عطاء مکی» می گوید: «دانشمندان و بزرگان علم را ندیده ام که پیش هیچ کس کوچکتر از آن جلوه کنند که در نزد امام باقر علیه السلام آنگونه جلوه می کنند». (152)

و من خودم «حکم بن عیینه» را دیدم که با آن مقام ارجمندی که در نزد مردم داشت، همانند کودکی که در مقابل معلمش بنشیند، در حضور امام باقر علیه السلام می نشست.

2 - «جابر بن یزید جعفی» (که از اصحاب بزرگ امام باقر علیه السلام بود) وقتی که مطلبی را از آن حضرت نقل می کرد، تعبیرش چنین بود:

حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علوم الانبیاء محمد بن علی بن الحسین علیه السلام.
«وصی اوصیا و وارث دانشهای پیامبران، محمد بن علی بن حسین علیه السلام برای من حدیث کرد».

فرزندان امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام دارای هفت فرزند بود که عبارتند از:

1 - ابو عبدالله جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام).

2 - عبدالله (مادر این دو «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است).

3 - ابراهیم.

4 - عبیدالله (این دو در زمان کودکی از دنیا رفتند، مادرشان «ام حکیم» دختر اسید بن

مغیره، ثقفی است).

5 و 6 - علی و زینب که مادرشان، ام ولد بود.

7 - ام سلمه. که مادرش، ام ولد بود.

و درباره هیچیک از فرزندان امام باقر علیه السلام کسی اعتقاد به امامت نداشته، جز در مورد

جعفر بن محمد (امام صادق ع).

ضمناً باید توجه داشت که عبدالله برادر امام صادق علیه السلام به فضایل و نیکی شهرت

داشت. (153)

گذری بر زندگی امام ششم حضرت صادق علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام صادق علیه السلام

جعفر بن محمد، امام صادق علیه السلام در میان برادرانش جانشین و وصی پدرش بود و بعد از پدر، عهده دار مقام امامت گردید. او از نظر فضایل، برترین آنان بود و در مقام و منزلت در نزد شیعه و سنی از همه برادرانش، برتر و بلندمقام تر و نامدارتر بود. و به قدری از علوم او نقل کرده اند که در همه جا پخش شده و از مسافر و غیر مسافر از گفتار آن حضرت بهره مند می شدند و آن اندازه که علما و دانشمندان از او نقل حدیث کرده اند، از هیچکس از افراد خاندان آن حضرت، آن اندازه نقل نکرده اند و راویان و اهل آثار، به قدری که از او بهره مند شده اند از دیگران بهره مند نشده اند، چرا که دانشمندان حدیث شناسی که نام راویان مورد اطمینان از علوم آن حضرت را برشمرده اند - با همه اختلاف در عقیده و گفتار - به «چهار هزار نفر» می رسد و دلایل صدق امامت امام صادق علیه السلام آنچنان آشکار است که قلبها را حیران کرده و زبان دشمن را از اشکال تراشی و خرده گیری لال نموده است. امام صادق علیه السلام به سال 83 هجرت (17 ربیع الاول) در مدینه چشم به جهان گشود و در ⁽²⁵⁾ ماه شوال، سال 148 هجری در سن 56 سالگی به شهادت رسید.

قبر شریفش در قبرستان بقیع (واقع در مدینه) در کنار قبر پدر و جد و عمویش امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد. مادرش «ام فروه» نام داشت که دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر است.

آن حضرت 34 سال امامت کرد، پدرش امام باقر علیه السلام او را وصی خود قرار داد و به طور آشکار، به امامت او تصریح کرد.

دلایل امامت امام صادق علیه السلام

1 - «ابوالصباح کنانی» می گوید: روزی امام باقر علیه السلام به پسرش امام صادق (ع) نگاه کرد و فرمود: آیا این شخص را می نگرید؟ این شخص از کسانی است که خداوند در شائن آنان فرموده است :

(وَأُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ). (154)

«اراده ما بر این قرار گرفته که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم».

2 - «جابر بن یزید جعفی» می گوید: از امام باقر علیه السلام درباره امام صادق علیه السلام سؤال شد، فرمود: «سوگند به خدا او قیام کننده آل محمد صلی الله علیه و آله است».

3 - «علی بن حکم» از طاهر (یکی از یاران امام باقر) نقل می کند که گفت : من در حضور امام باقر علیه السلام بودم، جعفر (امام صادق) به پیش آمد، امام باقر علیه السلام فرمود: «هذا خیر البریة؛ این شخص (از) برترین آفریدگان است». (155)

4 - در «حدیث لوح» (که قبلا در شرح حال امام سجاد و امام باقر (علیهما السلام) ذکر شد که از طرف خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و توسط جابر بن عبدالله انصاری به امام باقر علیه السلام نقل یافته) تصریح به امامت امام صادق علیه السلام بعد از پدرش، شده است.

5 - و همچنین دلایل عقلی (که قبلا ذکر شد) بیانگر صدق امامت آن حضرت است؛ زیرا به حکم عقل، امام باید برترین فرد امت باشد و امام صادق علیه السلام برترین فرد بود؛ چون برتری او در علم و زهد و عمل، بر همه مردم و بر برادران و پسرعموهایش آشکار بود.

و نیز به حکم عقل، امامت برای کسی که دارای مقام عصمت، همچون عصمت پیامبران نیست، باطل و بی اساس است و همچنین کسی که در علم و دانش، کامل نیست شایستگی مقام امامت را ندارد.

و پرواضح بود که مدعیان امامت در عصر آن حضرت، نه دارای مقام عصمت بودند و نه به کمال علم در جهت دین رسیده بودند و همین مطلب دلیل انحصار امامت به وجود امام صادق علیه السلام می باشد؛ زیرا در هر زمانی به وجود امام معصوم (رهبری که گناه و اشتباه نکند) نیاز است، طبق آنچه که قبلاً ذکر شد.

6 - و نیز معجزاتی که مطابق نقل راویان به وسیله امام صادق علیه السلام بروز کرده، بیانگر صدق امامت او و حقانیت اوست و حاکی از بطلان ادعای دیگر مدعیان امامت می باشد. به عنوان نمونه «ابوبصیر» می گوید: «به مدینه رفتم و با کنیزک خود همبستر شدم، سپس از خانه بیرون آمدم که به حمام (برای غسل جنابت) بروم، عده ای از دوستان را دیدم که به دیدار امام صادق علیه السلام می روند، ترسیدم که آنان از من پیشی گیرند و من توفیق دیدار آن حضرت را نداشته باشم لذا با آنان (در حال جنابت) به راه افتادم تا به محضر امام صادق علیه السلام رسیدیم، وقتی در برابرش قرار گرفتم، نگاهی به من کرد و فرمود: «ای ابابصیر! آیا نمی دانی که برای شخص جنب روا نیست به خانه های پیامبران یا به خانه های فرزندان پیامبران بروند؟!»

شرمگین شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از دوستان به محضر شما می آمدند آنان را ملاقات کردم دیدم اگر با آنان به خدمت شما نیایم، از دیدار شما محروم خواهیم شد و دیگر هرگز چنین کاری نمی کنم، سپس از محضر آن حضرت بیرون آمدم.»

و روایات بسیاری مانند روایت فوق نقل شده که بیانگر معجزات و اخبار آن حضرت از غیب است که ذکر آنها در اینجا به طول می انجامد و در اینجا به همین مقدار اکتفا می شود.

فرزندان امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام دارای ده فرزند بود:

1 - اسماعیل .

2 - عبدالله .

3 - ام فروه (که مادرشان فاطمه دختر حسین پسر امام سجاد علیه السلام بود).

4 - موسی علیه السلام .

5 - اسحاق .

6 - محمد .

7 - عباس .

8 - علی .

9 و 10 - اسماء و فاطمه - که از مادران مختلف بودند.

«اسماعیل» بزرگترین فرزند امام صادق علیه السلام بود و امام صادق علیه السلام بسیار او را دوست

داشت و به او علاقه نشان می داد.

گروهی از شیعیان، گمان می کردند که امام بعد از حضرت صادق علیه السلام اسماعیل است؛

زیرا سن او از همه برادرانش بیشتر بود و امام صادق علیه السلام علاقه خاصی به او داشت و او

را بسیار احترام می کرد.

سرگذشت اسماعیل اولین پسر امام صادق علیه السلام

اسماعیل در زمان حیات امام صادق علیه السلام در «عریض» (دره ای در یک فرسخی

مدینه) از دنیا رفت، اصحاب امام او را به مدینه به حضور امام صادق علیه السلام آوردند و

جنازه او در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

نقل شده است که امام صادق علیه السلام در مرگ اسماعیل بسیار ناراحت و اندوهگین شد و

دنبال جنازه او با پای برهنه و بدون «ردا» حرکت می کرد و دستور داد چند بار تابوت او

را به زمین گذاردند و سپس بلند کردند و مکرر رویوش او را کنار می زد و به صورت او

نگاه می کرد و با این کار می خواست به گروهی از اصحابش که به امامت اسماعیل بعد از

پدر معتقد بودند، بفهماند که او مرده است و دیگر شبهه ای در مورد زنده بودن او بجای نماند.

وقتی که اسماعیل از دنیا رفت، آنان که معتقد به امامت او بعد از پدرش بودند، از این عقیده دست کشیدند، تعداد اندکی از اصحاب امام صادق علیه السلام که نه از اصحاب نزدیک و نه از روایت کنندگان از جانب او بودند، بلکه از افراد دور و اطراف بودند، بر عقیده خود به امامت اسماعیل باقی ماندند!

بعد از شهادت امام صادق علیه السلام گروهی از اصحاب او، به امامت امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) بعد از پدرش، اعتقاد داشتند و بر همین عقیده باقی ماندند. ولی افراد دیگر (فرقه اسماعیلیه) بر دو گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی از عقیده به زنده بودن اسماعیل دست برداشتند و به امامت پسر او «محمد بن اسماعیل» معتقد شدند، بر این اساس که گمان کردند، امامت حق پدر او (اسماعیل) بود و فرزند اسماعیل سزاوارتر به مقام امامت است تا برادر اسماعیل.

ب: گروه دیگر همچنان معتقدند که اسماعیل زنده است و امام هفتم می باشد، این گروه اکنون بسیار اندکند که نمی توان کسی را به این نام، نشان داد و این دو گروه را به عنوان «اسماعیلیه» می نامند، ولی آنچه امروز از فرقه اسماعیلیه معروف است، همان گروه اولند که می گویند: «امامت بعد از اسماعیل در میان فرزندان او تا روز قیامت ادامه دارد».

گذری بر زندگی امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام کاظم علیه السلام

پس از امام صادق علیه السلام مقام امامت به پسرش ابوالحسن امام موسی بن جعفر علیه السلام (یعنی امام کاظم علیه السلام) رسید، او سزاوار امامت بود چرا که دارای همه جهات کمال و فضایل بود و پدرش امام صادق علیه السلام به امامت او تصریح نمود و نیز اشاراتی در این باره کرد. امام کاظم علیه السلام در روستای «ابواء» (بین مکه و مدینه) در سال 128 هجری (شنبه، هفتم ماه صفر) دیده به جهان گشود و در بغداد در زندان «سندی بن شاهک» در ششم ماه رجب سال 183 هجری ⁽¹⁵⁶⁾، در سن 55 سالگی از دنیا رفت.

مادرش به نام «حمیده بربریه» ام ولد بود. و مدت امامت و جانشینی او از پدرش 35 سال به طول انجامید. کنیه او ابا ابراهیم، ابوالحسن و اباعلی بود و به عنوان «عبدالصالح» شهرت داشت و نیز از القاب مشهور او «کاظم» است.

دلایل امامت امام کاظم علیه السلام

1 - امام صادق علیه السلام به امامت امام کاظم علیه السلام بعد از خود تصریح نمود، راویان بسیار این مطلب را نقل کرده اند و در میان آنان افراد برجسته و اصحاب خاص امام صادق علیه السلام که رازدار آن حضرت و مورد وثوق او بودند، مانند: مفضل بن عمر جعفی، معاذ بن کثیر، عبدالرحمان بن حجاج، فیض بن مختار و افراد دیگر که ذکر آنان به درازا می کشد.

2 - «مفضل بن عمر» می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم، حضرت ابا ابراهیم موسی علیه السلام که دوران کودکی را می گذراند، وارد شد، امام صادق علیه السلام به من فرمود: «وصیت مرا درباره او (امام کاظم) بپذیر و جریان (امامت) او را تنها به اصحاب و دوستان مورد اطمینان خود بگو».

3 - «معاذ بن کثیر» می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، از خداوندی که این مقام (امامت) را از جانب پدرت به تو داده، خواستم که همین مقام را از جانب تو در حالی

که زنده هستی به جانشین شما بدهد. امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند این درخواست تو را، انجام داده است».

عرض کردم: قربانت کردم! جانشین شما کیست؟ آن حضرت به امام کاظم علیه السلام عبد صالح که خوابیده بود اشاره کرد و او در آن زمان کودک بود.

4 - «عبدالرحمان بن حجاج» می گوید: به محضر امام صادق علیه السلام رفتم او را در اطاقی یافتیم که دعا می کرد و موسی بن جعفر در جانب راستش نشسته بود و به دعای پدرش «آمین» می گفت، به امام صادق علیه السلام عرض کردم: قربانت کردم! من پیوند خاصی با شما دارم و خدمتگذار شما هستم، امام بعد از شما کیست؟! فرمود: «یا ابا عبدالرحمان! ان موسی قد لبس الدرع و استوت علیه».

«ای ابو عبدالرحمان! موسی زره (پیامبر ص) را پوشیده و این لباس بر اندام او زینده و رساست».

گفتم: بعد از این سخن (امام بعد از شما را شناختم) دیگر احتیاج به هیچ چیز (و دلیل دیگر) ندارم.

5 - «فیض بن مختار» می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: دستم را بگیر و از آتش دوزخ نجات بده، بعد از تو چه کسی (امام) بر ماست، در این هنگام امام کاظم که کودک بود وارد شد، امام صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال من اشاره به امام موسی کاظم علیه السلام کرد و فرمود:

«هذا صاحبکم فتمسک به؛ این است صاحب (و امام) شما پس به او تمسک کن». و دلایل بی شمار دیگر در این راستا وجود دارد.

بزرگان شیعه در جستجوی امام حق

«هشام بن سالم» می گوید: بعد از وفات امام صادق علیه السلام من با محمد بن نعمان (مؤ من الطاق) در مدینه بودیم، دیدیم مردم در مورد امامت «عبدالله بن جعفر» اجتماع کرده

بودند و می گفتند: امام بعد از پدرش، اوست. ما به حضور «عبدالله بن جعفر» رفتیم، دیدیم جمعیت بسیاری در حضور او هستند، ما از او زکات اموال پرسیدیم که به چه مقدار باید برسد تا زکات آن واجب شود؟

گفت: در دویست درهم، پنج درهم زکات واجب است، پرسیدم از صد درهم چطور؟
گفت: «دو درهم و نیم زکات دارد».

گفتیم: به خدا سوگند! حتی «مرجئه» این را نمی گویند.

گفت: «سوگند به خدا! نمی دانم آنان چه می گویند». از منزل عبدالله گمراه و حیران بیرون آمدیم و من با ابوجعفر احوال (مؤ من الطاق، یکی از شاگردان امام صادق) در یکی از کوچه های مدینه نشستیم و بر اثر ناراحتی گریه کردیم، حیران و سرگردان بودیم و نمی دانستیم به کجا برویم و سراغ چه کسی را بگیریم؟ با خود می گفتیم به سوی «مرجئه» بگرویم یا زیدیه، یا معتزله، یا قدریه؟!

در همین فکر و تردید بودیم، ناگهان پیرمردی را دیدم که او را نمی شناختم، به من اشاره کرد، ترسیدم که مبادا از جاسوسهای منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) باشد؛ زیرا منصور در مدینه جاسوسهایی گمارده بود تا از اجتماعات مردم بعد از امام صادق (ع) گزارش دهند تا آن فردی را که به دورش جمع شده اند، دستگیر کرده و گردنش را بزنند (لذا ترسیدم که این پیرمرد یکی از آن جاسوسها باشد، به دوستم مؤ من الطاق گفتم: «از من کناره بگیر که در مورد جان خودم و تو نگران هستم، آن پیرمرد مرا خواسته نه تو را، از من دور شو تا به هلاکت نرسی و خودت بر هلاکت خودت کمک نکن». مؤ من الطاق از من، فاصله بسیار گرفت و رفت.

و من به دنبال پیرمرد به راه افتادم، در حالی که گمان می کردم به دست او گرفتار شده ام و دیگر راه نجاتی نیست، همچنان به دنبال او می رفتم به گونه ای که تسلیم مرگ شده

بودم، تا اینکه پیرمرد مرا به خانه امام کاظم علیه السلام برد، به من گفت: «خدا تو را مشمول رحمتش سازد، وارد خانه شو!».

وارد خانه شدم، تا امام کاظم علیه السلام مرا دید، بدون سابقه، آغاز به سخن کرد و فرمود:
الی الی، لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج.

«به سوی من بیا، به سوی من بیا، نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه به سوی خوارج».

پرسیدم: «فدایت شوم! پدرت از دنیا رفت؟».

فرمود: «آری».

گفتم: مقام امامت بعد از او به چه کسی محول شده است؟

فرمود: «اگر خدا بخواهد تو را به راه درست هدایت می کند».

گفتم: فدایت شوم! برادرت عبدالله، گمان می کند که امام بعد از پدرش می باشد.

فرمود: «عبدالله می خواهد خدا را عبادت نکند».

گفتم: فدایت شوم! امامت بعد از امام صادق علیه السلام از آن کیست؟

فرمود: «اگر خدا بخواهد، تو را به راه درست هدایت می کند».

گفتم: فدایت شوم! تو همان امام هستی؟

فرمود: «من آن را نمی گویم».

با خود گفتم: من در سؤال کردن، راه صحیحی را انتخاب نکرده ام.

سپس به او عرض کردم: فدایت شوم! آیا تو امام داری؟

فرمود: «نه» در این هنگام دگرگون شدم و شکوه و عظمتی از امام کاظم علیه السلام مرا فرا

گرفت که جز خدا آن را نمی داند.

سپس عرض کردم: فدایت شوم! از تو سؤال می‌کنم، همانگونه که از پدرت سؤال می‌کردم.

فرمود: «سؤال کن تا آگاه گردی، ولی آن را شایع نکن، چرا که اگر شایع کنی سر بریدن در کار است (و دژخیمان طاغوت به تو دست یابند و گردنت را بزنند)».

سؤال‌هایی کردم، او را دریای بی‌کران یافتم، گفتم: فدایت شوم! شیعیان پدرت گمراه و سرگرداند، آیا این موضوع را با آنان در میان بگذارم و آنان را به سوی امامت شما دعوت کنم؟ با اینکه شما از من خواستی که موضوع را کتمان کنم؟

فرمود: آن افرادی را که در آنان رشد و عقل دیدی، به آنان جریان را بگو، ولی از آنان پیمان بگیر که آن را فاش نسازند و گرنه سر بریدن در کار است (و با دست اشاره به گلویش کرد)

«هشام» می‌گوید: پس از آن، از حضور امام کاظم علیه السلام بیرون آمدم و مؤمن الطاق را دیدم، گفت چه خبر؟

گفتم: هدایت است و داستان را برای او تعریف کردم.

سپس زراره و ابابصیر را دیدیم که به محضر امام کاظم علیه السلام رفته اند و کلامش را شنیده اند و سؤال کرده اند و به امامت امام کاظم علیه السلام باور نموده اند، سپس گروههایی از مردم را دیدم که به حضور آن حضرت رسیده اند و هرکسی به خدمت او رفته، به امامت او معتقد شده است مگر گروه و دسته عمار ساباطی (که معتقد به امامت عبدالله شدند و بعد هسته مرکزی فرقه فطحیه تشکیل شد) ولی در آن هنگام در اطراف عبدالله بن جعفر، جز اندکی از مردم، کسی نمانده بود.

داستان غمبار انگیزه شهادت امام کاظم علیه السلام

انگیزه دستگیری امام کاظم علیه السلام: بزرگان اصحاب امام کاظم علیه السلام در مورد سبب دستگیری امام کاظم علیه السلام به دستور هارون الرشید (ینجمین خلیفه عباسی) چنین نقل می کنند:

«هارون پسرش (محمد امین) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث (که از شیعیان و معتقدان به امامت امام کاظم علیه السلام بود) گذارد، تا آموزگار او باشد و در تعلیم و تربیت او بکوشد». یحیی بن خالد برمکی، به جعفر بن محمد بن اشعث، حسادت ورزید و با خود گفت اگر خلافت بعد از هارون به پسر او (محمد امین) برسد، دولت من و فرزندانم (یعنی دولت برمکیان در دستگاه هارون) نابود خواهد شد. ⁽¹⁵⁷⁾

یحیی در مورد جعفر بن محمد، به نیرنگ دست زد (و از راه دوستی وارد شد تا جعفر را به دام هارون بیندازد) یحیی در ظاهر رابطه دوستی با جعفر برقرار کرد و با او انس و الفت گرفت و بسیار به خانه جعفر می رفت و کارهای او را با کمال مراقبت، پیگیری می نمود و مخفیانه همه آنها را به هارون گزارش می داد و چیزهایی هم خودش می افزود تا هارون را بر ضد جعفر تحریک کند. تا اینکه روزی یحیی به بعضی از نزدیکان مورد اطمینانش گفت: «آیا شما کسی را از دودمان ابوطالب می شناسید که فقیر باشد تا (او را تطمیع کرده و) به وسیله او به جستجو و تحقیق پردازیم؟»

آنان «علی بن اسماعیل بن جعفر صادق» (نوه امام صادق علیه السلام و برادرزاده امام کاظم علیه السلام) را به این عنوان معرفی کردند.

علی بن اسماعیل در مدینه بود، یحیی برای او مالی (مبلغی هنگفت) فرستاد و او را به آمدن نزد هارون تشویق کرد و وعده احسانهای دیگر به او داد و او آماده برای رفتن به بغداد گردید.

امام کاظم علیه السلام از موضوع آگاه شد، علی بن اسماعیل را طلبید و به او فرمود: «ای برادرزاده! می خواهی کجا بروی؟».

او گفت : می خواهم به بغداد بروم.

فرمود: «برای چه قصد مسافرت داری؟».

او گفت : مقروض و تنگدست هستم (می روم بلکه پولی به دست آورم).

امام کاظم علیه السلام فرمود: «من قرضهای تو را ادا می کنم و باز به تو نیکی خواهم کرد».

علی بن اسماعیل به سخن امام کاظم علیه السلام توجه نکرد و تصمیم گرفت تا به بغداد برود.

امام کاظم علیه السلام او را طلبید و به او فرمود: «اکنون می خواهی بروی؟!».

او گفت : آری.

امام کاظم علیه السلام فرمود: «برادرزاده ام! خوب توجه کن و از خدا بترس و فرزندان مرا

یتیم مکن». سپس امام کاظم علیه السلام دستور داد سیصد دینار و چهارهزار درهم به او دادند،

وقتی که او از حضور امام کاظم علیه السلام برخاست، امام به حاضرین فرمود: «سوگند به خدا در

ریختن خون من، سعایت می کند و فرزندانم را یتیم می نماید».

حاضران عرض کردند: فدایت گردیم! شما این را می دانید و در عین حال به او کمک

می کنید و نیکی می نمایید؟!!

امام کاظم علیه السلام فرمود: «آری طبق نقل پدرانم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی که رشته

خویشی بریده شد و سپس پیوند یافت و بار دوم بریده شد، خداوند آن را خواهد برید».

من می خواهم بعد از بریدن او، آن را پیوند دهم تا اگر بار دیگر او آن را برید، خداوند

از او ببرد.

گویند: علی بن اسماعیل به بغداد مسافرت کرد و با یحیی برمکی ملاقات نمود و یحیی

آنچه درباره امام کاظم می خواست از او پرسید و آنچه از او شنیده بود، چیزهای دیگری

بر آن افزود و به هارون خبر داد و سپس خود علی بن اسماعیل را نزد هارون برد.

هارون از علی بن اسماعیل، در مورد عمویش موسی بن جعفر سؤال کرد. او به سعایت

و بدگویی از امام پرداخت و به دروغ گفت : «پولها و اموال از شرق و غرب جهان برای

موسی بن جعفر علیه السلام می آورند و او مزرعه ای به سی هزار دینار خریده که نامش «یسیر» است، وقتی پولها را نزد صاحب مزرعه بردند، او گفت که من از این نوع پولها نمی خواهم و نوع دیگر می خواهم، به دستور موسی بن جعفر علیه السلام سی هزار دینار دیگر برای او بردند».

وقتی که هارون (این دروغها را) از او شنید دستور داد دویست هزار درهم به او بدهند تا به بعضی از نواحی برود و با آن به زندگیش ادامه دهد.

مرگ نکبتبار علی بن اسماعیل

«علی بن اسماعیل» به ناحیه ای از مشرق بغداد رفت (بر اثر عیاشی) پولش تمام شد، کسانی را نزد هارون برای گرفتن پول فرستاد، آنان به دربار هارون برای گرفتن پول رفتند، او در انتظار رسیدن پول، دقیقه شماری می کرد و در همین ایام روزی به مستراح رفت، آنچنان به اسهال مبتلا شد که روده هایش بیرون آمد و خودش به زمین افتاد، همراهانش آمدند و هرچه کردند که آن روده ها را به جای خود بازگردانند، ممکن نشد، ناگزیر او را با همان حال از مستراح برداشته و بیرون آوردند و در همان وضع (زشت و وخیم) که در حال جان کندن بود، برای او از جانب هارون پول آوردند، او نگاهی به آن پولها کرد و گفت: «ما اصنع به و انا فی الموت»؛ من که در حال مرگ هستم، این پولها را برای چه می خواهم؟!»

هارون و دستگیری امام کاظم علیه السلام

هارون الرشید همان سال عازم مکه برای انجام حج شد، نخست به مدینه رفت و در همین وقت دستور دستگیری امام کاظم علیه السلام را داد.

نقل شده: وقتی که هارون وارد مدینه شد، امام کاظم علیه السلام با جمعی از بزرگان مدینه به استقبال او رفتند، سپس امام کاظم علیه السلام طبق معمول به مسجد رفت. هارون شبانه کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و (ریاکارانه) گفت: ای رسول خدا! من در مورد تصمیمی که دارم از تو

معذرت می خواهم، تصمیم دارم موسی بن جعفر را زندانی کنم؛ زیرا او می خواهد ایجاد اختلاف و پراکندگی بین امت تو نماید و خون مردم را بریزد.

سپس هارون دستور داد امام موسی بن جعفر علیه السلام را گرفتند و نزدش بردند، آن حضرت را (به دستور او) به زنجیر بستند، دو هودج ترتیب دادند، آن حضرت را در یکی از آن هودجها که بر پشت استر بود، سوار کردند و هودج دیگری بر پشت استر دیگر بود و همراه هر دو هودج، سوارانی فرستاد و سپس (در بیرون مدینه) سواران، دو دسته شدند یک دسته به سوی بغداد و دیگری به سوی بصره روانه شدند، امام کاظم علیه السلام در هودجی بود که به سوی بصره حرکت می کرد و هارون با این کار می خواست مردم از اینکه امام کاظم علیه السلام به سوی بصره رفت یا بغداد، بی خبر بمانند و سواران همراه آن حضرت را شناسند و به سوارانی که امام کاظم علیه السلام را می بردند، دستور داد که وقتی به بصره رسیدند، امام کاظم علیه السلام را در بصره به «عیسی بن جعفر بن منصور» تحویل دهند و او در آن روز (به عنوان رئیس زندان) در بصره بسر می برد.

امام کاظم علیه السلام در زندانهای مختلف

1 - در زندان عیسی بن جعفر: سواران، امام کاظم علیه السلام را به بصره آوردند و به «عیسی بن جعفر» تحویل دادند و آن بزرگوار یک سال را در بصره در زندان عیسی گذراند. هارون برای «عیسی بن جعفر» نامه نوشت که موسی بن جعفر را به قتل برسان، وقتی این نامه به دست عیسی رسید، بعضی از دوستان نزدیک و مورد اطمینان خود را طلبید و نامه هارون را برای آنان خواند و در این باره با آنان به مشورت پرداخت. آنان به او گفتند که: «دست به کشتن امام نیالاید و از هارون بخواهد تا او را در این مورد معاف دارد».

عیسی نامه ای به هارون نوشت و در آن یادآوری کرد که: «مدت طولانی موسی بن جعفر علیه السلام در زندان من بوده و من در این مدت او را آزمودم و جاسوسهایی بر او گماشتم، چیزی از او نیافتم جز اینکه همواره به عبادت بسر می برد، حتی شخصی را

ماء‌مور مخفی کردم تا دعای او را بشنود، او گزارش داد که موسی بن جعفر علیه السلام در دعای خود بر من و بر تو، نفرین نمی‌کند و ما را به بدی یاد نمی‌نماید و برای خود جز آمرزش و رحمت الهی را درخواست نمی‌نماید، اینک کسی را به اینجا بفرست تا موسی بن جعفر علیه السلام را به او بسپارم و گرنه او را آزاد می‌کنم؛ زیرا از نگهداشتن او در زندان رنج می‌برم».

نقل شده: یکی از جاسوسان به «عیسی بن جعفر» گزارش داد که از موسی بن جعفر علیه السلام در زندان این دعا را بسیار شنیده است:

اللهم انک تعلم انی کنت اساءلک ان تفرغنی لعبادتک و قد فعلت فلک الحمد.

«خدایا! تو می‌دانی که من از درگاهت می‌خواستم که مرا در جای خلوتی برای عبادت تو، قرار دهی و تو این خواسته ام را اجابت کردی، تو را حمد می‌گویم و از تو سپاسگزارم».

2 - در زندان فضل بن ربیع: وقتی که نامه عیسی به هارون رسید، هارون شخصی را ماء‌مور کرد که به بصره برود و موسی بن جعفر علیه السلام را از زندان عیسی تحویل بگیرد و به بغداد روانه سازد و به «فضل بن ربیع» (یکی از وزیران) تحویل دهد. او همین ماء‌موریت را انجام داد و امام کاظم علیه السلام را به بغداد آورد و به فضل بن ربیع تسلیم نمود.

امام کاظم علیه السلام مدت طولانی تحت نظر فضل بن ربیع در بغداد بسر برد.

هارون از فضل بن ربیع خواست که امام کاظم علیه السلام را به قتل برساند، ولی او نیز از این کار سر باز زد، هارون در نامه ای به او دستور داد تا موسی بن جعفر علیه السلام را به «فضل بن یحیی» بسپارد.

3 - در زندان فضل بن یحیی برمکی: فضل بن یحیی، امام کاظم علیه السلام را تحویل گرفت و در یکی از اطاقهای خانه اش جا داد، دیدبانانی بر او گماشت، آنان گزارش دادند که موسی بن جعفر علیه السلام همواره به عبادت اشتغال دارد و تمام شب را با نماز و قرائت قرآن

به صبح می آورد و سرگرم دعا و کوشش برای عبادت است و بسیاری از روزها را روزه می گیرد و روی خود را از محراب عبادت به سوی دیگر نمی گرداند.

فضل بن یحیی وقتی که امام را چنین یافت، گشایشی در کار او نمود و احترام شایانی به آن حضرت می کرد. خبر احترام یحیی از امام کاظم علیه السلام به هارون رسید و او در آن وقت در «رقه» (محلّی نزدیک بغداد) بود، نامه ای برای فضل بن یحیی نوشت: امام کاظم علیه السلام را احترام نکن، بلکه او را به قتل برسان.

فضل از دستور هارون سرپیچی کرد و دستش را به خون مقدس امام کاظم علیه السلام نیالود. این خبر به هارون رسید، بسیار خشمگین شد، فوراً (دژخیم بی رحم خود) مسرور خادم را طلبید و به او گفت: هم اکنون به بغداد برو و از آنجا بی درنگ نزد موسی بن جعفر برو، اگر او را در آسایش و رفاه دیدی، این نامه را به «عباس بن محمد» بده و به او فرمان بده که آنچه در این نامه نوشته شده به آن عمل کند.

4 - در زندان سندی بن شاهک: هارون نامه دیگری به مسرور خادم داد و به او گفت: این نامه را نیز به سندی بن شاهک (زندانبان بی رحم یهودی) بده، در آن نامه دستور داده بود که هر چه «عباس بن محمد» دستور داد، سندی بن شاهک از او اطاعت کند.

«مسرور خادم» به بغداد آمد و به خانه «فضل بن یحیی» وارد شد، کسی نمی دانست که مسرور برای چه آمده است؟ او یکسره نزد امام موسی بن جعفر علیه السلام رفت و او را همانگونه که به هارون خبر داده بودند در رفاه و آسایش دید و از آنجا بی درنگ نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفت و نامه های هارون را به این دو نفر رساند.

طولی نکشید که دیدند ماء مور عباس بن محمد با عجله به خانه فضل بن یحیی آمد، فضل، وحشتزده و هراسناک شد و همراه ماء مور، نزد «عباس بن محمد» رهسپار گردید. عباس چند تازیانه و تخت مانندی طلبید و دستور داد فضل بن یحیی را برهنه کردند و سندی بن شاهک، صد تازیانه جلو روی عباس بن محمد به فضل بن یحیی زد. سپس

فضل در حالی که برخلاف وقت ورود، پریشان و رنگ باخته بود، از خانه عباس بیرون آمد و به مردمی که در سمت چپ و راست بودند، سلام کرد. سپس مسرور خادم در ضمن نامه ای ماجرای شلاق خوردن فضل بن یحیی را برای هارون الرشید نوشت. هارون (دریافت که سندی بن شاهک برای شکنجه دادن و کشتن امام کاظم علیه السلام مناسب است) به مسرور خادم دستور داد که موسی بن جعفر علیه السلام را به سندی بن شاهک تسلیم کن (که همین کار انجام شد).

شهادت مظلومانه امام کاظم علیه السلام

هارون در این ایام یک مجلس (تمام عیار طاغوتی در کاخ خود) ترتیب داد که بسیاری از رجال کشوری و لشکری در آن شرکت کرده بودند، به آنان رو کرد و چنین گفت :

«ای مردم! فضل بن یحیی (در مورد کشتن موسی بن جعفر) از فرمان من سرپیچی کرده است، من می خواهم او را لعنت کنم، شما نیز همصدا با من، او را لعنت کنید».

همه حاضران در مجلس فریاد زدند: «لعنت بر فضل بن یحیی»، فریاد لعنت آنان، در و دیوار کاخ هارون را به لرزه درآورد، این خبر به یحیی بن خالد برمکی، پدر فضل رسید، فوراً با شتاب، خود را به کاخ هارون رساند و از در مخصوص، غیر از در همگانی، وارد کاخ شد و از پشت سر هارون به طوری که او نفهمد، نزد هارون آمد و به هارون گفت : استدعا دارم به عرض من توجه فرمایید.

هارون در حال ناراحتی و خشم، گوش فرا داد، یحیی گفت : فضل یک جوان تازه کار است (که نتوانسته فرمان تو را اجرا سازد) من به جای او جبران می کنم و فرمان تو را اجرا می نمایم.

هارون از این سخن برافروخته و شادمان شد و به مردم رو کرد و گفت :

فضل بن یحیی در موردی از فرمان من سر باز زد و من او را لعنت کردم، اینک او توبه کرده و به فرمان من بازگشته است، پس او را دوست بدارید!»

همه حاضران گفتند: ما هرکس تو را دوست دارد، دوست می داریم و با هرکس که با تو دشمنی کند دشمن هستیم، اینک ما فضل را دوست داریم.

یحیی بن خالد، پس از این ماجرا، با عجله به بغداد آمد، مردم از ورود شتابزده یحیی (از رقه) به بغداد، هراسان شدند و هرکس در این باره سخنی می گفت (و بازار شایعات رواج یافت) ولی یحیی خود وانمود کرد که برای تنظیم امور شهر و رسیدگی به کار کارگزاران و فرمانداران آمده است و در این مورد خود را به بعضی از اینگونه کارها سرگرم کرد که سخنش را درست جلوه دهد.

سپس «سندی بن شاهک» (جلاد بی رحم) را طلبید و در مورد قتل امام کاظم علیه السلام به او فرمان داد و او از فرمان یحیی اطاعت کرد و تصمیم بر کشتن امام موسی بن جعفر علیه السلام گرفت به این ترتیب که: زهری به غذای امام کاظم علیه السلام ریخت و آن را نزد آن حضرت گذاشت.

و بعضی گویند: او زهر را در میان چند دانه خرما وارد نمود و نزد آن حضرت گذارد. وقتی که امام کاظم علیه السلام از آن غذا خورد، طولی نکشید که آثار زهر را در خود احساس کرد. پس از آن، آن بزرگوار سه روز در حالت دشواری و ناراحتی بسر برد و در روز سوم جان به جان آفرین تسلیم نمود (و شهد شهادت نوشید).

ظاهرسازی سندی بن شاهک

پس از شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام به دستور مخفیانه دستگاه طاغوتی هارون، سندی بن شاهک، جمعی از فقها و بزرگان و رجال بغداد را که در میانشان «هیثم بن عدی» نیز بود، نزد جنازه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آورد، آنان به بدن امام کاظم علیه السلام نگاه کردند، اثری از زخم و خراش و آثار خفگی در آن ندیدند و سندی بن شاهک از

همه آنان گواهی گرفت که امام کاظم علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و آنان نیز این گواهی را دادند.

سپس جنازه امام را از زندان بیرون آورده و کنار جسر بغداد نهادند و اعلام کردند: این موسی بن جعفر علیه السلام است که از دنیا رفته، بیایید به جنازه اش نگاه کنید. مردم، گروه گروه می آمدند و با دقت به صورت آن بزرگوار نگاه می کردند و می دیدند که از دنیا رفته است.

گروهی بودند که در زمان زنده بودن امام کاظم علیه السلام اعتقاد داشتند که او همان «قائم منتظر» است و زندانی شدن او را، همان غیبتی می دانستند که از خصوصیات حضرت قائم علیه السلام است.

یحیی بن خالد دستور داد تا جار بکشند که موسی بن جعفر علیه السلام مرده است و این جنازه اوست که رافضیان می پندارند او قائم منتظر است و نمی میرد، بیایید به جنازه اش بنگرید.

مردم آمدند و او را دیدند که از دنیا رفته است. (158)

ماجرای دفن جنازه امام کاظم علیه السلام

جنازه امام موسی بن جعفر علیه السلام را در قبرستان قریش در «باب التین» به خاک سپردند و این قبرستان قدیمی مخصوص بنی هاشم و بزرگان از مردم بود (که اکنون قبر آن حضرت در شهر کاظمین نزدیک بغداد دارای صحن و سراسر است).

روایت شده: امام موسی بن جعفر علیه السلام هنگام شهادت، به سندی بن شاهک وصیت کرد که من در بغداد نزدیک خانه «عباس بن محمد» دوستی دارم که از اهالی مدینه است، به او بگویید بیاید و عهده دار غسل و کفن من شود.

«سندی بن شاهک» می گوید: من از آن حضرت خواستم اجازه دهد تا خودم او را

کفن کنم.

حضرت اجازه نداد و فرمود:

انا اهل بیت مهور نسائنا و حج ضرورتنا و اکفان موتانا من طاهر اموالنا.
«ما از خاندانی هستیم که مهریه زنانمان و اولین حجامان و کفنهای مردگانمان، از
پاکترین اموالمان تهیه می شود».
سپس فرمود: «نزد خودم کفن دارم، می خواهم آن دوستم سرپرست غسل و کفن و
دفن من شود».⁽¹⁵⁹⁾

آن دوست مذکور را حاضر کردند و او این امور را انجام داد.⁽¹⁶⁰⁾

فرزندان امام کاظم علیه السلام

امام موسی بن جعفر علیه السلام دارای 37 فرزند پسر و دختر بود که عبارتند از:

- 1 - امام علی بن موسی الرضا علیه السلام.
- 2، 3 و 4 - ابراهیم، عباس و قاسم.
- 5، 6، 7 و 8 - اسماعیل، جعفر، هارون و حسن.
- 9، 10 و 11 - احمد، محمد و حمزه.
- 12، 13، 14، 15 و 16 - عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید و حسین.
- 17 و 18 - فضل و سلیمان.
- 19، 20 و 21 - فاطمه کبری، فاطمه صغری و رقیه.
- 22، 23 و 24 - حکیمه، ام ابیها و رقیه صغری.
- 25، 26 و 27 - ام جعفر، لبابه و زینب.
- 28، 29، 30 و 31 - خدیجه، علیه، آمنه و حسنه.
- 32، 33 و 34 - بریه، عایشه و ام سلمه.
- 35 و 36 - میمونه و ام کلثوم.

(در کتاب ارشاد شیخ مفید، فرزندی به نام حسن دوبار آمده، بنابر این، مجموع آنها 37 نفر می شوند).

گذری بر زندگی امام هشتم حضرت رضا علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام رضا علیه السلام

بعد از امام موسی بن جعفر علیه السلام مقام امامت به پسرش حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید، چرا که او در فضایل سرآمد همه برادران و افراد خانواده اش بود و در علم و پرهیزکاری بر دیگران برتری داشت و همه شیعه و سنی بر برتری او اتفاق نظر دارند و همگان آن حضرت را به تفوق بر دیگران در جهت علم و فضایل معنوی می شناسند.

به علاوه پدر بزرگوارش امام کاظم علیه السلام بر امامت او بعد از خودش تصریح فرموده و اشاراتی نموده که درباره هیچیک از برادران و افراد خانواده او، چنین تصریح و اشاراتی ننموده است.

حضرت رضا علیه السلام به سال 148 هجری (یازدهم ذیقعده یا...) در مدینه چشم به این جهان گشود، و در طوس خراسان در ماه صفر⁽¹⁶¹⁾ سال 203 هجری در سن 55 سالگی از دنیا رفت.⁽¹⁶²⁾

مادر آن حضرت «ام البنین» نام داشت که ام ولد بود. مدت امامت او و مدت سرپرستی او از امت، بعد از پدرش، بیست سال بود.

چند نمونه از دلایل امامت حضرت رضا علیه السلام

1 - تصریح و اشارات امام کاظم علیه السلام بر امامت حضرت رضا علیه السلام؛ این مطلب را جمع کثیری نقل کرده اند از جمله از اصحاب نزدیک و مورد اطمینان و صاحبان علم و تقوا و فقهای شیعیان (امام کاظم علیه السلام) که به نقل آن پرداخته اند، عبارتند از: داوود بن کثیر رقی، محمد بن اسحاق بن عمار، علی بن یقطین، نعیم قابوسی و افراد دیگر که ذکر آنان به طول می انجامد.

«داوود رقی» می گوید: به اباابراهیم (امام کاظم (ع) عرض کردم: فدایت شوم! سن و سالم زیاد شده و پیر شده ام، دستم را بگیر و از آتش دوزخ مرا نجات بده، بعد از تو صاحب اختیار ما (یعنی امام ما) کیست؟
آن حضرت اشاره به پسرش امام رضا علیه السلام کرد و فرمود: «هذا صاحبکم من بعدی؛ امام شما بعد از من این پسر من می باشد».

2 - «محمد بن اسحاق» می گوید: به ابوالحسن اول (امام کاظم (ع) عرض کردم: آیا مرا به کسی که دینم را از او بگیرم، راهنمایی نمی کنی؟
در پاسخ فرمود: «آن راهنما) این پسر من علی علیه السلام است» روزی پدرم (امام صادق (ع) دستم را گرفت و کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و به من فرمود: «پسر جان! خداوند متعال (در قرآن) می فرماید: (...إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...); من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد ⁽¹⁶³⁾، خداوند وقتی سخنی می گوید و وعده ای می دهد، به آن وفا می کند» ⁽¹⁶⁴⁾.

3 - «نعیم بن صحاف» می گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی بن یقطین گفت: در حضور عبد صالح (امام کاظم (ع) بودم، به من فرمود: «ای علی بن یقطین! این علی، سرور فرزندان من است، بدان که من کنیه خودم (یعنی ابوالحسن) را به او عطا کردم».

و در روایت دیگر آمده است که: هشام بن حکم (پس از شنیدن این سخن از علی بن یقطین) دستش را بر پیشانی خود زد و گفت: راستی چه گفتی؟ (او چه فرمود؟!). علی بن یقطین در پاسخ گفت: «سوگند به خدا! آنچه گفتم امام کاظم علیه السلام فرمود».
آنگاه هشام گفت: «سوگند به خدا! امر امامت بعد از او (امام هفتم) همان است (که به حضرت رضا علیه السلام واگذار شده است»).

4 - «نعیم قابوسی» می گوید: امام کاظم علیه السلام فرمود: «پسر علی، بزرگترین فرزند و برگزیده ترین فرزندانم و محبوبترین آنان در نزد من می باشد و او به جفر⁽¹⁶⁵⁾ می نگرد و هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر به جفر نمی نگرد».

نمونه ای از فضایل امام رضا علیه السلام

«غفاری» می گوید: مردی از دودمان «ابورافع» آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله که نام او را «فلان» می گفتند، مبلغی پول از من طلب داشت و آن را از من می خواست و اصرار می کرد که طلبش را بپردازم (ولی من پول نداشتم تا قرضم را ادا کنم)⁽¹⁶⁶⁾ نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه خواندم، سپس حرکت کردم که به حضور حضرت رضا علیه السلام که در آن وقت در «عریض» (یک فرسخی مدینه) تشریف داشت، بروم، همینکه نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم دیدم او سوار بر الاغی است و پیراهن و ردایی پوشیده است (و می خواهد به جایی برود) تا او را دیدم، شرمگین شدم (که حاجتم را بگویم).

وقتی آن حضرت به من رسید، ایستاد و به من نگاه کرد و من بر او سلام کردم با توجه به اینکه ماه رمضان بود (و من روزه بودم) به حضرت عرض کردم: دوست شما «فلان» مبلغی از من طلب دارد به خدا مرا رسوا کرده (و من مالی ندارم که طلب او را بپردازم). غفاری می گوید: من پیش خود فکر می کردم که امام رضا علیه السلام به «فلان» دستور دهد که (فعلاً) طلب خود را از من مطالبه نکند، با توجه به اینکه به امام علیه السلام نگفتم که او چقدر از من طلبکار است و از چیز دیگر نیز نامی نبردم.

امام رضا علیه السلام (که عازم جایی بود) به من فرمود بنشین (و در خانه باش) تا بازگردم. من در آنجا ماندم تا مغرب شد و نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم، سینه ام تنگ شد می خواستم به خانه ام بازگردم، ناگهان دیدم امام رضا علیه السلام آمد و عده ای از مردم در اطرافش بودند و درخواست کمک از آن بزرگوار می کردند و آن حضرت به آنان کمک

می کرد، سپس وارد خانه شد، پس از اندکی از خانه بیرون آمد و مرا طلبید، برخاستم و با آن حضرت وارد خانه شدیم، او نشست و من نیز در کنارش نشستم و من از «ابن مسیب» (رئیس مدینه) سخن به میان آوردم و بسیار می شد که من درباره ابن مسیب نزد آن حضرت سخن می گفتم، وقتی که سختم تمام شد، فرمود: «به گمانم هنوز افطار نکرده ای؟»

عرض کردم: آری افطار نکرده ام. غذایی طلبید و جلو من گذارد و به غلامش دستور داد که با هم آن غذا را بخوریم، من و آن غلام از آن غذا خوردیم، وقتی که دست از غذا کشیدیم، فرمود: «تشک را بلند کن و آنچه در زیر آن است برای خود بردار».

تشک را بلند کردم و دینارهایی دیدم، آنها را برداشتم و در آستین خود گذاردم (یعنی در جیب آستینم نهادم) سپس امام رضا علیه السلام به چهار نفر از غلامان خود دستور داد که همراه من باشند تا مرا به خانه ام برسانند.

به امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! قراولان «ابن مسیب» (امیر مدینه) در راه هستند و من دوست ندارم آنان مرا با غلامان شما بنگرند.

فرمود: «راست گفتمی، خدا تو را به راه راست هدایت کند»، به غلامان فرمود: «همراه من بیایند و هرکجا که من خواستم، برگردند» غلامان همراه من آمدند، وقتی که نزدیک خانه ام رسیدم و اطمینان یافتم، آنان را برگرداندم، سپس به خانه ام رفتم (شب بود) چراغ خواستم، چراغ آوردند به دینارها نگاه کردم، دیدم 48 دینار است و آن مرد طلبکار، 28 دینار از من طلب داشت و در میان آن دینارها، یک دینار بود که می درخشید، آن را نزدیک نور چراغ بردم دیدم روی آن با خط روشن نوشته است: «آن مرد، 28 دینار از تو طلب دارد، بقیه دینارها مال خودت باشد».

سوگند به خدا! خودم نمی دانستم (و فراموش کرده بودم) که او چقدر از من طلب دارد. روایات در این راستا بسیار است که شرح و نقل آنها در این کتاب که بنایش بر اختصار است به طول می انجامد. (167)

ماجرای شهادت حضرت رضا علیه السلام

وقتی که حضرت رضا علیه السلام به سال دویست هجری، به دعوت مأمون ناگزیر از مدینه به خراسان آمد، حدود سه سال آخر عمرش را در دستگاه مأمون (هفتمین خلیفه عباسی گذراند).

حضرت رضا علیه السلام در خلوت، مأمون را بسیار موعظه و نصیحت می کرد و او را از عذاب خدا می ترساند و ارتکاب خلاف را از او زشت می شمرد و مأمون در ظاهر، گفتار امام رضا (ع) را می پذیرفت ولی در باطن آن را نمی پسندید و برایش سنگین و دشوار بود.

روزی حضرت رضا علیه السلام نزد مأمون آمد و دید او وضو می گیرد ولی غلامش آب به دست او می ریزد و او را در وضو گرفتن کمک می کند.

امام رضا علیه السلام به او فرمود: «در پرستش خدا کسی را شریک قرار مده».

مأمون آن غلام را رد کرد و خودش آب ریخت و وضو گرفت، ولی این سخن حضرت رضا علیه السلام موجب شد که خشم و کینه مأمون به آن حضرت زیاد شود (چرا که مأمون یک عنصر متکبر و خودخواه بود و اینگونه گفتار به دماغش برمی خورد) این از یک سو و از سوی دیگر، هرگاه مأمون در حضور حضرت رضا علیه السلام از فضل بن سهل و حسن بن سهل ⁽¹⁶⁸⁾ سخن به میان می آورد، امام رضا علیه السلام بدیهای آن دو را به مأمون گوشزد می کرد و مأمون را از گوش دادن به پیشنهادهای فضل و حسن، نهی می نمود.

فضل بن سهل و حسن بن سهل، موضعگیری حضرت رضا علیه السلام را فهمیدند، از آن پس مکرر به گوش مأمون می خواندند و او را بر ضد امام رضا علیه السلام می شوراندند، مثلا توجه

همگانی مردم را به امام رضا علیه السلام به عنوان یک خطر جدی برای براندازی حکومت مأمون قلمداد می کردند و مأمون (خودخواه) را وامی داشتند که از حضرت رضا علیه السلام فاصله بگیرد و کار به جایی رسید که آن دو (سالوس خائن) راءى مأمون را نسبت به حضرت رضا علیه السلام دگرگون ساختند و او را آنچنان کردند که تصمیم به کشتن حضرت رضا علیه السلام گرفت.

تا روزی امام رضا علیه السلام با مأمون غذایی خوردند، امام رضا علیه السلام از آن غذا بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد.

جریان شهادت حضرت رضا علیه السلام از زبان عبدالله بن بشیر

«عبدالله بن بشیر» (یکی از غلامان مأمون) می گوید: مأمون به من دستور داد که ناخنهای خود را بلند کنم و این کار را برای خودم عادی نمایم و آن را به هیچ کس نگویم من این کار را انجام دادم سپس مأمون مرا طلبید، چیزی شبیه تمرهدی به من داد و به من گفت: این را با دستهایت خمیر کن و به همه دستت بمال و من چنین کردم و سپس مأمون مرا ترک کرد و به عیادت حضرت رضا علیه السلام رفت، پرسید حالت چگونه است؟

امام رضا علیه السلام فرمود: «امید سلامتی دارم».

مأمون گفت: من هم بحمدالله امروز سالم خوب شده است، آیا هیچیک از پرستاران و خدمتکاران امروز نزد شما آمده اند؟

امام رضا علیه السلام فرمود: «نه، نیامده اند». مأمون خشمگین شد و بر سر غلامان فریاد زد (که چرا به خدمتگزاری از آن حضرت نپرداخته اید).

عبدالله بن بشیر در ادامه سخن می گوید: سپس مأمون به من دستور داد و گفت: برای ما انار بیاور، چند انار آوردم، گفت هم اکنون با دست خود (که به زهر تمرهدی آلوده بود) آب این انارها را با فشار دست بگیر، من چنین کردم، مأمون آن آب انار آنچنانی را

با دست خود به حضرت رضا علیه السلام (که در بستر بیماری در حال بهبودی بود) خورانید و همان موجب مسمومیت امام رضا علیه السلام شده و سبب شهادت آن حضرت گردید، او پس از خوردن آن آب انار دو روز بیشتر زنده نماند و سپس از دنیا رفت.

جریان شهادت از زبان اباصلت و محمد بن جهم

«اباصلت هروی» می گوید: وقتی که ماءمون نزد امام رضا علیه السلام بیرون رفت، من به حضور آن حضرت رسیدم، به من فرمود: «یا اباصلت! قد فعلوها؛ ای اباصلت! آنها کار خود را (یعنی مسموم کردن را) انجام دادند»، و در این هنگام زبان آن حضرت به ذکر توحید و شکر و حمد خدا، گویا بود.

«محمد بن جهم» می گوید: حضرت رضا علیه السلام انگور را دوست داشت، مقداری از انگور را آماده کردند و چند روز در جای حبه های انگور، سوزنهای زهرآلود، وارد کردند وقتی که دانه های انگور زهرآگین شد، آن سوزنها را بیرون آوردند و همان دانه های انگور را نزد آن حضرت گذاردند، آن بزرگوار که در بستر بیماری بود، آن انگورها را خورد و سپس به شهادت رسید.

و گویند مسموم نمودن آن حضرت بسیار زیرکانه و دقیق (با کمال پنهانکاری بود تا کسی نفهمد) انجام گرفت.

ریاکاری مأمون بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام

پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام ماءمون یک شبانه روز خبر آن را پوشاند و فاش نکرد، سپس «محمد بن جعفر» (عموی حضرت رضا علیه السلام) و جماعتی از دودمان ابوطالب علیه السلام را که در خراسان بودند، طلبید و خیر وفات حضرت رضا علیه السلام را به آنان داد و خودش گریه کرد و بسیار بیتابی نمود و اندوه شدید خود را ابراز کرد و سپس جنازه آن حضرت را به طور صحیح و سالم به آنان نشان داد، آنگاه به آن جنازه رو کرد و گفت :

«برادرم! برای من طاقت فرساست که تو را در این حال بنگرم، من امید آن را داشتم که قبل از تو بمیرم، ولی خواست خدا این بود!»

سپس دستور داد جسد آن حضرت را غسل دادند و کفن و حنوط نمودند و به دنبال جنازه آن حضرت راه افتاد و جنازه را تا همانجا که هم اکنون محل قبر شریف حضرت رضا علیه السلام است مشایعت کرد و همانجا آن را به خاک سپرد. آن محل، خانه «حمید بن قحطبه» (یکی از رجال دربار هارون) بود که در قریه ای به نام «سناباد» نزدیک «نوقان» در سرزمین «طوس» قرار داشت، و قبر هارون الرشید (بنجمین خلیفه عباسی) در آنجا بود. مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام را در جانب قبله قبر هارون، قرار دادند.

فرزندان حضرت رضا علیه السلام

حضرت رضا علیه السلام درگذشت، ولی فرزندی برای او سراغ نداریم، جز یک پسر که همان امام بعد از اوست؛ یعنی «ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام (امام نهم) که هنگام وفات حضرت رضا علیه السلام هفت سال و چند ماه داشت». (169)

گذری بر زندگی امام نهم حضرت محمد تقی علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام پس از پدر، به مقام امامت رسید، امام جواد علیه السلام در ماه رمضان ⁽¹⁷⁰⁾ سال 195 هجری در مدینه، چشم به جهان گشود و در ماه ذیقعده (آخر ماه) سال 220 هجری در سن 25 سالگی از دنیا رفت.

مدت خلافت آن بزرگوار به جای پدرش و مدت امامتش بعد از پدرش، هفده سال

بود.

مادرش ام ولد بود و «سیبکه» نام داشت و از اهالی «نوبه» بود.

نمونه هایی از دلایل امامت امام جواد علیه السلام

روایات بسیاری بیانگر تصریح یا اشاره امام رضا علیه السلام بر امامت فرزندش امام جواد (ع)

(است از جمله راویان بزرگی که به نقل اینگونه روایات پرداخته اند عبارتند از:

1 - علی بن جعفر (فرزند امام صادق علیه السلام و) عموی حضرت رضا علیه السلام.

2 - صفوان بن یحیی.

3 - معمر بن خلاد.

4 - حسن بن جهم.

و جماعت دیگری که به خاطر رعایت اختصار، از ذکر آنان خودداری شد، اینک به

چند نمونه از این روایات توجه کنید:

1 - «علی بن جعفر» در ضمن گفتاری به حسن بن حسین بن علی بن حسین فرمود:

«خداوند حضرت رضا علیه السلام را در آن هنگام که برادرها و عموهایش به او ستم کردند،

یاری فرمود» و پس از ذکر مطالبی، علی بن جعفر می گوید: من برخاستم و دست

ابوجعفر محمد بن علی (یعنی امام جواد (ع)) را گرفتم و گفتم:

«گواهی می دهم که تو در پیشگاه خدا، امام هستی». امام رضا علیه السلام گریه کرد و سپس

(به من) فرمود: ای عمو! آیا از پدرم نشنیدی که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«بأبي ابن خيرة الاماء النوبية...؛ پدرم به فدای پسر بهترین کنیزان از اهل نوبه. (171)»
پاک سرشتی از فرزندان او (حضرت قائم) است؛ آواره (بیابانها) و طالب خون پدر و جدش، پنهان شده از نظرها (که مدت غیبتش آن قدر طولانی است) که در مورد او گفته می شود از دنیا رفته، یا هلاک شده؟ یا به کدام بیابان و دره ای رفته و ناپدید شده است.»
گفتم: فدایت کردم! راست می گویی.

2 - «صفوان بن یحیی» می گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: قبل از آنکه خداوند ابوجعفر (امام جواد ع) را به شما ببخشد، از تو می پرسیدم (که امام بعد از شما کیست؟)؛ در پاسخ می فرمودی: «اگر خداوند به من پسری عطا کند (او امام شماست)» (اینک خداوند آن پسر را به شما عنایت فرموده و چشمهای ما را به وجود او روشن فرموده است، خدا آن روز را نیاورد که ما با جای خالی تو مواجه شویم و اگر چنین روزی (یعنی درگذشت شما) پیش آمد، ما به چه کسی مراجعه کنیم؟ (و او را امام خود قرار دهیم؟)

حضرت رضا علیه السلام با دست اشاره به ابوجعفر (امام جواد ع) کرد که در آن هنگام پیش رویش ایستاده بود.

عرض کردم: «فدایت شوم! این پسر، کودکی است که سه سال دارد؟!»
فرمود: «سن کم او به امامت او آسیب نمی رساند، عیسی علیه السلام قیام به حجت (پیامبری) کرد با اینکه کمتر از سه سال داشت.» (172)

3 - «معمر بن خلاد» می گوید: در محضر حضرت رضا علیه السلام بودم، سخنی از آن حضرت (در راستای امامت) شنیدم، آنگاه فرمود: «شما چه نیازی (به امام) دارید (و چه کمبودی احساس می کنید؟) این ابوجعفر (اشاره به امام جواد) است که او را جانشین خودم کردم و مقام خود را به او سپردم، ما از خاندانی هستیم که کودکانمان (خصایص

امامت) را از بزرگانمان، ارث می برند، همچون یکدیگر (یعنی همانگونه که بزرگسالانمان خصایص امامت را ارث می بردند) بدون هیچ گونه تفاوت».

4 - «حسن بن جهم» می گوید: در محضر امام رضا علیه السلام نشسته بودم، پسرش ابوجعفر (امام جواد ع) را خواست او کودک بود آمد، امام رضا علیه السلام او را در کنار من نشانید و به من فرمود: «پیراهن او را بیرون بیاور»، من پیراهن (حضرت جواد را) از تنش بیرون آوردم، امام رضا علیه السلام فرمود: با دقت بین دو شانه او (جواد ع) را ببین، من نگاه کردم، ناگهان چشمم به چیزی شبیه مهر در یکی از شانه هایش افتاد که آن در گوشت فرو رفته بود. آنگاه حضرت رضا علیه السلام فرمود: «این مهر را می بینی؟ نظیر همین، در شانه پدرم وجود داشت».

یک نمونه دیگر (قبلا باید توجه داشت که مأمون عباسی، شیفته جمال و کمال امام جواد علیه السلام شد و دخترش ام الفضل را به همسری او درآورد و بعد، آن حضرت را با احترام، همراه ام الفضل، از بغداد به سوی مدینه روانه کرد) بسیاری از مورخین نقل کرده اند:

وقتی که امام جواد علیه السلام همراه ام الفضل دختر مأمون (که همسرش بود) از بغداد به سوی مدینه حرکت کردند، در مسیر خود به خیابان «باب الکوفه» رسیدند و همراه آن حضرت، جمعیتی بودند که او را بدرقه می کردند، هنگام غروب آفتاب به «دارالمسیب» رسید، در آنجا فرود آمد و برای نماز به مسجد رفت، در صحن مسجد، درخت سدری بود که هنوز میوه نداده بود، ظرف آب طلبید و در کنار آن درخت وضو گرفت (که آب وضویش به پای درخت می ریخت) و بعد برخاست و نماز مغرب را با مردم خواند و در رکعت اول بعد از حمد، سوره «نصر» را خواند و در رکعت دوم بعد از حمد، سوره «توحید» را خواند، سپس قنوت بجا آورد و نماز را به آخر رساند، بعد از نماز اندکی نشست و ذکر خدا گفت و سپس بی آنکه تعقیب نماز را بخواند برخاست و چهار رکعت

نماز نافله مغرب را خواند و سپس دو سجده شکر بجا آورد، سپس از مسجد بیرون آمد، وقتی که به آن درخت سدر رسید⁽¹⁷³⁾، مردم دیدند آن درخت دارای میوه های زیبا شده و از این کرامت تعجب کردند و از آن میوه ها خوردند و دیدند شیرین و بدون هسته است. آنگاه با امام جواد علیه السلام خداحافظی کردند، آن حضرت همان وقت به سوی مدینه رفت و همچنان در مدینه ماند تا آن هنگام که معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) پس از مأمون روی کار آمد و آن حضرت را در آغاز سال 220 هجری به سوی بغداد فراخواند و آن بزرگوار ناگزیر به بغداد آمد و در آنجا بود تا در آخر ماه ذیقعده همان سال 220 از دنیا رفت و بدن مطهرش را در پشت سر جدش امام موسی بن جعفر علیه السلام (در قبرستان قریش واقع در کاظمین نزدیک بغداد) به خاک سپردند.

پایان عمر امام جواد علیه السلام

چنانکه گفتیم امام جواد علیه السلام در مدینه متولد شد و در بغداد از دنیا رفت و معتصم عباسی او را از مدینه به بغداد جلب کرد، آن حضرت دو شب مانده به آخر محرم سال 220 هجری، وارد بغداد شد و در ماه ذیقعده همان سال در بغداد (پس از ده ماه تحت نظر حکومت عباسیان) جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بعضی گفته اند: آن حضرت را مسموم کردند، ولی این قول نزد مصنف کتاب الارشاد (شیخ مفید) ثابت نشده است؛ زیرا روایتی که بر آن گواهی دهد، به نظر ایشان نرسیده است.⁽¹⁷⁴⁾

جسد مطهر آن حضرت را در قبرستان قریش، پشت سر مرقد جدش امام کاظم علیه السلام به خاک سپردند.

او هنگام شهادت 25 سال و چهار ماه داشت و با القاب «منتجب و مرتضی» یاد می

شد.

فرزندان امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام دارای چهار فرزند پسر و دختر بود:

1 - امام علی بن محمد علیه السلام.

2 - موسی.

3 - فاطمه.

4 - امامه.

و امام جواد علیه السلام اولاد ذکوری غیر از نامبردگان نداشت.

گذری بر زندگی امام دهم حضرت هادی علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام هادی علیه السلام

مقام امامت، بعد از امام جواد علیه السلام به پسرش ابوالحسن، امام علی بن محمد علیه السلام رسید؛ زیرا همه خصلتهای امامت در او جمع بود و وجودش سرشار از فضایل و مناقب بود و هیچ کس جز او نبود که مقام پدرش به او ارث برسد، به علاوه پدرش امام جواد علیه السلام با تصریح و با اشاره، امامت و جانشینی آن حضرت را بعد از خودش بیان فرمود.

امام هادی علیه السلام در روستایی به نام «صریا» نزدیک مدینه در نیمه ماه ذیحجه سال 213 هجری، چشم به این جهان گشود و در «سامرا» در ماه رجب (سوم ماه) در سال 254 هجری در حالی که 41 سال و چند ماه از عمرش می گذشت، به شهادت رسید. متوکل (دهمین خلیفه عباسی) آن حضرت را به وسیله «یحیی بن هرثمه بن اعین» از مدینه به شهر «سامرا» احضار کرد و آن حضرت در سامرا سکونت نمود تا به شهادت رسید.

مدت امامت آن حضرت 33 سال بود. مادرش ام ولد بود و «سمانه» نام داشت.

دو نمونه از فضایل و دلایل امامت امام هادی علیه السلام

1 - «اسماعیل بن مهران» می گوید: هنگامی که بار اول، امام جواد علیه السلام از مدینه به سوی بغداد می رفت، هنگام خروج، به او عرض کردم: فدایت گردم! من در مورد این سفر تو ترسان و نگرانم، امر امامت بعد از تو از آن کیست؟ آن حضرت خندان به من توجه کرد و فرمود: «آنکه تو گمان کرده ای (شهادت) در این سال رخ نمی دهد».

هنگامی که معتصم عباسی (هشتمین طاغوت عباسی) آن حضرت را از مدینه به بغداد طلبید، هنگام خروج آن حضرت از مدینه به حضورش شتافتم و عرض کردم: فدایت گردم! تو می روی، بعد از تو به چه کسی مراجعه کنیم؟ (امام بعد از تو کیست؟) آن بزرگوار گریه کرد به طوری که محاسنش از اشک چشمش تر شد، سپس به من رو کرد و

فرمود: در این سفر، نگرانی و خطر وجود دارد «الامر من بعدی الی ابنی علی؛ مقام امامت بعد از من با پسر من علی (امام هادی ع) است».

2 - «خیرانی» می گوید پدرم می گفت: من ملازم و خدمتکار خانه امام جواد علیه السلام بودم که آن حضرت مرا بر آن گماشته بود، احمد بن محمد بن عیسی اشعری (از شیعیان) هر شب هنگام سحر نزد من می آمد تا حال امام جواد علیه السلام را که بیمار و بستری بود، بپرسد و گاهی «خادم مخصوص» حضرت جواد علیه السلام که بین او و (پدر) خیرانی رابطه برقرار بود و پیام (خصوصی) امام جواد علیه السلام را برای او می آورد و پیام او را نزد امام جواد علیه السلام می برد، نزد (پدر) خیرانی می آمد، احمد بن محمد بن عیسی اشعری بلند می شد و می رفت و آن خادم مخصوص، با (پدر) خیرانی خلوت می کرد (و بین آنان به طور خصوصی، سخنانی رد و بدل می شد).

(پدر) خیرانی می گوید: یک شب آن «خادم مخصوص» از حضور امام جواد علیه السلام بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی (طبق معمول) برخاست و چند قدم رفت و خادم مخصوص با من خلوت کرد و با من همسخن شد، احمد کمی بازگشت و نزدیک ما ایستاد به طوری که سخن ما را می شنید، خادم مخصوص به من گفت آقایت (امام جواد) سلام می رساند و می فرماید:

انی ماض و الامر صائر الی ابنی علی...؛ من از دنیا می روم و امر امامت به فرزندم علی انتقال می یابد و او بعد از من، همان حق را بر شما دارد که من بعد از پدرم، آن حق را بر شما داشتم».

سپس خادم مخصوص رفت و احمد بن محمد اشعری، نزد من آمد و گفت: خادم مخصوص به تو چه گفت؟
گفتم: خیر است.

گفت: «آنچه را به تو گفت، من شنیدم» و شنیده خود را برای من بازگو کرد.

به احمد گفتم: خداوند این کاری که انجام دادی (سخن مخفی ما را شنیدی) بر تو حرام کرده و فرموده است: (ولا تجسسوا...); «تجسس نکنید».⁽¹⁷⁵⁾

اینک که (مرتکب حرام شدی و) سخن (مخفی خادم مخصوص) را شنیدی، آن را برای گواهی دادن در خاطره ات نگهدار، شاید ما روزی احتیاج به این گواهی پیدا کردیم و حتما از فاش ساختن آن بیرهیز تا وقتش فرا رسد.

(پدر) خیرانی در ادامه سخن می گوید: وقتی که صبح شد، آنچه را خادم مخصوص به من گفته بود (در مورد امامت حضرت هادی) در ده نسخه نوشتم و آنها را مهر کردم و به ده نفر از بزرگان اصحاب و شیعیان دادم و به آنان گفتم: «اگر قبل از آنکه این نسخه ها را از شما بخواهم، مرگ به سراغم آمد، شما آنها را باز کنید و بخوانید و مطابق آن عمل نمایید».

هنگامی که امام جواد علیه السلام از دنیا رفت، از خانه ام بیرون نیامدم تا اینکه مطلع شدم که بزرگان شیعه در منزل «محمد بن فرج» به گرد هم آمده اند و درباره امامت گفتگو می کنند و محمد بن فرج برای من نامه ای نوشت و در آن نامه مرا از اجتماع بزرگان شیعه در نزدش آگاه کرده و یادآوری کرده بود که اگر خطر فاش شدن در کار نبود، با هم نزد تو می آمدیم و دوست دارم که سوار بر مرکب شوی و خود را به من برسانی.

(پدر) خیرانی می گوید: سوار بر مرکب شدم و خود را به خانه «محمد بن فرج» رساندم، دیدم بزرگان شیعه در نزد او اجتماع کرده اند، درباره امامت (امام هادی) با آنان گفتگو کردم، دیدم اکثر آنان در این باره در شک و تردید هستند، به آن ده نفر که نسخه ها را به آنان داده بودم و در مجلس حاضر بودند، گفتم: آن نسخه ها را بیرون بیاورید.

نسخه ها را بیرون آوردند. گفتم: همین مطلبی را که در این نسخه ها نوشته شده، من به آن مأمور هستم⁽¹⁷⁶⁾ (و گواهی می دهم).

بعضی از حاضران گفتند: ما مایل بودیم گواه دیگری با تو وجود داشت تا گواهی تو را تاءکید و محکمتر می کرد.

به آنان گفتم: خداوند، خواسته شما را برآورده کرده، این ابوجعفر اشعری (احمد بن محمد بن عیسی اشعری) است که در اینجا حاضر است گواهی می دهد که این سخن مذکور در نسخه ها را (از خادم مخصوص) شنیده است.

حاضران، متوجه احمد اشعری شدند، از او خواستند گواهی دهد، ولی از گواهی دادن امتناع نمود.

(پدر) خیرانی در ادامه سخن می گوید: من احمد اشعری را به «مباهله»⁽¹⁷⁷⁾ دعوت کردم، او از شرکت در مباهله ترسید و گواهی داد که آن سخن را شنیده است و گفت: من گواهی می دهم، ولی می خواستم این افتخار به یک فرد عرب برسد نه به من که از عجم هستم، اما چون پای مباهله به پیش آمد، دیگر راهی برای کتمان گواهی نمانده است، آنگاه همه حاضران در آن مجلس به امامت حضرت هادی علیه السلام اعتقاد پیدا کردند و رفتند.

(178)

روایات در این خصوص جدا بسیار است و ذکر آنها در این کتاب - که بنایش بر اختصار است - به طول می انجامد.

و اینکه: همه شیعیان بر امامت امام هادی علیه السلام اتفاق رأی دارند و در آن عصر، کسی در برابر او ادعای امامت نکرد تا موضوع امامت را در دست انداز شبهه قرار دهد، ما را از نقل نصوص دیگر به طور مشروح در مورد امامت آن حضرت، بی نیاز می سازد.

نمونه ای از معجزات امام هادی علیه السلام

«خیران اسباطی» می گوید: در مدینه به حضور امام هادی علیه السلام رفتم، به من فرمود: از واثق (نهمین خلیفه عباسی) چه خبر؟

گفتم: او به سلامت است و من نزدیکترین شخصی هستم که با او دیدار کرده و ده روز بیشتر نیست از او جدا شده ام.

امام هادی علیه السلام فرمود: «مردم مدینه می گویند او مرده است». عرض کردم: دیدار من با واثق از همه نزدیکتر بوده است. فرمود: «مردم مدینه می گویند او مرده است».

وقتی که دیدم امام هادی علیه السلام باز از مردم مدینه سخن گفت، دریافتم که منظور، خودش می باشد.

سپس فرمود: جعفر چه کرد؟ (یعنی متوکل دهمین خلیفه عباسی که پسر معتصم بود چه می کند؟)

گفتم: او در زندان در بدترین حال می باشد. فرمود: «آگاه باش او اینک خلیفه شده است».

سپس فرمود: «از «ابن زیات» (وزیر واثق) چه خبر داری؟» گفتم: مردم با او هستند و فرمان، فرمان اوست. فرمود: «آگاه باش که این منصب برای او نکبت بود».

سپس سکوت کرد، آنگاه فرمود: «مقدرات و احکام الهی واقع خواهد شد، ای خیران! واثق از دنیا رفت و جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیات نیز کشته شد».

گفتم: فدایت شوم! چه وقت کشته شد؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون آمدن تو (از سامرا). در این راستا، روایات بسیار است و شواهد فراوان می باشد.

احضار امام هادی علیه السلام از مدینه به پادگان سامرا مورخین علت انتقال امام هادی علیه السلام از مدینه به شهر سامرا را چنین نقل می کنند: عبدالله بن محمد (از طرف دستگاه طاغوتی بنی عباس) سرپرست جنگ و عهده دار نماز در مدینه بود، در مورد امام هادی علیه السلام نزد متوکل عباسی (دهمین خلیفه عباسی) سعایت و بدگویی کرد و تعدد داشت که آن حضرت را بیازارد.

امام هادی علیه السلام از سعایت و بدگوییهای او نزد متوکل آگاه شد، نامه ای به متوکل نوشت و در آن نامه، آزار رسانی و دروغ بافی عبدالله بن محمد را متذکر شد و خواستار رسیدگی گردید.

وقتی که نامه به دست متوکل افتاد، پاسخ نامه را نوشت و در آن نامه بسیار به امام هادی علیه السلام احترام نمود و آن حضرت را (در ظاهر محترمانه ولی در باطن برای اجرای سیاست شوم خود) به پادگان سامرا، دعوت کرد.

وقتی نامه متوکل به امام هادی علیه السلام رسید، ناگزیر آماده شد که از مدینه به سوی سامرا کوچ کند و با یحیی بن هرثمه، مدینه را به قصد سامرا ترک نمود، وقتی که آن حضرت به سامرا رسید، متوکل (ریاکار و سالوس) یک روز مخفی شد و ترتیب داد که آن حضرت به کاروانسرا که گداهای در آن منزل می گزیدند وارد گردید، آن حضرت آن روز را در آن کاروانسرا به شب آورد سپس متوکل، خانه ای را در اختیار امام هادی علیه السلام گذارد.

(به این ترتیب، امام هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا تبعید کرد و او را در یکی از خانه های لشکرگاه (پادگان) تحت نظر نگهداشت که در این صورت طبیعی است که رابطه شیعیان با امام هادی علیه السلام قطع شده و همه چیز در رابطه با او تحت کنترل قرار می گیرد و سرانجام، آن حضرت به طور مرموزی مسموم شده و به شهادت می رسد).

در مدتی که امام هادی علیه السلام در سامرا بود، متوکل در ظاهر به او احترام می کرد، ولی در مورد آن حضرت در اندیشه نیرنگ بود که آن را اجرا کند، ولی نتوانست.

بین امام هادی علیه السلام و متوکل در سامرا، ماجراها و سرگذشتهای بسیار رخ داد که هرکدام نشانه آشکاری بر امامت آن حضرت بود که اگر خواسته باشیم آن جریانها را در اینجا بیاوریم از حدود این کتاب که بنایش بر اختصار است، خارج شده ایم و همین مقدار کافی است.

فرزندان امام هادی علیه السلام

امام هادی علیه السلام در (سوم) ماه رجب سال 254 در سامرا چشم از جهان فروبست و جسد مطهرش در همان خانه ای که سکونت داشت، به خاک سپرده شد، فرزندان او عبارتند از:

1 - ابامحمد، امام حسن عسکری علیه السلام که مقام امامت بعد از امام هادی علیه السلام به او رسید.

2، 3 و 4 - حسین، محمد و جعفر (کذاب).

5 - عایشه.

امام هادی علیه السلام ده سال و چند ماه در سامرا (دور از وطن و تحت نظر) بود تا جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهادت رسید.

گذری بر زندگی امام یازدهم حضرت حسن عسکری علیه السلام

ویژگیهای زندگی امام حسن عسکری علیه السلام

بعد از امام هادی علیه السلام مقام امامت به فرزندش امام حسن عسکری علیه السلام رسید؛ زیرا خصال و ویژگیهای امامت در وجود او جمع بود و در خصایص مقام مقدس امامت، از همه مردم زمان خودش برتری داشت. او در علم، زهد، کمال عقل، عصمت، شجاعت، کرم و اعمال بسیار که انسان را به پیشگاه خدا نزدیک می کند، سرآمد همه اهل زمان خود بود. از سوی دیگر پدر بزرگوارش امام هادی علیه السلام با تصریح و اشاره، جانشینی و امامت آن حضرت را بیان نمود.

امام حسن عسکری علیه السلام در (هشتم) ماه ربیع الاخر سال 232 هجری، در مدینه چشم به این جهان گشود و روز جمعه هشتم ربیع الاول سال 260 در سن 28 سالگی در سامرا از دنیا رفت و در خانه اش در سامرا کنار قبر پدرش، به خاک سپرده شد مادرش ام ولد بود و «حدیثه» نام داشت و مدت خلافت و امامت امام حسن عسکری علیه السلام شش سال بود.

نمونه هایی از دلایل امامت امام حسن عسکری علیه السلام

1 - «یحیی بن یسار عنبری» می گوید: ابوالحسن امام هادی علیه السلام چهار ماه قبل از وفات خود به (امامت) پسرش امام حسن عسکری علیه السلام وصیت کرد، من و عده ای از دوستان را بر آن وصیت به گواهی گرفت.

2 - «علی بن عمر نوفلی» می گوید: در محضر امام هادی علیه السلام در صحن خانه اش بودم، پسرش «محمد» در کنار ما عبور کرد، به امام هادی علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! این آقا (یعنی محمد) بعد از شما امام و صاحب ماست؟

در پاسخ فرمود: «لا، صاحبکم من بعدی الحسن؛ نه، بلکه امام و صاحب شما بعد از من، حسن علیه السلام است».

3 - «علی بن مهزیار» می گوید: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: پناه می برم به خدا! اگر برای شما اتفاقی (یعنی مرگ) رخ دهد ما به چه کسی رجوع کنیم (و او را امام خود قرار دهیم؟).

در پاسخ فرمود: «عهدی الی الاکبر من ولدی یعنی الحسن علیه السلام؛ عهد (امامت) من به بزرگترین فرزندان من یعنی حسن علیه السلام است».

4 - معرفی امام حسن عسکری علیه السلام در مجلس سوگواری امام جواد علیه السلام: جماعتی از بنی هاشم که یکی از آنان «حسن بن حسین افضس» بود هنگام وفات امام جواد علیه السلام در خانه امام هادی علیه السلام اجتماع کرده بودند و برای امام هادی علیه السلام در صحن خانه فرشی در زمین گسترده بودند و مردم در محضرش نشسته بودند، گفتند: تخمین زدیم که از آل ابوطالب و بنی عباس و قریش 150 نفر مرد بودند غیر از غلامان و سایر مردم. ناگاه امام هادی علیه السلام به حسن بن علی (امام حسن عسکری) نگاه کرد که گریبان چاک کرده و در سمت راست آن حضرت ایستاده و ما او را نمی شناختیم پس از ساعتی که حسن عسکری علیه السلام ایستاده بود امام هادی علیه السلام به او رو کرد و فرمود:

«پسر جان! شکر خدا را در وجود خودت تازه کن که خداوند موضوع تازه ای در مورد تو فرموده است».

حسن عسکری علیه السلام گریه کرد و کلمه استرجاع به زبان آورد و گفت:

الحمد لله رب العالمین و اياه اسئل تمام نعمه علینا و انا لله و انا الیه راجعون.

«حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است و تنها از درگاه او تکمیل نعمتش را بر ما مساءلت می نمایم و همه ما از آن خدا هستیم و همه ما به سوی او باز می گردیم».

ما سؤ ال کردیم : این جوان کیست؟

گفتند: این شخص، حسن بن علی علیه السلام فرزند او یعنی فرزند امام هادی علیه السلام است، به نظر ما می آمد که حضرت حسن عسکری علیه السلام در آن وقت، بیست سال یا در این حدود، سال دارد، در آن وقت او را شناختیم. و دانستیم که امام هادی علیه السلام با امامت و قائم مقامی او بعد از خودش اشاره نمود.

نشانه ای از امامت امام حسن عسکری علیه السلام

«ابوهاشم جعفری» می گوید: از تنگی و فشار زندان و دشواری کند و زنجیر (که در زندانهای بنی عباس مبتلا بودم) به امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردم، در نامه ای برای من نوشت:

«تو همین امروز ظهر، نماز ظهر را در خانه خودت می خوانی».

همانگونه که فرموده بود، هنگام ظهر مرا از زندان آزاد کردند و نماز ظهر را در منزل خودم خواندم و من از نظر مخارج زندگی در فشار و تنگدستی بسر می بردم و می خواستم در نامه ای که برای آن حضرت نوشتم، از او بخواهم که کمک مالی کند ولی شرم کردم آن را بنویسم لذا به خانه ام رفتم، آن حضرت صد دینار برای من فرستاد و به من نوشت:

«هرگاه نیاز پیدا کردی شرم و ملاحظه نکن، آن را از ما بخواه که به خواست خدا، آنچه بخواهی به تو خواهد رسید».

و روایات در این راستا، بسیار است که برای رعایت اختصار به همین مقدار بسنده می شود.

سایر خصوصیات آخر عمر امام حسن عسکری علیه السلام

حضرت ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام در اول ماه ربیع الاول سال 260 هجری، بیمار شد و در روز جمعه هشتم ماه در همین سال، وفات یافت، او هنگام وفات،

28 سال داشت و جسد مطهر او را در «سامرا» در خانه خود کنار قبر پدر بزرگوارش، به خاک سپردند.

پسرش حضرت مهدی منتظر (ارواحنا له الفداء) را که امید جهانیان برای تشکیل حکومت حق جهانی است، بجای گذارد.

فرزند امام حسن عسکری علیه السلام

ولادت حضرت مهدی (عج) در پنهانی انجام شد و وجود چنین پسری را مخفی نمودند؛ زیرا خفقان و سانسور شدید حکومت طاغوتیان عباسی، همه جا را فراگرفته بود و سلطان زمان در جستجوی آن حضرت بود و برای آگاهی از وضع او، بسیار تلاش می نمود و بخصوص در مذهب شیعه دوازده امامی، آمدن او شایع شده بود و همگان می دانستند که شیعیان در انتظار آمدن او بسر می برند، بر همین اساس، امام حسن عسکری علیه السلام در زمان حیاتش، آن فرزندش را آشکار نکرد و بیشتر مردم بعد از وفات آن حضرت نمی دانستند که او چنین پسری دارد.

برادر امام حسن عسکری علیه السلام که «جعفر» نام داشت (و بر اثر انحراف و دروغگویی، به «جعفر کذاب» معروف گردید) ارث آن حضرت را تصاحب کرد و در زندانی کردن کنیزهای آن حضرت و آزار رساندن به همسران آن حضرت کوشش کرد و به اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام که یقین به وجود پسر آن حضرت و اعتقاد به امامت او داشتند و در انتظار او بسر می بردند، ناسزا می گفت و از آنان بدگویی می کرد و دشمنی با آنان را آغاز کرد و آنچنان آنان را ترساند که همه آنان را پراکنده نمود (با توجه به اینکه جعفر کذاب با حکومت عباسیان همدست شده بود) خلاصه اینکه : او نسبت به بازماندگان امام حسن عسکری علیه السلام شرایط بسیار سختی را پدید آورد، او باعث شد که آنان را زندانی کردند و به کند و زنجیر کشیدند و تهدید، تحقیر و توهین نمودند و انواع آزارها به آنان

رساندند، ولی سلطان زمان (معتد یازدهمین خلیفه عباسی) با همه کوشش‌هایش، به آن پسر بزرگوار (حضرت مهدی (ع) دست نیافت.

و در ظاهر، جعفر (کذاب) اموال امام حسن عسکری علیه السلام را برای خود برداشت و در میان شیعیان امام حسن علیه السلام کوشش بسیار کرد تا او را به عنوان امام دوازدهم به جای برادرش بپذیرند ولی هیچیک از شیعیان، دعوت او را نپذیرفتند، حتی در این گمراهی، از سلطان زمان کمک خواست و اموال بسیار در این راه خرج کرد و به هر جا که گمان می برد که می تواند از آن استفاده کند، دست انداخت، ولی نتیجه نگرفت و نقشه‌هایش نقش بر آب گردید.

برای جعفر در این رابطه در تاریخ، داستانها، روایات و مطالب بسیار، وجود دارد که برای رعایت اختصار در این کتاب مختصر از ذکر آنها خودداری شد، آن داستانها نزد شیعه دوازده امامی و آگاهان به تاریخ، معروف می باشد.

گذری بر زندگی امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السلام

ویژگیهای زندگی حضرت مهدی علیه السلام

مقام امامت بعد از امام حسن عسکری علیه السلام به پسرش (حضرت مهدی ع) همانام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و امام حسن عسکری علیه السلام در ظاهر و باطن، فرزندی جز او (یعنی حضرت مهدی ع) نداشت و او را غایب و مخفی، بجای گذارد. (چنانکه در قسمت آخر حالات امام حسن عسکری علیه السلام خاطر نشان شد).

حضرت مهدی علیه السلام در شب نیمه شعبان سال 255 هجری (در شهر سامرا) به دنیا آمد، مادرش «ام ولد» بود به نام «نرجس» (دختر یسوعا از ذریه شمعون یکی از حواریون حضرت عیسی علیه السلام بود) حضرت مهدی علیه السلام هنگام وفات پدرش، پنج سال داشت، خداوند به او در همان سن و سال، حکمت و مقام قضاوت را عنایت فرمود و او را نشانه و حجت جهانیان قرار داد، خداوند به او (در کودکی) حکمت آموخت چنانکه به حضرت یحیی علیه السلام در زمان کودکی حکمت آموخت. (179)

و نیز خداوند مقام امامت را به حضرت مهدی علیه السلام در کودکی عنایت کرد. چنانکه به حضرت عیسی علیه السلام در آن هنگام که در گهواره بود، مقام نبوت عطا فرمود. (180)

در مورد امامت امام مهدی علیه السلام قبل از تولدش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تصریح شده بود چنانکه مسلمانان، آن را می دانستند و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیر مؤمنان علی علیه السلام به امامت آن حضرت تصریح فرموده است و همچنین امامان معصوم علیهم السلام یکی پس از دیگری، تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام به امامت او تصریح کرده اند (181) و پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام نزد افراد مورد وثوق و خواص شیعیانش، تصریح به امامت آن بزرگوار نموده است.

و اخبار و روایات در مورد غیبت و پنهان شدنش و همچنین در مورد حکومت جهانیش، قبل از تولد و پنهان شدنش به طور مستفیض (بسیار) از ائمه اهل بیت علیهم السلام

نقل شده است و در میان امامان (علیهم السلام) اوست که صاحب شمشیر است و به حق قیام می کند و همه در انتظار تشکیل دولت ایمان (حکومت اسلامی جهانی او) بسر می برند.

غیبت صغرا و غیبت کبرا

حضرت مهدی (علیه السلام) قبل از ظهور، دارای دو غیبت است :

الف : غیبت طولانی؛ که طولانی تر از غیبت (یعنی پنهانی) دیگر است، چنانکه روایاتی به این معنا آمده است.

ب : غیبت کوتاه : که از زمان تولد آن حضرت شروع شده و تا آن زمان که سفارت و نیابت خاصه سفیران و واسطه های او قطع شد، ادامه یافت (از سال 260 تا 329 هجری حدود هفتاد سال).

غیبت طولانی او بعد از غیبت کوتاه، شروع می شود و ادامه می یابد و در پایان آن، حضرت مهدی (علیه السلام) ظهور کرده و قیام به شمشیر می نماید. ⁽¹⁸²⁾

خداوند در قرآن می فرماید:

(وَوَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾
وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ). ⁽¹⁸³⁾

«اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم و حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنان، آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم».

و در مورد دیگر می فرماید:

و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون. ⁽¹⁸⁴⁾

«ما در زبور (کتاب داوود) بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من وارث (حکومت) زمین خواهند شد».

رسول خدا ﷺ فرمود: «قطعا روزها و شبها نگذرد و جهان پایان نیابد تا اینکه خداوند از خاندان من مردی را برانگیزد که او همانام من است، سراسر زمین را پر از عدل و داد کند، همانگونه که پر از ظلم و جور شده است».

دلیل عقل بر صدق امامت حضرت مهدی علیه السلام

یکی از دلایل، دلیل عقل است و عقل با استدلال صحیح حکم می کند که در هر زمانی حتما نیاز به وجود امام معصوم (از گناه و خطا) است که کامل باشد و در علوم و احکام، نیاز به کسی نداشته باشد؛ زیرا محال است برای مکلفین، زمانی وجود داشته باشد که آنان دارای حجتی نباشند تا در پرتو او به صلاح نزدیک شوند و از تباهی دور گردند و همه مستضعفان (آنان که دستشان به جایی نمی رسد و مظلوم واقع شده اند) نیاز به کسی دارند که ستمگران و جنایتکاران را تاءدیب کند، سرکشان را از نافرمانی به راه راست سوق دهد و آنان را از طغیان باز دارد، آموزگار نادان و هشیار کننده غافلان و ترساننده گمراهان و برپا دارنده حدود الهی و رساننده احکام باشد، صاحبان اختلاف و ستیزه جویان را از دیگران جدا سازد، نصب کننده فرمانروایان، نگهبان مرزها از گزند دشمن، حافظ اموال، پاسدار اساس اسلام باشد، مردم را در جمعه ها و عیدها به گرد هم آورد.

و دلایل استوار، ثابت می کند که چنین فردی با این ویژگیها، باید از هرگونه لغزش، معصوم باشد؛ زیرا او به اتفاق (آراء) از امام، بی نیاز است و چنین شخصی بدون شک، باید، دارای مقام عصمت باشد و قطعا چنین فرد ممتازی باید با تصریح (پیامبر و امامان) ثابت گردد و دارای معجزات و نشانه های صدق باشد، تا او را از دیگران جدا نموده و مشخص گرداند.

و این اوصاف و ویژگیها در هیچ کس وجود نداشت، جز در آن کسی که اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام امامت او را بعد از امام حسن عسکری علیه السلام ثابت کردند و او پسر آن حضرت است که حضرت مهدی علیه السلام می باشد چنانکه گفتیم و این دلیل عقلی یک اصل

پابرجایی است، که با وجود آن نیازی به روایات و نصوص و تعداد اخبار نیست؛ زیرا خود این دلیل عقلی، امامت آن حضرت را ثابت می کند.

البته روایات بسیاری نیز وارد شده که به امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام صراحت دارند و این روایات آنچنان است که هیچ عذری باقی نمی گذارد و این بنده به خواست خدا، به ذکر قسمتی از آن روایات با کمال اختصار - همچون سابق - می پردازم.

روایات و مسأله امامت حضرت مهدی علیه السلام

روایاتی که به طور اجمال و تفصیل بیانگر امامت حضرت صاحب الزمان، امام دوازدهم حضرت مهدی (عج) از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده بسیار است که در اینجا، قسمتی از آنها خاطر نشان می گردد:

1 - «ابوحمزه ثمالی» می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به سوی جن و انس (به عنوان پیامبر آنان) فرستاد و بعد از او، دوازده نفر وصی (برای او) قرار داد، که بعضی از آنان از دنیا رفته اند و بعضی مانده اند و هر یک از آن دوازده وصی دارای سنت و برنامه مخصوص به خود است، روش اوصیایی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و می آیند همچون اوصیا حضرت مسیح علیه السلام است که دوازده تن بودند و امیر مؤمنان علی علیه السلام (در زهد و عبادت و ساده زیستی) همچون حضرت مسیح علیه السلام بود.»

2 - «حسن بن عباس» از امام جواد علیه السلام و او از پدرانش تا امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

آمنوا بلیلة القدر فانه ينزل فيها امر السنة وان لذلك الامر ولاة من بعدی علی بن ابيطالب واحد عشر من ولده.

«به شب قدر معتقد شوید؛ زیرا در شب قدر، کار (تقدیرات) سال فرود می آید و برای آن کار، بعد از من زمامدارانی هست که عبارتند از: علی ابن ابی طالب و یازده نفر از فرزندان». «

3 - امیر مؤمنان علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: «شب قدر در هر سالی، وجود دارد و در آن شب، کار (و تقدیرات) همه سال فرود آید (و مشخص گردد) و برای این کار، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمامدارانی می باشد».

ابن عباس عرض کرد: «آن زمامداران کیانند؟»

امام علی علیه السلام فرمود: «من و یازده نفر از صلب من هستند که آنان امامانی می باشند که فرشتگان با آنان همسخن شوند».

4 - در حدیث «لوح»، آمده که جابر بن عبدالله انصاری می گوید: «به حضور حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، در نزد او لوحی (صفحه ای) بود که نامهای اوصیا و امامان از فرزندان او در آن (نوشته شده) بود، آنان را شمردم یازده نفر بودند، آخری آنان حضرت قائم علیه السلام از فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) بود نام سه نفر از آنان «محمد» و نام سه نفر از آنان (علی) بود».

5 - «ابوهاشم جعفری» می گوید: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم: «جلالت و هیبت شما مرا از سؤال کردن از شما باز می دارد اجازه می دهی از شما سؤال کنم؟ فرمود: «سؤال کن».

عرض کردم: ای آقای من! آیا فرزند داری؟

فرمود: آری.

عرض کردم: اگر برای تو پیش آمدی شد (و از دنیا رفتی) در کجا از آن فرزند سؤال کنم؟

فرمود: «در مدینه».

6 - «عمرو اهوازی» می گوید: امام حسن عسکری علیه السلام فرزندش را به من نشان داد و فرمود: «هذا صاحبکم بعدی؛ بعد از من این است صاحب و امام شما».

7 - «عمری» می گوید: «امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت و فرزندش از خودش بجای گذاشت».

8 - «ابوالقاسم جعفری» می گوید: «از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: جانشین من حسن است و حال شما درباره جانشین بعد از او چگونه است؟»

عرض کردم: قربانت شوم! از چه نظر؟

فرمود: «شما شخص او را نمی بینید و ذکر نامش برای شما روا نیست».

عرض کردم: پس چگونه او را یاد کنیم؟

فرمود: بگوئید: «الحجة من آل محمد؛ حجت از خاندان محمد (ص)».

اینها روایات اندکی از نصوص بسیار بر امامت امام دوازدهم علیه السلام بود، که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده است و روایات در این راستا بسیار است که حدیث شناسان شیعه، آنها را در کتابهای خود تدوین و تنظیم کرده اند، یکی از آنها که به طور مشروح، آن احادیث را در کتابی جمع آوری نموده است «محمد بن ابراهیم، ابو عبدالله نعمانی» است که در کتاب خود به نام «الغیبة» (غیبت نعمانی) آن روایات را آورده است، بنابراین، در این کتاب نیازی به ذکر آنها به طور مشروح نیست.

چند نمونه از دیدار کنندگان امام مهدی (عج)

1 - «محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر» که پیرمردترین فرزندان رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در عراق بود، می گوید:

«فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را بین دو مسجد دیدم که آن وقت کودک بود». (185)

2 - «موسی بن محمد» (نوه امام موسی بن جعفر (ع) می گوید:

«حکیمه» دختر امام جواد علیه السلام و عمه امام حسن عسکری گفت: من حضرت قائم علیه السلام را در شب ولادتش و بعد از آن دیدم.

3 - «فتح مولی الزراری» می گوید: از ابا علی بن مطهر شنیدم که می گفت: حضرت مهدی علیه السلام را دیده است و طول قامت حضرت مهدی علیه السلام را وصف می نمود.

4 - از کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که از بانوان نیک بوده نقل شده که گفت: من همراه ابراهیم بر فراز کوه صفا ایستاده بودیم که حضرت مهدی (عج) آمد و سخنانی به ابراهیم فرمود.

5 - از ابن عبدالله بن صالح نقل شده که او حضرت مهدی علیه السلام را در کنار کعبه مقابل حجرالاسود، دیده است که مردم برای بوسیدن حجرالاسود، هجوم می آوردند و او می فرمود: «مسلمین به این کار (هجوم و کشمکش) ماء مور نشده اند». ⁽¹⁸⁶⁾

6 - «ابراهیم بن ادیس» از پدرش نقل می کند که گفت: من حضرت مهدی علیه السلام را بعد از پدرش امام حسن عسکری علیه السلام دیدم که به حد بلوغ رسیده بود، دست و سرش را بوسیدم.

7 - «احمد بن نصر» می گوید: با عنبری بودم، سخن از جعفر (کذاب) به میان آمد، عنبری از او بدگویی کرد، من گفتم غیر از او (کسی امام بعد از امام حسن عسکری) نیست، عنبری گفت: آری غیر از او هست.

گفتم: آیا او را دیده ای؟

گفت: نه، ولی غیر از من، او را دیده اند.

گفتم: او کیست که او را (یعنی حضرت مهدی علیه السلام را) دیده است؟

عنبری گفت: همین جعفر (کذاب) او را دو بار دیده است.

8 - و همچنین از ابونصر، طریف خادم روایت شده که حضرت مهدی علیه السلام را دیده است.

و نظیر اینگونه روایات بسیار است و در انجام مقصود، همین قدر کفایت می کند، عمده ترین دلیل بر وجود حضرت مهدی علیه السلام همان دلیل (عقل) است که قبلاً گفتیم و بقیه مطالبی که بعد از آن ذکر شد، به عنون تاءکید و تاءیید آن است و اگر این مطالب را در اینجا نمی آوردیم، ضرری به مقصود نمی زد و دلیل قبل کفایت می کرد.

نمونه هایی از دلایل و نشانه های حضرت مهدی (عج)

1 - «محمد بن ابراهیم بن مهزیار» می گوید: «بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام در مورد امام بعد او در شک و تردید بودم و اموال بسیار (که مخصوص امام بود) نزد پدرم (ابراهیم بن مهزیار) جمع شده بود (گویا ابراهیم سمت نمایندگی داشته و سهم امام بسیاری نزدش جمع شده بود) پدرم آن اموال را برداشت و سوار (کشتی) شد (که به حضور حضرت مهدی در سامرا ببرد) و من نیز سوار شدم تا او را بدرقه کنم، پدرم تب سختی گرفت و به من گفت: پسر جان! مرا به خانه بازگردان، این بیماری نشانه مرگ است و به من گفت: در مورد این اموال از خدا بترس (که به صاحبش برسانی) و به من وصیت کرد و بعد از سه روز از دنیا رفت، با خود گفتم، پدرم وصیت نادرست نمی کرد، این اموال را به عراق می برم و در کنار شط ⁽¹⁸⁷⁾ خانه ای را کرایه می کنم و هیچ کس را از کار خود باخبر نمی کنم، پس اگر وجود امام زمان، برای من آشکار شد، همانند آشکاری امام در زمان امام حسن عسکری علیه السلام که اموال را به او می سپارم و گرنه آن را صرف در نیازها و تاءمین زندگی خودم می نمایم. به عراق رفتم و در کنار شط خانه ای اجاره کردم، چند روزی در آنجا سکونت نمودم، تا اینکه شخصی آمد و نامه ای به من داد، در آن نامه نوشته بود:

«ای محمد! نزد تو این مقدار و این اندازه مال است، همه آنچه را در نزدم بود، نام برده بود حتی از مقداری از مال که خودم اطلاع نداشتم نیز یاد کرده بود.»

من همه آن اموال را به نامه رسان دادم تا به آن حضرت (یعنی حضرت مهدی) برساند.

چند روز دیگر در آن خانه ماندم، کسی نزد من نیامد، اندوهناک بودم که نامه دیگری به من رسید در آن نوشته بود:

«قد اقمناک مقام ایبک فاحمد الله؛ ما تو را به جای پدرت (به نمایندگی) نصب کردیم، پس خدا را سپاسگزار باش.»

2 - «محمد بن ابی عبدالله سیاری» می گوید: «چیزهایی از طرف مرزبانی حارثی (به محل سکونت امام زمان (ع) فرستادم، در میان آنها یک عدد دستبند طلا بود، همه آن چیزها قبول شد ولی دستبند به من برگردانده شد و به من دستور دادند که آن را بشکنم، آن را شکستم، ناگهان دیدم در درون آن، چند مثقال آهن و مس و روی وجود دارد، آنها را از درون دستبند بیرون آوردم و طلای خالص را فرستادم، آنگاه پذیرفته شد.»

3 - «علی بن محمد» می گوید: مالی از جانب مردی از اهل عراق برای حضرت مهدی علیه السلام فرستاده شد، آن را به او برگرداندند، به او گفته شد که حق پسرعموهایت را که چهارصد درهم است از این مال خارج کن (و به آنان بازگردان) آن مرد عراقی مزرعه ای را در دست داشت که پسر عموهایش در آن شریک بودند، ولی او آنان را از آن مزرعه جلوگیری می کرد، پس دقیقاً حساب کرد، دید به همان مقداری که گفته شده یعنی چهارصد درهم، مال آنان است، آن را از آن اموال بیرون آورد و به آنان داد و بقیه را به حضور امام مهدی علیه السلام فرستاد، آنگاه پذیرفته شد.

4 - «قاسم بن علا» می گوید: دارای چند پسر شدم، برای امام زمان علیه السلام نامه نوشتم و از آن حضرت خواستم که برای آنان دعا کند، درباره آنان جوابی به دستم نرسید، همه آنان مردند، وقتی که (چهارمین پسر) حسین به دنیا آمد، برای آن حضرت نامه نوشتم و تقاضای دعا کردم، جواب آمد و بحمدالله او باقی ماند.

5 - «ابی عبدالله بن صالح» می گوید: «یکی از سالها به بغداد رفتم (از ناحیه مقدسه) اجازه خروج خواستم، به من اجازه ندادند، پس از رفتن کاروان به سوی نهروان 22 روز

دیگر در بغداد ماندم، سپس در روز چهارشنبه به من اجازه خروج داده شد و به من گفته شد در روز چهارشنبه بیرون روم، من آن روز از بغداد خارج شدم ولی امید رسیدن به کاروان را نداشتم، وقتی به نهروان رسیدم، کاروان را در آنجا یافتم و به آن پیوستم و پس از اندک وقتی که شترم را علف دادم، کاروانیان از آنجا حرکت کردند و من نیز همراه آنان حرکت کردم او (حضرت مهدی (ع)) برایم دعا کرده بود که سالم به وطن بازگردم، بحمدالله بدون هیچ گونه آسیبی به وطن رسیدم».

6 - «محمد بن یوسف» می گوید: در پشتم زخم سختی پدیدار شده بود، به پزشکها نشان دادم و برای بهبودی آن مال بسیار خرج کردم، ولی مداوای من هیچ گونه نتیجه نداد، نامه ای برای حضرت مهدی (علیه السلام) نوشتم و از او تقاضای دعا کردم، جواب نامه به من رسید که در آن نوشته بود: البسک الله العافیة و جعلک معنا فی الدنيا و الاخرة. «خداوند لباس عافیت به تو ببوشاند و تو را در دنیا و آخرت، با ما قرار دهد».

هنوز هفته به آخر نرسیده بود که زخم به طور کلی خوب شد و در محل آن همچون کف دستم هیچ گونه اثر زخم نبود، یکی از پزشکها را که از دوستان ما بود خواستم و محل زخم را به او نشان دادم، گفت: ما دارویی را برای این زخم نمی شناسیم، قطعا شما از جانب خداوند شفا یافته ای.

7 - «علی بن حسین یمانی» می گوید: من در بغداد بودم و کاروانی از یمنی ها آماده شدند که از بغداد (به سوی یمن) بروند، من نیز می خواستم با آنان بروم، نامه ای به ناحیه مقدسه نوشتم و کسب اجازه نمودم، جواب آمد با آن کاروان نرو که نتیجه خوبی ندارد و در کوفه بمان.

کاروان رفت و من در کوفه ماندم، آن کاروان در مسیر راه مورد دستبرد و غارت بنوحنظله واقع شدند و اموالشان را بردند، من بار دیگر به وسیله نامه کسب اجازه کردم تا از راه دریا (به یمن) بروم، اجازه رفتن به من ندادند، بعدا معلوم شد که در آن سال،

هیچیک از کشتیها به سلامت به مقصد نرسیده اند و باند غارتگر «بوارح»، به آنها هجوم آورده اند و به غارت اموالشان دست زده اند».

8 - «علی بن الحسین» می گوید: من به سامره رفتم و از آنجا به در خانه (حضرت مهدی (ع) رفتم، با هیچ کس سخن نگفتم و خود را به هیچ کس شناساندم، سپس به مسجد رفتم و مشغول نماز شدم. دیدم خادمی نزد من آمد و گفت: برخیز، به او گفتم کجا بروم؟ گفت: به خانه، گفتم: من کیستم، مرا می شناسی؟ شاید تو را دنبال شخصی دیگر فرستاده اند؟ گفت: «نه، فقط مرا نزد تو فرستاده اند، و تو «علی بن الحسین» هستی، غلامی همراه آن خادم بود، با هم آهسته سخن می گفتند، من نفهمیدم چه می گویند، تا اینکه آنچه خواستم برایم آوردند، سه روز نزد آن خادم ماندم و سپس کسب اجازه کردم که از حضرت مهدی علیه السلام دیدار کنم، به من اجازه داده شد و آن حضرت را شب زیارت کردم.

9 - «محمد بن صالح» می گوید: «وقتی پدرم از دنیا رفت و کارها به دست من افتاد، پدرم قبضههایی از اموال «غریم» یعنی حضرت مهدی علیه السلام (188) بر عهده مردم داشت.

در نامه ای به آن حضرت، جریان را به عرض رساندم، جواب آمد که آن مطالبات را از آنها وصول کن، من از آنان که قبض داده بودند، مطالبه کردم و همه آنان قرض خود را به من دادند جز یکی از آنان که قبض بدهکاری او، چهارصد دینار بود، نزد او رفتم و مطالبه چهارصد دینار نمودم، او امروز و فردا کرد و پسرش به من اهانت نمود و فحش داد از او به پدرش شکایت کردم، پدرش گفت: چه شده؟ چرا مرا رها نمی کنی؟

او را گرفتم و به وسط خانه اش آوردم، در این هنگام پسرش از خانه بیرون رفت و از اهل بغداد استمداد کرد و فریاد می زد: بیایید این رافضی قمی، پدرم را کشت.

جمعیت بسیاری از اهل بغداد نزد من آمدند، (من دیدم هوا پس است) سوار بر مرکب شدم و به آنان گفتم: احسن به شما مردم بغداد که از ظالمی بر ضد غریب مظلومی،

حمایت می کنید، من یک مرد سنی از اهالی همدان هستم و این شخص مرا به قم نسبت می دهد و رافضی می خواند، تا حق و مال مرا پامال کند.

مردم به او هجوم بردند، خواستند به مغازه اش بریزند، من آنان را آرام کردم و بدهکار از من خواهش کرد که قبض را به او بدهم، و بدهکاریش را بپردازد و به طلاق زنش سوگند خورد⁽¹⁸⁹⁾ که مال مرا در همان وقت بپردازد و پرداخت.

10 - «علی بن محمد» از بعضی از اصحاب نقل می کند که گفت: «خداوند پسر به من داد، نامه ای به ناحیه مقدسه نوشتم و اجازه خواستم که در روز هفتم، او را ختنه کنم، جواب آمد این کار را نکن. آن پسر در روز هفتم یا هشتم مرد، سپس خبر مرگ او را برای حضرت مهدی علیه السلام نوشتم، جواب آمد: به زودی پسر دیگری به جای او به تو داده خواهد شد، نام اولی را «احمد» و نام دومی را «جعفر» بگذار، همانگونه که فرموده بود، دارای دو پسر دیگر شدم.

او می گوید: عازم حج شدم و با مردم خداحافظی کردم، نامه به حضرت مهدی (عج) نوشتم و اجازه حرکت به سوی مکه، خواستم، جواب آمد: «ما این مسافرت را برای تو دوست نداریم، اختیار با خودت هست».

دلتنگ و محزون بودم و نامه به آن حضرت نوشتم، طبق دستور شما من می مانم و مسافرت نمی کنم، ولی از اینکه در حج شرکت نمی کنم غمگین هستم، جواب آمد: «دلتنگ مباش و تو به زودی در سال آینده به حج خواهی رفت ان شاء الله».

وقتی سال آینده فرا رسید، نامه نوشتم و از آن حضرت کسب اجازه کردم، جواب آمد: «اجازه داده شد». برای آن حضرت نوشتم: می خواهم با: «محمد بن عباس» همسفر و هم کجاوه شویم و من به دیانت و امانتداری او اطمینان دارم.

جواب آمد: «اسدی⁽¹⁹⁰⁾، همسفر خوبی است اگر نزد تو آمد هیچ کس را بر او ترجیح

مده».

اسدی آمد و با او همسفر شدیم و به سوی حج رفتیم.

11 - «حسن بن عیسیٰ عریضی» می گوید: هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد، مردی از اهالی مصر، اموالی به مکه آورد که از آن صاحب الامر حضرت مهدی (ارواحنا له الفداء) بود، در مورد وجود آن حضرت اختلاف شد، بعضی گفتند: امام حسن عسکری علیه السلام بدون جانشین از دنیا رفت و بعضی گفتند جانشین او جعفر (کذاب) برادر اوست و جمعی گفتند: جانشین امام حسن عسکری علیه السلام فرزند اوست. آنان مردی را که کنیه اش «ابوطالب» بود به سامرا فرستادند تا در مورد جانشین امام حسن عسکری علیه السلام بررسی کند و نامه ای نیز همراه داشت، او به سامرا رفت و نخست با جعفر (کذاب) ملاقات نمود و از او خواست تا برهان و نشانه امامتش را بیان کند، جعفر گفت: «من اکنون آماده ارائه برهان نیستم».

سپس ابوطالب به در خانه صاحب الامر (عج) رفت و نامه اش را به اصحاب آن حضرت که «سفرای او» خوانده می شدند داد، جواب آمد:

«خداوند در مورد مصیبت فوت رفیقت (مرد مصری) به تو پاداش دهد، او از دنیا رفت، اموالش را به شخص امینی سپرد و به او وصیت کرد، آن را هرگونه که دوست دارد و شایسته است، به مصرف برساند و جواب نامه را نیز داد و همانگونه که (در مورد مرگ مرد مصری و وصیت او) فرموده بود، بی کم و کاست، همانطور واقع شده بود».

12 - «علی بن محمد» می گوید: شخصی از اهالی آبه (آوه محلی نزدیک ساوه) اجناسی را همراه خود برای صاحب الامر علیه السلام (به سامرا) آورده بود ولی شمشیری را که قصد داشت بیاورد، فراموش کرده بود و در آبه مانده بود، وقتی که اجناس را (به سفر) تحویل داد، جواب کتبی به او رسید که: «اجناس رسید، ولی از آن شمشیری که فراموش کردی آن را بیاوری چه خبر؟»

13 - «محمد بن شاذان نیشابوری» می گوید: نزد من از پانصد درهم بیست درهم کمتر، (از مال امام) جمع شده بود دوست نداشتم که آن پول را به طور ناقص (کمتر از پانصد درهم) به آن حضرت برسانم، بیست درهم از مال خودم را روی آن گذاردم و آن را نزد اسدی (نماینده امام) فرستادم و چیزی در مورد این بیست درهم ننوشتم، جواب آمد که: «پانصد درهم رسید که بیست درهم آن مال خودت است».

14 - «حسن بن محمد اشعری» می گوید: در زمان امام حسن عسکری علیه السلام از جانب آن حضرت نامه ای آمد، حقوق «جنید» قاتل «فارس بن حاتم بن ماهویه» ⁽¹⁹¹⁾ و حقوق ابوالحسن و برادرم را پردازند و پس از آنکه امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، از جانب صاحب الامر امام مهدی (عج) نامه آمد که حقوق ابی الحسن و رفیقش همچنان داده شود، ولی در مورد جنید و حقوقش، اصلاً چیزی نوشته نشده بود. من غمگین شدم (که چرا باید جنید که قاتل یک بدعتگذار است، از حقوق بی بهره بماند). چندان طول نکشید خیر آمد که «جنید» از دنیا رفت» ⁽¹⁹²⁾.

15 - «عیسی بن نصر» می گوید: «علی بن زیاد صیمری، نامه ای برای حضرت مهدی (عج) نوشت که از آن حضرت تقاضای کفن برای خود کرد. جواب نامه آمد: «تو در سال هشتاد نیاز به کفن داری» او در همان سال هشتاد مرد و (حضرت) قبل از مرگ او برایش کفن فرستاد».

16 - «محمد بن هارون بن عمران همدانی» می گوید: «ناحیه مقدسه امام مهدی علیه السلام پانصد دینار از من طلب داشت، قادر به ادای بدهکاریم نبودم، با خود گفتم: چند مغازه دارم، آنها را به 530 دینار می خرنند، همین مغازه ها را به مبلغ پانصد دینار به ناحیه مقدسه واگذار می کنم، همین کار را کردم ولی به هیچ کس نگفتم».

اندکی بعد، نامه ای (از طرف حضرت مهدی (عج) به «محمد بن جعفر» رسید که: «مغازه ها را از محمد بن هارون به جای پانصد دینار که از او طلب داریم، تحویل بگیر».

17 - «علی بن محمد» می گوید: از ناحیه مقدسه دستور آمد که: «شیعیان (ساکن

کاظمین و کربلا به خاطر تقیه) به زیارت کاظمین و کربلا نروند».

چند ماه از این جریان گذشت، وزیر (صالح دستگاه بنی عباس) باقطنی را طلبید و به او گفت: «به فرزندان فرات و برس (یعنی به شیعیان سرزمین فرات و روستای برس که در بین کوفه و حله قرار گرفته) بگو به زیارت قبرستان قریش (کاظمین) نروند که خلیفه عباسی دستور داده زایران را تعقیب و دستگیر کنند».

روایات به این مضمون، بسیار است و در کتبی که پیرامون حضرت قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نوشته شده، ضبط گردیده است، ذکر همه آنها در اینجا به طول می انجامد و همین مقدار که ذکر شد بحمدالله کفایت می کند.

علائم ظهور حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام

در اینجا به ذکر قسمتی از نشانه های ظهور حضرت قائم آل محمد (ارواحنا فداه) می پردازیم که پیش از ظهور آن حضرت رخ می دهد:

- 1 - خروج سفیانی (سفیانی، یکی از طاغوت های مقدس مآب از نسل ابوسفیان است و در شام به دست سپاه حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام شکست خورده و کشته می شود).⁽¹⁹³⁾
- 2 - کشته شدن سید حسنی (جوان خوش صورت از آل امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام با سپاهش به حمایت از امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام برمی خیزد و سرانجام، به شهادت می رسد).⁽¹⁹⁴⁾
- 3 - اختلاف بنی عباس در ریاست دنیا.
- 4 - گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان.
- 5 - گرفتن ماه در آخر آن ماه، برخلاف عادت (و نظم فلکی).
- 6 - فرو رفتن زمین بیداء (زمین بین مکه و مدینه).
- 7 - فرو رفتن زمین در نقطه ای از مشرق و مغرب.
- 8 - توقف خورشید، هنگام اول ظهر تا وسط وقت عصر.

- 9 - طلوع خورشید از مغرب.
- 10 - کشتن «نفس زکیه» در پشت کوفه همراه هفتاد نفر از نیکان.
- 11 - سر بریدن یک مرد هاشمی بین حجرالاسود و مقام ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام.
- 12 - ویران شدن دیوار مسجد کوفه.
- 13 - به اهتزاز درآمدن پرچمهای سیاه از جانب خراسان.
- 14 - خروج یمانی (یمانی از مردان نیک و طرفدار امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام است) که به حمایت از آن حضرت، با سپاه خود برمی خیزد. ⁽¹⁹⁵⁾
- 15 - ظهور مغربی در مصر و حکومت او بر مردم شام.
- 16 - فرود ترکها به جزیره.
- 17 - ورود رومیان به رمله.
- 18 - طلوع ستاره درخشان در سمت مشرق که همچون ماه می درخشد سپس دو جانب آن خم گردد که نزدیک شود که آن دو جانب به همدیگر متصل شوند.
- 19 - پدید آمدن سرخی در آسمان که در فضا پراکنده گردد.
- 20 - آتشی در طول مشرق، آشکار شود و سه روز یا هفت روز در آسمانی باقی بماند.
- 21 - پاره نمودن عرب اسارت خود را و حکومت عرب بر شهرها و کشورها.
- 22 - بیرون رفتن عرب از تحت نفوذ سلطان عجم.
- 23 - کشتن امیر مصر، توسط مردم مصر.
- 24 - خراب شدن شام.
- 25 - اختلاف سه پرچم در شام (کشمکش سه گروه).
- 26 - ورود دو پرچم قیس و عرب به کشور مصر.
- 27 - به اهتزاز درآمدن پرچمهای قبیله «کنده» در خراسان.

- 28 - آمدن اسبهایی از جانب مغرب، تا اینکه در کنار حیره (نزدیک کوفه) بسته شوند.
- 29 - برافراشته شدن پرچمهای سیاه از جانب مشرق به سوی حیره.
- 30 - طغیان آب فرات، به طوری که سرازیر کوچه های کوفه گردد.
- 31 - خروج شصت دروغگو که همه آنان ادعای نبوت می کنند.
- 32 - خروج دوازده نفر از نژاد ابوطالب عليه السلام که همه آنان ادعای امامت برای خود دارند.
- 33 - سوزاندن مردی بلند مقام از شیعیان بنی عباس بین سرزمین جلولاء (واقع در هفت فرسخی خانقین) و سرزمین خانقین.
- 34 - بستن پلی نزدیک محله کرخ بغداد.
- 35 - برخاستن باد سیاهی در بغداد، در آغاز روز.
- 36 - زلزله شدید در بغداد.
- 37 - فرو رفتن بیشتر شهر بغداد در زمین بر اثر زلزله.
- 38 - ترس عمومی که عراق و بغداد را فراگیرد.
- 39 - مرگهای سریع و عمومی در بغداد.
- 40 - کم شدن اموال و انسانها و محصول کشاورزی.
- 41 - پیدایش ملخ در فصل خود و در غیر فصل خود تا آنجا که زراعتها و غلات را از بین ببرد.
- 42 - کم شدن غلات و محصولات گیاهی.
- 43 - اختلاف و کشمکش در میان دو صنف از عجم و خونریزی بسیار بین آنان.
- 44 - بیرون آمدن بردگان از زیر فرمان اربابان و کشتن اربابان.
- 45 - مسخ شدن جمعی از بدعتگذاران، به صورت میمون و خوک.
- 46 - پیروزی بردگان بر شهرهای اربابان.

47 - ندای (غیرعادی) از آسمان بر همه جهان به طوری که هرکسی در هر زبانی باشد آن ندا را به زبان خودش می شنود.

48 - پیدایش صورت و سینه انسان در قرص خورشید.

49 - مردگانی زنده از قبرها بیرون آیند و به دنیا بازگردند و به دید و بازدید با همدیگر پردازند.

50 - در پایان همه، 24 بار، باران پی در پی می آید و زمین خشک را پس از مرگش، زنده و سبز و خرم می کند و به دنبال آن برکتهای زمین بروز می نماید و در دسترس قرار می گیرد. (196)

و بعد از این حوادث، هرگونه بلا و ناراحتی و گرفتاری معتقدین به حق از شیعیان حضرت مهدی علیه السلام برطرف می گردد، در این هنگام آنها آگاه شوند که امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در مکه ظهور کرده است برای یاری او به سوی مکه رهسپار شوند، چنانکه روایات، بیانگر این مطلب است.

این نشانه هایی که ذکر شد، پاره ای از آنها حتمی است و پاره ای مشروط به شرایطی است و خداوند دانتر است که چه خواهد شد و ما آنچه را نقل کردیم، از کتب حدیث و روایات، گرفته شده، از خدای بزرگ کمک می جوئیم و از درگاه او توفیق سعادت می خواهیم.

چند نمونه از روایات علائم ظهور

1 - «سیف بن عمیره» می گوید: نزد ابوجعفر، منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) بودم، آغاز به سخن نمود و به من گفت: ای سیف بن عمیره! ناگزیر از آسمان به نام مردی از فرزندان ابوطالب، ندا شود.

گفتم: تو این حدیث را نقل می کنی؟!

گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست! به گوش خودم شنیده ام.

گفتم : من این حدیث را تاکنون نشنیده بودم!».

گفت : ای سیف! این سخن، حق است و وقتی که ندایی از آسمان آمد ما نخستین کسی هستیم که به آن پاسخ مثبت می دهیم بدان که این ندا به نام یکی از پسر عموهای ماست. گفتم : از فرزندان حضرت فاطمه (سلام الله علیها).
گفت : آری، ای سیف!

اگر من این سخن را از شخص محمد بن علی (امام باقر ع) نشنیده بودم، اگر همه مردم روی زمین به من می گفتند، نمی پذیرفتم، ولی محمد بن علی (امام باقر ع) گوینده این سخن است.

2 - «عبدالله بن عمیر» می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «روز قیامت برپا نمی شود تا وقتی که مهدی از فرزندان من خروج کند و او خروج نمی کند تا اینکه شصت نفر کذاب، که همه آنان می گویند: من پیغمبر هستم».

3 - «ابوحزمه ثمالی» می گوید: به امام باقر ع عرض کردم : خروج سفیانی (197) از امور حتمی است؟

فرمود: «آری و ندای آسمانی از امور حتمی است، و طلوع خورشید از مغرب، از امور حتمی است و اختلاف بین بنی عباس در سلطنت از امور حتمی است و کشته شدن «نفس زکیه» حتمی است. و خروج قائم ع از آل محمد ﷺ حتمی است».
گفتم : ندای آسمانی چگونه است.

فرمود: در آغاز روز، منادی از آسمان ندا می کند:

«الا ان الحق مع علی و شیعتہ؛ آگاه باشید، حق با علی ع و شیعیان اوست».

سپس در آخر روز، در زمین ندا می شود:

«الا ان الحق مع عثمان و شیعتہ؛ آگاه باشید حق با عثمان و پیروان اوست».

در این هنگام رهروان راه باطل به شک می افتند.

4 - «ابی خدیجه» می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام خروج نمی کند تا دوازده نفر از بنی هاشم قبل از او می آیند و هرکدام از آنان، مردم را به سوی (امامت) خود دعوت می نماید».

5 - امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «در آستانه ظهور قائم علیه السلام مرگ سرخ و مرگ سفید به وجود می آید و ملخهایی که همانند رنگ خون، قرمز هستند در فصل و در غیر موقع، آشکار می شوند، اما مرگ سرخ عبارت از کشتن با شمشیر است و اما مرگ سفید، عبارت از بیماری طاعون می باشد».

6 - «جابر جعفی» می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «در زمین قرار گیر و دست و پایت را حرکت مده تا نشانه های (ظهور) را که برای تو می گویم بنگری، ولی گمان ندارم عمر تو کفاف کند و تو به آن زمان برسی (مقداری از آن نشانه ها عبارتند از: اختلاف بنی عباس، ندای آسمانی، فرو رفتن قریه ای از قریه های شام به نام «الجایبه»، ورود ترکها به جزیره، ورود رومیان به رمله، اختلاف و کشمکش بسیار در همه نقاط زمین تا اینکه شام ویران گردد و علت خرابی آن، جمع شدن سه گروه دارای سه پرچم در آن است که عبارتند از: 1 - پرچم اصبه 2 - پرچم ابقع 3 - پرچم سفیانی».

7 - «ابوبصیر» می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که این آیه را خواند:

(إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ). (198)

«اگر ما اراده کنیم (می توانیم) از آسمان برای آنان نشانه ای نازل می کنیم که گردنهایشان در برابر آن خاضع گردد».

سپس فرمود: «به زودی خداوند این نشانه را برای آنان می فرستد».

عرض کردم: برای چه کسی می فرستد؟

فرمود: «برای بنی امیه و پیروان آنان».

گفتم: آن نشانه چیست؟

فرمود: «توقف خورشید از آغاز ظهر تا وقت عصر. و دیده شدن سینه و صورت مردی در قرص خورشید که حسب و نسبش معلوم باشد و اینها در زمان سفیانی رخ می دهد و در این هنگام، سفیانی و پیروانش نابود می شوند».

8 - «سعید بن جبیر» (مفسر عالیقدر شیعه) می گوید: در آن سالی که حضرت مهدی علیه السلام در آن قیام می کند، 24 روز باران می آید و آثار و برکات باران در آن سال آشکار می گردد.

9 - «تعلبه ازدی» می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «دو نشانه، قبل از ظهور قائم علیه السلام پدید می آید:

1 - گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان.

2 - گرفتن ماه در آخر همان ماه».

عرض کردم: کسوف خورشید در آخر ماه رمضان و خسوف ماه در نیمه ماه می باشد؟ فرمود: «من به آنچه می گویم آگاهتر هستم و این دو حادثه، نشانه ای است که از زمان هبوط آدم علیه السلام تا حال اتفاق نیفتاده است».

10 - «محمد بن مسلم» می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود: «پیش از ظهور قائم علیه السلام از سوی خدا، بلا و آزمایش به وجود می آید».

عرض کردم: فدایت شوم! آن بلا چیست؟ این آیه را خواند:

(وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ...) (199)

«قطعا همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود میوه ها

آزمایش می کنیم».

سپس (معنای آیه را توضیح داد و) فرمود: ترس از شاهان بنی فلان (بنی عباس)

گرسنگی از گرانی قیمتها و کمبود اموال، از کساد و رکود تجارت و بهره اندک از آن و

کاهش میوه ها و محصول به خاطر خشکی زمین و کمی برکت میوه ها.

سپس دنبال آیه فوق را خواند: (و بشر الصابرين)؛ «و به صابران مژده بده» مژده از اینکه در آن هنگام، حضرت قائم علیه السلام به زودی خروج کند. (200)

11 - «منذر جوزی» می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود: «مردم در آستانه قیام حضرت قائم علیه السلام از گناه دست می کشند به خاطر آتشی که در آسمان آشکار شود، و سرخی ای که سراسر صفحه آسمان را فرا گیرد و فرو رفتن زمین در بغداد و در بصره و خونریزی و خرابی خانه ها در بصره و نابودی مردم آن و ترس همگانی بر عراق که مردمش را پریشان و نگران کند».

سال و روز قیام قائم علیه السلام

در مورد آن سالی که حضرت قائم علیه السلام قیام می کند و همچنین در مورد روز قیام نیز روایاتی نقل شده است، به عنوان نمونه :

1 - «ابوبصیر» می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «حضرت قائم قیام نمی کند مگر در سال طاق مانند: سال یک، سه، پنج، هفت و نه».

2 - نیز «ابوبصیر» می گوید: امام علیه السلام فرمود: «در شب بیست و سوم (ماه رمضان) به نام قائم علیه السلام ندا داده می شود (اعلام می گردد) و در روز عاشورا قیام می کند و آن روزی است که امام حسین علیه السلام در آن کشته شد، گویی اکنون آن حضرت را در روز شنبه، دهم محرم می نگریم که بین حجرالاسود و مقام ابراهیم (کنار کعبه) ایستاده و جبرئیل در سمت راست او ندا می کند: «البيعة لله؛ بیعت برای خدا (که صدای او به همه جهانیان می رسد)».

پس پیروان آن حضرت از همه نقاط زمین، به سوی او رهسپار می گردند و زمین برای آنان پیچیده می شود (و در نتیجه آنان زودتر به محضر آن بزرگوار می رسند) و با آن حضرت بیعت می نمایند و خداوند به وسیله او سراسر زمین را پر از عدل و داد می کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده بود».

حرکت حضرت مهدی علیه السلام از مکه به کوفه

از روایات استفاده می شود که حضرت مهدی علیه السلام پس از ظهور، از مکه حرکت می کند تا به کوفه می آید و در قسمت بلندیهای کوفه استقرار می یابد و از آنجا لشکرهای خود را به شهرها و اطراف گسیل می دارد، به عنوان نمونه :

1 - «ابوبکر حضرمی» می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «گویا قائم علیه السلام را می نگرم که از مکه با پنج هزار فرشته به سوی نجف کوفه، حرکت کرده در حالی که جبرئیل در سمت راست او و میکائیل در سمت چپ او و مؤمنان پیش رویش هستند و آن حضرت لشکرهای خود را به سوی شهرها و اطراف می فرستد».

2 - «عمرو بن شمر» از امام باقر علیه السلام نقل می کند که نزد امام باقر علیه السلام از حضرت مهدی علیه السلام سخن به میان آمد، فرمود: «آن حضرت وارد کوفه می گردد و در آنجا سه پرچم (و سه گروه) وجود دارد که هرکدام پرچم خود را به اهتزاز درآورده، همه آنان گروه واحد شده و در خط آن حضرت قرار می گیرند، او در مسجد کوفه، بالای منبر می رود و سخنرانی می کند، آنچنان از مردم گریه بلند می شود که بر اثر صدای گریه، کلام امام را نمی فهمند، وقتی که جمعه دوم می شود، مردم از آن حضرت می خواهند که نماز جمعه را اقامه کند و با او نماز جمعه را بخوانند، حضرت دستور می دهد که در سرزمین نجف، نقشه ای به نام مسجد مشخص کنند. آنگاه در آنجا با مردم، نماز جمعه را اقامه می کند.

سپس دستور می دهد، نهری از پشت کربلا تا نجف، احداث نمایند به طوری که آب در نجف فراوان گردد و بر دهانه آن نهر، پلها و آسیابها بسازند که گویی پیرزنی را می نگرم زنبیل گندم بر سر گرفته و به آن آسیابها می برد تا به طور رایگان به آرد تبدیل کند».

3 - «صالح بن ابی اسود» می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام سخن از مسجد سهله (تزدیک کوفه) به میان آمد، فرمود: «انه منزل صاحبنا اذا قدم باهله؛ آن مسجد، منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است، آنگاه که با اهل خانه اش به آنجا آید».

4 - «مفضل بن عمر» می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم، فرمود: «هنگامی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام کند؛ در پشت کوفه، مسجدی بسازد که دارای هزار در است و وسعت شهر به قدری زیاد می شود که خانه های کوفه به نهادهای کربلا، متصل می گردد». دورنمایی از حکومت حضرت مهدی (عج)

در اینجا به چند نمونه از روایاتی که بیانگر مدت حکومت حضرت مهدی علیه السلام و روزهای حکومت او و وضع پیروان او و اوضاع زمین و مردم آن است، می پردازیم :

1 - «عبدالکریم جعفری» (یا خنعمی) می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «امام قائم علیه السلام چند سال حکومت می کند؟».

فرمود: «هفت سال، و روزها برای آن حضرت، طولانی گردد به طوری که هر سال از سالهای حکومت او برابر ده سال از سالهای شماست، بنابراین، آن حضرت هفتاد سال از سالهای شما، حکومت می نماید و در آستانه قیام آن حضرت در ماه جمادی الاخری و ده روز از ماه رجب (جمعا چهل روزی در پی) باران می بارد که مردم نظیر آن را ندیده اند و خداوند گوشت بدن مؤمنان را در قبرها برویاند (و آنان را زنده کند) و گویی آنان را هم اکنون می نگریم که از سمت جهنیه (ناحیه موصل...) می آیند در حالی که از سر و صورتشان خاک می ریزد».

2 - «مفضل بن عمر» می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود:

«هنگامی که قائم ما قیام کند، سراسر زمین به نور پروردگارش روشن گردد و مردم از نور خورشید، بی نیاز شوند و تاریکی از میان برود و یک انسان در حکومت آن حضرت به مقداری عمر می کند که دارای هزار پسر شود که در میان آنان هیچ دختر نیست، زمین گنجهای خود را آشکار کند به طوری که مردم، آن گنجها را در روی زمین بنگرند و انسان به جستجوی فقیری می پردازد که به او از مالش احسان کند و یا زکاتش را به او

بدهد، کسی پیدا نمی شود که این اموال را از او بگیرد و مردم بر اثر رزق و روزی فراوان خداوند عطا بخش، بی نیاز هستند».

چهره پرفروغ حضرت قائم علیه السلام

روایاتی در خصوص شمایل و خصوصیات چهره حضرت قائم علیه السلام و شیوه آن بزرگوار آمده است که در اینجا به چند نمونه اشاره می شود:

1 - «جابر جعفی» می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می فرمود:

عمر بن خطاب از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسید: «مرا از نام مهدی علیه السلام آگاه مکن».

حضرت علی علیه السلام فرمود: «درباره نام او حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله با من عهد کرده که نامش را برای کسی نگویم تا وقتی که خداوند او را ظاهر کند و برانگیزد».

عمر گفت: از چهره او مرا آگاه کن.

امام علی علیه السلام فرمود: «او (هنگام ظهور) جوانی است چهارشانه با اندام متوسط، خوش صورت و خوش مو، موهایش بر شانه هایش ریخته و نور درخشان صورتش بر سیاهی موی محاسنش و بر سیاهی موی سرش چیره شده (و سیاهی مو تحت الشعاع نور قرار می گیرد) پدرم به فدای فرزند بهترین کنیزان».

شیوه زندگی امام مهدی علیه السلام

اما پیرامون شیوه زندگی آن حضرت، هنگام قیام و ظهور او و روش حکم کردن او و نشانه هایی که خداوند برای او آشکار می نماید، نیز روایات بسیار آمده است که در اینجا به ذکر چند نمونه می پردازیم:

1 - «مفضل بن عمر» می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم فرمود:

«وقتی که خداوند اجازه خروج به حضرت قائم علیه السلام دهد او بالای منبر رود و مردم را به قبول امامت خود، دعوت نماید و آنان را به خدا سوگند دهد و به (ادای) حق خویش، بخواند. آن حضرت همچون کردار و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردم رفتار نماید، جبرئیل

ﷺ به فرمان خدا، نزد او آید و در کنار حجر اسماعیل (در کنار کعبه) با آن حضرت ملاقات نماید و به او بگوید: «مردم را به چه راهی دعوت می کنی؟».

حضرت قائم ﷺ خط و راه خود را به او خبر دهد آنگاه جبرئیل به آن حضرت می گوید: «من نخستین شخصی هستم که با تو بیعت می کنم، دستت را باز کن»، پس جبرئیل دستش را به دست آن حضرت (به عنوان بیعت) بگذارد و بیش از سیصد و ده نفر (یعنی 313 نفر) مرد از مردان مخصوص به حضور آن حضرت آیند و با او بیعت کنند، او در مکه می ماند تا یارانش تکمیل می شوند، سپس از مکه به سوی مدینه حرکت می نماید.

2 - «محمد بن عجلان» می گوید: امام صادق ﷺ فرمود: «هنگامی که حضرت قائم ﷺ قیام کند، مردم را از نو به سوی اسلام دعوت می کند، به چیزی (یعنی اسلام حقیقی که) کهنه شده و بسیاری از مردم از آن گم و دور گشته اند، هدایت می نماید و او را از این رو «مهدی» نامند که مردم را به روشی که از آن دور و گمراه شده اند، هدایت می کند و او را از این رو «قائم» می نامند؛ چون بر اساس حق و اجرای حق قیام کند».

این کتاب (متن عربی) به یاری خدا و توفیق نیک او، در همینجا به پایان رسید و تنظیم و تعلیق این کتاب در تاریخ ساعت آخر روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سال 682 هجری قمری پایان یافت. این کتاب، در 11 صفر سال 982 هجری قمری نوشته شد و آن را کمترین خدمتگذار اهل بیت عصمت و طهارت (ﷺ) ابوالخیر محمد بن عیسی رفیع الامامی به تحریر چاپ آراست و با خط خود نوشت.

و بعد (متن عربی) این کتاب به خط کمترین خدمتکار علماء، حاج عبدالرحیم بن مرحوم ابوالفضل افشاری زنجانی در نیمه شعبان سال 1393 هجری قمری برابر با 1352 شمسی، نگارش یافت. ⁽²⁰¹⁾ الحمد لله اولاً و آخراً

پاورقی ها

- 1- وصیتنامه سیاسی - الهی رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی (ره)، ص 25 (چاپ اول).
- 2- بعضی تولد وی را در 29 ماه رمضان 648 نوشته اند.
- 3- این شهر، غیر از حله ای است که نزدیک حویزه واقع شده و نیز غیر از حله ای است که بین بصره و اهواز قرار گرفته .
- 4- علی العلیاری التبریزی ، بهجة الآمال ، ج 3، ص 225.
- 5- علی العلیاری التبریزی ، بهجة الامال فی شرح زیدة المقال ، (ط جدید)، ج 3، ص 224 - 225. شیخ عباس قمی ، فوائد الرضویه ، ص 126.
- 6- بهجة الامال ، ج 3، ص 233.
- 7- الشیخ محمد بن الحسن (الحر العاملی) امل الامال ، ج 2، ص 81.
- 8- الکنی واللقاب ، ج 2، از منشورات مکتبة الصدر، ص 477 - 478.
- 9- فوائد الرضویه ، ص 128.
- 10- بهجة الامال ، ج 3، ص 223.
- 11- بهجة الامال ، ج 3، ص 217.
- 12- فوائد الرضویه ، ص 127. سفینة البحار، ج 2، ص 228. گفتار علما و محققین دیگر، در شفاء علامه حلی (ره) در بحار، ج 1، از صفحه 203 تا 206 آمده است .
- 13- بحار، ج 1، ص 206.
- 14- رجال ابن داوود، ج 2، ص 119.
- 15- الکنی واللقاب ، ج 2، ص 478.
- 16- فوائد الرضویه ، ص 106.
- 17- بهجة الامال ، ج 3، ص 225 - 226. فوائد الرضویه ، ص 126. بحار، ج 1، ص 207.
- 18- تألیفات علامه در این کتاب ذکر شده است .
- 19- امل الآمل ، ج 2، ص 81. بهجة الامال ، ج 3، ص 218 - 223. در کتاب بحار، ج 1، ص 207 تا 209 نام پنجاه کتاب از تالیفات علامه حلی ذکر شده است .
- 20- بهجة الامال ، ج 3، ص 227.
- 21- بهجة الامال ، ج 3، ص 232.
- 22- مشروح این جریان در کتاب الغدیر، ج 6، ص 178 - 180 آمده است .
- 23- سوره نور، آیه 61.

- 24- بهجة الآمال ، ج 3، ص 228 - 232 به نقل از ملا محمد تقی مجلسی ، در کتاب شرح من لایحضره الفقیه .
- 25- سوره بقره ، آیه 156 - 157.
- 26- بهجة الامال ، ج 3، ص 234: به نقل از: مولا محمد تقی مجلسی ، در کتاب شرح من لا یحضره الفقیه . بحار، ج 1، ص 210.
- 27- اقتباس از: بهجة الامال ، ج 3، ص 236.
- 28- اقتباس از: دارالسلام عراقی ، ص 7.
- 29- بهجة الامال ، ج 3، ص 232.
- 30- فوائد الرضویة ، ص 127. سفینة البحار، ج 2، ص 228.
- 31- الکنی واللقاب ، ج 3، ص 16. بحار، ج 1، ص 227.
- 32- فخرالمحققین ، ایضاح الفوائد فی شرح القواعد، ج 1، مقدمه : صفحه (ی) و (یب) - علامه مجلسی ، بحار، ج 1، ص 227.
- 33- الکنی واللقاب ، ج 2، ص 479.
- 34- وسایل الشیعه ، ج 5، ص 274.
- 35- وسائل الشیعه ، ج 8، ص 513.
- 36- سوره شوری ، آیه 23.
- 37- وسائل الشیعة ، ج 11، ص 556.
- 38- وسائل الشیعه ، ج 11، ص 556.
- 39- جامع احادیث الشیعة ، ابواب المقدمات ، باب 1، ج 7.
- 40- سوره بقره ، آیه 159.
- 41- سفینة البحار، ج 1، ص 63.
- 42- این مطلب به حضرت عیسی (ع) نیز منسوب است . (سفینة البحار، ج 1، ص 292).
- 43- ایضاح الفوائد، ج 4، ص 752. الکنی واللقاب ، ج 2، ص 478.
- 44- حاج آقا بزرگ طهرانی ، الذریعه ، ط اسلامیه ، ج 21، ص 3، شماره 3669 - بنابراین ، علامه حلی این کتاب را در سن 34 سالگی تاءلیف کرده است (مترجم).
- 45- الذریعه ، ج 1، ص 510 و ج 3، ص 442.

- 46- حضرت امیر مؤمنان علی (ع) در روز 13 رجب ، ده سال قبل از بعثت ، در مکه چشم به جهان گشود و در شب 21 رمضان سال 40 هجری ، در سن 63 سالگی به شهادت رسید (مترجم)
- 47- فاطمه بنت اسد در سالهای اول هجرت در مدینه از دنیا رفت و قبرش در مدینه در «روحاء» است (مترجم)
- 48- سوره مائده ، آیه 55.
- 49- شرح این مطلب در کتاب احقاق الحق ، ج 2، ص 399 تا 410 آمده است .
- 50- طبق قرائن تاریخی ، این جریان در سه سال اول بعثت بوده و بعضی می گویند در سال دوم بعثت بود.
- 51- سوره شعراء، آیه 214.
- 52- در این وقت علی (ع) حدود دوازده سال داشت .
- 53- یعنی همه آنان قوی هیكل بودند و حضرت در ظاهر، کوچک و ناتوان به نظر می آمد.
- 54- این جریان در روز 18 ذیحجه ، سال دهم هجرت واقع شد.
- 55- سوره طه ، آیه 29 - 35.
- 56- سوره طه ، آیه 36.
- 57- سوره اعراف ، آیه 142.
- 58- مدارک متعدد بیانگر آن است که : آن حضرت را در محراب مسجد، در حالی که نماز می خواند ضربت زدند. در اینجا به ذکر چند مدرک می پردازیم : کشف الغمه ، ج 2، ص 63. امالی طوسی ، ج 9، ص 650. بحار، ج 41، ص 205 و 206.
- 59- گرچه بنی عباس در ظلم و جنایت ، کمتر از بنی امیه نبودند، ولی در آغاز تا حدودی ظواهر را حفظ می کردند.
- 60- یا: هنگامی که مردم برای بیعت ، در حضور علی (ع) اجتماع کردند.
- 61- این دو شعر از «احیحة بن جلال» می باشد که در نصیحت پسرش سروده است ، و علی (ع) در مورد فوق به آن تمثل نمود.
- 62- در بعضی از نسخه ها، به جای واژه «حیاته» واژه «حبائنه» (یعنی من عطا و احسان به او را می خواهم (...)) آمده است .
- 63- این شعر از شعرهای «عمرو بن معدی کرب» است که «با قیس بن مکشوح مرادی» دوست بود و بعد بینشان اختلاف شد و قیس نسبت به او دشمنی می کرد، ولی «عمرو» به او احسان می نمود، در این وقت

- «عمرو» شعر فوق را گفت . ظاهراً منظور از مصرع دوم این است که : «من عذرم را بر او تمام کردم و او دیگر هیچ گونه بهانه ای برای کشتن من ندارد، جز هوای نفس و خبث باطن».
- 64- جعدة بن هبیره ، خواهرزاده علی (ع) بوده ؛ زیرا مادرش ام هانی خواهر علی (ع) بود، او فردی بسیار شجاع بود و علاقه وافری به علی (ع) داشت و حاضر بود جانش را فدای آن حضرت کند، از این رو در تاریخ آمده : علی (ع) به امام حسن (ع) وصیت کرد که برای من چهار قبر تهیه کن تا کسی محل دفن مرا نداند: 1 - در مسجد 2 - در رحبه 3 - در غری (نجف) 4 - خانه جعدة بن هبیره . (اسدالغابه ، ج 2، ص 285. سفینة البحار، ج 1، ص 158).
- 65- اینها نه نفر از فراریان و باقیمانندگان خوارج بودند که از جنگ نهروان گریخته بودند.
- 66- «اعتکاف» عبادت مخصوصی است که در مسجد جامع در ایام مخصوصی انجام می شود، روزه گرفتن سه روز و بیرون نیامدن از مسجد در این سه روز، از شرایط آن است .
- 67- چنانکه قبلاً ذکر شد مطابق مدارک متعدد، از جمله کشف الغمه ، ج 2، ص 63 (که مؤلفش علی بن عیسی اربلی ، در سال 693 هـ - ق .) وفات کرده ، حضرت علی (ع) در محراب عبادت ، هنگام نماز، ضربت خورد.
- 68- در مورد سرنوشت قطام ، مطابق نقل بحارالانوار (ج 42، ص 298) مردم پس از کشتن ابن ملجم ، به سوی قطام رفتند و او را قطعه قطعه کردند و در پشت کوفه ، بدنش را آتش زدند و خانه اش را ویران نمودند. و در مورد اشعث ، بعضی نوشته اند وی چهل روز بعد از شهادت علی (ع) از دنیا رفت و بعضی فوت او را سال 42 هجری قمری دانسته اند.
- 69- چنانکه این حکم در آیه قصاص ، سوره مائده ، آیه 45 آمده است .
- 70- بعضی گویند: چنین دستوری از امام بعید است و بسیاری از بزرگان محدثین از نقل آن دوری کرده اند، گفته اند که امام علی (ع) از سوزاندن و مثل کردن جسد ابن ملجم ، نهی نمود. نگارنده گوید: حضرت علی (ع) چنانکه در نهج البلاغه نامه 47 آمده از مثله (بریدن گوش و بینی و اعضاء) ابن ملجم نهی کرده و فرموده بر او یک ضربت بزنید تا در برابر ضربتی باشد، ولی در مورد سوزاندن جسد چنین فردی ، طبق بعضی از روایات ، حضرت علی (ع) به آن دستور داد (بحار، ج 42، ص 288).
- 71- این شاعر، فرزدق بوده است (صواعق المحرقة ، ص 132).
- 72- فرزندان رشید علی (ع) به مبارزه پیگیر خود با هارون - که طاغوتی بزرگ بود - ادامه می دادند و او را به عنوان سلطان ستمگر و منحرف ، معرفی می کردند و در حقیقت این شیوه را از پیامبر (ص) و علی (ع) آموخته بودند، ولی هارون حيله گر، با این تعبیرات ، فریبکاری می کرد (مترجم).

- 73- این جریان در اواخر سال 35 هجری ، بعد از قتل عثمان ، در مسجدالنبی (ص) در مدینه اتفاق افتاد و مدت خلافت آن حضرت ، چهار سال و نه ماه و چند روز بود.
- 74- منظور، آیه 39 سوره رعد است که می فرماید: *يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يُرِيدُ* و عنده ام الكتاب ؛ «خدا هرچه بخواهد محو و هرچه را خواهد اثبات می کند و اصل کتاب ، مشیت اوست .»
- 75- ظاهرا منظور از این جمله این است که هنگام رحلت من ، نزد من است و قرب مرا از همه چیز مقدم می دارد و در حالی که دیگران به جای دیگر رفته اند او از من جدا نمی شود.
- 76- منظور این است که دشمنی با علی (ع) نشانه ناپاکی معنوی و پست فطرتی و دوستی با او نشانه پاکی معنوی و خوش فطرتی است و گرنه هر قومی در مذهب خود، قانون نکاح دارد که اگر طبق آن باشد، حلال زاده به حساب می آید و اگر طبق آن نباشد، حرام زاده اند.
- 77- بحارالانوار، ج 27، ص 156، روایت 30، باب پنجم .
- 78- سوره شعرا، آیه 214.
- 79- یعنی همه آنان درشت اندام بودند و من در ظاهر، کوچک و ناتوان به نظر می آمدم .
- 80- سوره بقره ، آیه 207.
- 81- منظور پیمان صلح در «حدیبیه» است که با این اعلان برائت ، شکسته می شود.
- 82- «حدیث برائت» با عبارات مختلف در کتب اهل تسنن مانند: *ذخائر العقبی* ، ص 69. مسند احمد حنبل ، ج 3، ص 212 و ج 1، ص 150 و خصائص نسائی ، ص 28 و تفسیر ابن کثیر، ج 2، ص 322 و... آمده است .
- 83- توضیح بیشتر اینکه : این اعلان برائت ، در حقیقت قطعنامه بسیار تند و قاطع بر ضد مشرکان و هرگونه بت پرستی بود که توسط علی (ع) در سرزمین منا خوانده شد که در چهار موضوع خلاصه می شد: 1 - الغای پیمان مشرکان . 2 - عدم حق شرکت آنان در مراسم حج در سال آینده . 3 - ممنوعیت ورود مشرکان به خانه خدا. 4 - ممنوعیت طواف افراد برهنه که تا آن زمان بین مشرکین رایج بود (این امور از آیات آغاز سوره برائت و روایات استفاده می شود).
- 84- این جنگ در روز جمعه 17 رمضان سال دوم هجرت واقع شد.
- 85- سوره انفال ، آیه 5 - 6.
- 86- سوره انفال ، آیه 47.
- 87- سرزمین «بدر» بین مکه و مدینه قرار گرفته و به مکه نزدیکتر است .
- 88- در مورد یاری سه هزار فرشته از مسلمین در سوره آل عمران ، آیه 125، سخن به میان آمده است آنجا که می فرماید: *اذ تقول للمؤمنین ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلاثة آلاف من*

الملائكة منزلين . «ای رسول! به یاد آر آنگاه که به مؤمنین گفتی: آیا خداوند به شما مدد فرمود که سه هزار فرشته به یاری شما فرستاد؟».

89- ... و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا عزيزا، (سوره احزاب ، آیه 25)

90- مطابق بعضی از روایات ، در همان آغاز جنگ احد، نه نفر از پرچمداران دلاور دشمن که از خاندان بنی عبدالدار بودند و یکی از آنان غلامشان بود همه به دست علی (ع) کشته شدند. اولی آنان «طلحه بن ابی طلحه» بود که او را «کبش الکتیبه» (قوچ و سردار ستون دشمن) می نامیدند. (تفسیر برهان ، ج 1، ص 31 - سیره ابن هشام ، ج 1، ص 14 - کحل البصر، ص 88).

91- این شخص به نام «غرور» که از دلاوران پرجرات یهود بود، همراه جمعی توطئه سری برای ترور پیامبر (ص) داشت و به دنبال آن ، تیری به خیمه رسول خدا (ص) که در سرزمین «بنی حطمه» برپا بود، انداخت و تیر به خیمه اصابت کرد، پیامبر (ص) دستور داد خیمه را از آنجا کنند و به دامنه کوهی بردند (ارشاد مفید، ج 1، ص 82).

92- ظاهرا بنی نضیر، درست است که در شعر اشتباها بنی قریضه آمده است .

93- تعداد نفرات سپاه دشمن بالغ بر ده هزار نفر، متشکل از احزاب مختلف کفر بود در حالی که تعداد مسلمین از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد.

94- سوره بقره ، آیه 251.

95- در اینجا علاوه بر اینکه به جایگاه خاص علی (ع) در میدان اینار، شجاعت و قوت قلب پی بردیم و نقش او را در تقویت اسلام و سرکوبی کفر و کافران دریافتیم به شجاعت و مقام ویژه جابر بن عبدالله انصاری نیز پی بردیم که او در چنان وضع خطیری ، از نزدیک نظاره گر و گزارشگر صحنه نبرد بود و به روشن بینی و سطح عالی شناخت جابر نیز دست یافتیم که به راستی چه تشبیه جالبی کرد و چه آیه مناسبی را در شائن علی (ع) شاهد مثال آورد، با توجه به اینکه جالوت طاغوت گردنکشی بود و سپاه عریض و طویلی داشت ، ولی داوود (ع) که یکی از سربازان جوان طالوت ، برگزیده اشموئیل پیامبر (ع) بود با ساده ترین سلاح (قلاسنگ) جالوت را کشت . (شرح این ماجرا را می توانید در تفسیر نمونه ، ج 2، از ص 165 به بعد مطالعه کنید).

96- بعدا حارث ، پدر «جویریة»، قبول اسلام کرد و از پیامبر (ص) خواست دخترش را برگرداند، پیامبر (ص) به حارث فرمود: «نزدش برو و او را مخیر کن ، هرچه را خودش برگزید، مورد قبول ماست»، پدر نزد او رفت و اصرار کرد که به قبیله خود بیبوند، ولی او گفت: «من خدا و پیامبر (ص) را برگزیده ام»، پدرش از او مایوس شد. (ارشاد مفید، ج 1، ص 105).

- 97- از جمله اینکه پیامبر (ص) در برابر چون و چرای نماینده قریش فرمود: «سر جای خود بنشیند وگرنه مردی را که قلبش به ایمان آزمایش شده به سوی شما می فرستم تا گردنهای شما را بزند». بعضی از حاضران عرض کردند آیا این مرد ابوبکر یا عمر است؟ فرمود: «نه بلکه او کسی است که در حجره، کفش مرا وصله می کند، مردم شتابان به سوی حجره رفتند دیدند علی (ع) کفش آن حضرت را تعمیر می نماید»، (ارشاد مفید، ج 1، ص 109).
- 98- «خیبر» سرزمین حاصلخیز در 32 فرسخی شمال مدینه، دارای هفت قلعه و بالغ بر بیست هزار سکنه یهودی بوده، پیامبر با 1600 نفر با روش غافلگیرانه وارد این سرزمین شد تا این آخرین کانون ضد اسلامی را تحت حکومت اسلام درآورد، مسلمین قلعه های آنان را یکی پس از دیگری فتح کردند و برای فتح قلعه «وطیح» و «سلاط» بین یهود و مسلمین درگیریهای شدیدی رخ داد و ده روز طول کشید، سرانجام علی (ع) پرچم را به دست گرفت و موجب پیروزی کامل مسلمین گردید.
- 99- سوره نصر، آیه 1 - 2.
- 100- پیامبر (ص) روز دهم ماه رمضان، سال هشتم هجرت همراه ده هزار نفر مسلمان مسلح به سوی مکه حرکت کردند و مکه را به محاصره خود در آوردند و سپس آن را فتح نمودند.
- 101- سوره فتح، آیه 27.
- 102- فجعلوا یذرقون و الله کما تذرق الحباری .
- 103- سوره اسراء، آیه 81.
- 104- «حنین» نام سرزمینی در نزدیکی طائف است و چون این جنگ در آنجا واقع شد به آن «جنگ حنین» می گویند، پس از فتح مکه جنب و جوشی برای شورش بر ضد مسلمین در مناطق هوازن و ثقیف شروع شد، پیامبر (ص) با سپاه اسلام برای سرکوبی شورشیان به سوی سرزمین «حنین» روانه شدند، قبیله هوازن در شکافها و تنگه های دره حنین، در کمین مسلمین بودند، صبح هنوز هوا تاریک بود که مسلمین به آن سرزمین رسیدند، ناگهان از ناحیه دشمن غافلگیر شدند به طوری که پا به فرار گذاردند پیامبر (ص) و عده ای در صحنه ماندند و بعد با فریاد عباس (عموی پیامبر (ص)) کم کم مسلمین بازگشتند.
- 105- سوره توبه، آیه 25.
- 106- سوره توبه، آیه 26.
- 107- یعنی: «اگر شما حامل سوره بقره و دریافت کننده دستورات این سوره هستید، در این سوره تاءکید فراوان به استقامت و وفاداری به عهد و پیمان شده، رشته عهد خود را پاره نکنید و به فرمانهای الهی در سوره بقره (در آیات 191 - 192 و 246 و...) گوش فرا دهید».

- 108- بعضی می نویسند: دشمن با دادن شش هزار اسیر و 24 هزار شتر و چهل هزار گوسفند و 852 کیلو نقره یا به فرار گذاشت . پیامبر (ص) دستور داد همه را به «جعرانه» ببرند و افرادی را برای حفاظت آنها گمارد و اسیران را در خانه های مخصوص جای دادند و دستور داد تا همه غنایم در آنجا باشد تا پس از مراجعت از جنگ طائف ، به تقسیم آنها بپردازد. (فروغ ابدیت ، ج 2، ص 757).
- 109- او «حرقوص بن زهیر» نام داشت که پایه گذار خوارج شد، بعد از جنگ نهروان ، علی (ع) فرمود: «گرددش کنند ببینند او کشته شده است؟». جسد پلید او را پیدا کردند و هلاکت او را به علی (ع) خبر دادند، فرمود: «الله اکبر! من به پیامبر (ص) نسبت دروغ نداده ام» سپس از اسب پیاده شد و سجده شکر بجا آورد. (اقتباس از تنمة المنتهی ، ص 21).
- 110- علی (علیه السلام) در راهپیمایی ، تاکتیک خاصی به کار برد، شبها راه می رفت و روزها پنهان می شد و می خواست با رعایت پنهانکاری ، به طور ناگهانی بر دشمن حمله کند و آنان را غافلگیر نماید.
- 111- شاید به خاطر اینکه صدای آنان به گوش دشمن نرسد و یا به طمع خوردن علف ، اخلاقی در سرعت حمله ، به وجود نیاید.
- 112- پنج آیه آغاز سوره از این قرار است : والعادیات ضبحا # فالموریات قدحا # فالمغیرات صباحا # فائرن به نقعا # فوسطن به جمعا «سوگند به اسبهای دونده و نفس زننده که بر اثر برخورد سم آنها به سنگها، برق از آنها می جهد و صبحگاهان برق آسا بر دشمن حمله می کنند و با حرکت سریع خود، ذرات گرد و غبار را در فضا می پراکنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار می دهند».
- 113- که مسیح ، خداست یا از خدا جدا نیست .
- 114- دهه آخر ذیحجه سال نهم هجرت - بعضی تعداد نفرات این هیئت را شصت نفر دانسته اند - (مجمع البیان ، ج 2، ص 451).
- 115- سوره آل عمران ، آیه 59 - 61.
- 116- مباهله (بر وزن مبارزه) در اصل از «بهل» (بر وزن اهل) گرفته شده و به معنای رها کردن است و گاهی به معنای هلاکت و دوری از خدا آمده ، از این رو که هلاکت همان رها کردن بنده و واگذار نمودن او به خودش می باشد و در عرف متداول ، آیه به معنای نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است تا خداوند عذابش را بر اهل باطل بفرستد و حق از باطل ، مشخص گردد.
- 117- با توجه به اینکه هر هفت مثقال طلای شرعی ، ده درهم است ، هر چهل درهم معادل چهار مثقال است (مترجم).
- 118- متن صلحنامه در کتاب ارشاد مفید (ترجمه شده)، ج 1، ص 157 آمده است .
- 119- سوره یونس ، آیه 35.

120- سوره بقره ، آیه 247.

121- سوره عبس ، آیه 31.

122- سوره فاطر، آیه 18.

123- توضیح اینکه : سه نفر، هشت نان را به طور مساوی خورده اند و چون هشت ، قابل قسمت (بدون باقیمانده) بر سه نفر نیست ، هشت را در سه ضرب می کنیم ، حاصل ضرب آن 24 می شود؛ یعنی هر نان را سه قسمت به حساب می آوریم ، در نتیجه هریک از این سه نفر، دو نان و دو سوم یک نان را خورده اند، بر این اساس ، به صاحب سه نان از هشت درهم ، یک درهم داده می شود و به صاحب پنج نان ، هفت درهم داده می شود و هر دو به حق خود رسیده اند.

124- سوره آل عمران ، آیه 49.

125- سوره قمر، آیه 45.

126- به این ترتیب ، هزار نفری که علی (ع) فرموده بود، همانگونه شد، نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد.

127- سوره فتح ، آیه 29.

128- «اسماعیل بن محمد حمیری» معروف به «سید حمیری» از شاعران آزاد، برازنده و پرکار شیعه در زمان امام صادق (ع) بود، امام صادق (ع) در دیداری به او فرمود: «مادرت تو را «سید» نامید و تو توفیق آن را یافتی ، تو سید شاعران هستی». نقل می کنند: او 2300 قصیده در شاعران ائمه اهل بیت (علیهم السلام) سرود یکی از قصاید او قصیده فوق است که به قصیده «مذهبه» معروف است و عالم بزرگ علم الهدی سید مرتضی شرحی بر آن نوشته است . ابن شهر آشوب در کتاب «معالم العلماء» نقل می کند: مروان بن ابی حفصه این قصیده را شنید، هر شعری از آن را که می شنید، می گفت : «سبحان الله ! این سخن چقدر شگفت آور است !» (سفینة البحار، ج 1، ص 336).

129- در مورد بازگشت خورشید، بعضی آن را از نظر علمی (و انتظام در منظومه شمسی) چنین ترسیم کرده اند: خداوند توده عظیم و فشرده ابر را در فضا (در همان نقطه ای که وقتی خورشید قرار می گرفت ، نشان دهنده وقت عصر بود) قرار داد، خورشید از پشت کوه به آن تابید و نور آن از توده فشرده ابر بر زمین تابید و روز را همچون وقت عصر نشان داد، علی (ع) نماز عصر را خواند، سپس بی درنگ آن توده ابر، رد شد و خورشید ناپدید گشت و در ظاهر چنین تصور می شد که خورشید بازگشته و پس از دقایقی ، غروب نموده است (والله اعلم) و روشن است که ایجاد توده فشرده ابر و تابش خورشید بر آن و نشان دادن وقت نماز عصر، سپس غروب غیرعادی خورشید در آن وقت که علی (ع) به دستور پیامبر (ص) دعا کرده ، همه و همه معجزه است . درباره حدیث «ردالشمس» و اسناد آن از طرق سنی و شیعه و مطالبی دیگر، به کتاب : الغدیر، ج 3، ص 126 - 140 مراجعه شود.

- 130- این حدیث در کتب اهل تسنن از جمله در کتاب: الصواعق المحرقة، ج 3، ص 126 آمده است.
- 131- در پاورقی های گذشته به این نکته اشاره شد.
- 132- حدیث برگشتن خورشید برای حضرت «یوشع» در کتاب الغدير، ج 3، ص 130 آمده است.
- 133- بنابراین، شش نفر از برادران امام حسین (ع) در کربلا به شهادت رسیده اند و با خود امام حسین (ع) هفت نفر از فرزندان علی (ع) در کربلا شهید شدند.
- 134- این کودک، بر اثر حمله منافقان به خانه حضرت علی (ع) و سوزاندن در، و فشار دادن آن، و قرار گرفتن حضرت زهرا (س) در بین فشار در و دیوار، سقط شد (مترجم).
- 135- و بعضی تولد آن حضرت را در سال دوم هجرت دانسته اند. (اصول کافی، ج 1، ص 461).
- 136- ظاهراً منظور از این وصیت، همان است که در نهج البلاغه، نامه 31 آمده است. مجموع آن پانزده صفحه که به راستی جهانی از عرفان، اصول معارف، برنامه های سیاسی، اخلاقی و اجتماعی در آن دیده می شود (نهج البلاغه، صبحی صالح، ص 391).
- 137- چنانکه در آیه 33 سوره احزاب به این مطلب تصریح شده است.
- 138- سوره شوری، آیه 23.
- 139- روح و روان دلاور و پاک تو شاد باد ای ابن عباس! و ای دانشمند و مفسر کبیر قرآن! و ای مظلوم حق کشی های تاریخ، به راستی که تو در آن جو ظلم زده، سخن حق را گفتی و ستمگران را سرزنش کردی و به حمایت از حریم خاندان نبوت و امامت برخاستی و با زبان برنده و کوبنده و بیدار کننده خود، درس وفاداری و دفاع را به ما آموختی، ما در این قرن پانزدهم هجرت به عنوان حق شناسی از تو و حق گوییهای تو، تقدیر و تشکر می کنیم (مترجم).
- 140- مشهور این است که آن حضرت در روز سوم شعبان به دنیا آمد. و در مورد سال تولد او بعضی نقل می کنند که در سال سوم هجرت بوده است (اصول کافی، ج 1، ص 463). و در روز عاشورای سال 61 هـ - ق. در سن 57 سالگی به شهادت رسید.
- 141- «سبط» در اصل به معنای درختی است که دارای یک ریشه است و شاخ و برگهای بسیار دارد و در فارسی به معنای نوه می باشد و بیشتر به نوه دختری گفته می شود (مجمع البحرین و فرهنگ عمید - سبط).
- 142- ظاهراً منظور از بیعت رسول خدا (ص) با حسن و حسین (علیهما السلام) این است که: آن حضرت شایستگی آنان را برای امامت، پذیرفت و وفای خود را در قبول امامت آنان، به انجام رساند و در مجموع، توصیه به این بیعت کرد و بیعت آنان را امضا نمود که بر اساس صحیح است.
- 143- سوره انسان، آیه 8 - 12.

- 144- چنانکه این موضوع در آیه 19 از سوره مریم آمده است .
- 145- برای اطلاع بیشتر به کتاب : وسائل الشیعه ، ج 10، ص 318 تا 340 مراجعه شود.
- 146- منظور از آیه «ذوی الارحام» آیه 75 سوره انفال است که خداوند می فرماید: ... و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ... «و خویشان نسبت به یکدیگر (از دیگران) در کتاب (و قانون) خدا سزاوارترند».
- 147- منظور از جریان حضرت زکریا، اشاره به آیات 5 و 6 از سوره مریم است که از زبان زکریا خطاب به خدا آمده است که : و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا # یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا. «و من از بستگان بعد از خودم بیمناکم و همسرم نازاست ، تو به قدرتت ، جانشینی به من ببخش که وارث من و آل یعقوب باشد و او را مورد رضایت قرار ده .»
- 148- یکی از آن روایات ، روایت «تقلین» است که پیامبر (ص) فرمود: «من در میان شما دو یادگار گرانمایه می گذارم : قرآن و عترتم که اگر به این دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد».
- 149- «حدیث لوح» در کتابهای مختلف از جمله در اصول کافی (چاپ آخوندی ، جلد اول ، صفحه 525 تا 529) آمده است و آن صحیفه ای است که جابر بن عبدالله انصاری آن را از حضرت زهرا (س) به دست آورده و به امام باقر (ع) رسانده است و در آن ، نامه ای از خدا به پیامبر (ص) است که تصریح به امامت دوازده امام (علیهم السلام) شده است .
- 150- مطابق روایات ، هنگامی که امام حسین (ع) از مدینه به سوی مکه خارج شده بود به کربلا آمد و به شهادت رسید، هنگام خروج از مدینه مقداری کتاب و چیزهای دیگر و وصیت خود را به «ام سلمه» سپرد و به او فرمود: «هرگاه بزرگتر فرزندانم نزد تو آمد و اینها را درخواست نمود به او بده و او امام بعد از من است .» و بعد از شهادت امام حسین (ع) تنها امام سجاد (ع) آن امانتها را از ام سلمه طلبید و او آنها را به امام سجاد (ع) داد (شرح از کتاب غیبت شیخ طوسی).
- 151- این حدیث از آغاز تا پایان ، در اصول کافی ، ج 1، ص 525 آمده است .
- 152- یعنی علما و دانشمندان در حضور هیچ کسی مانند حضور امام باقر (ع) فروتن و حقیر نیستند.
- 153- که یکی از کارگزاران بنی امیه ، او را به شهادت رساند (ارشاد مفید).
- 154- سوره قصص ، آیه 5.
- 155- جمله «خیر البریة» در آیه 7 سوره بینه آمده است می فرماید: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة «و آنان که به خدای یکتا ایمان آوردند و نیکوکار شدند، آنان به حقیقت بهترین جهانیان هستند».

- 156- ولی بنابر مشهور، شهادت او در 25 ماه رجب سال 183 اتفاق افتاد.
- 157- زیرا وقتی «محمد امین» روی کار آید، قطعاً استادش «جعفر بن محمد بن اشعث» را روی کار خواهد آورد و جعفر، طبق سوابقی که با برمکیان دارد، از آن افرادی است که دولت برمکیان را از صفحه روزگار برمی اندازد.
- 158- و این نیز از نیرنگهای سالوسگرانه و تزویر حکومت جنایتکارانه هارون الرشید و یحیی برمکی (وزیر او) بود که می خواستند با این هیاهو و فریبکاری، افکار را متوجه امور دیگر نمایند و جنایت بزرگ خود را بپوشانند، ولی آنان کور خوانده بودند و خون جوشان این امام بزرگوار تا ابد رویشان را سیاه کرد و برای آنان در دنیا و آخرت لعنت ابدی آورد.
- 159- به این ترتیب، آن امام مظلوم در زندان، آخرین پیامش را داد که از راه پاک، کسب روزی کنیم و حتی در کفن و دفن، از ستمگران یاری نجویم و از افراد پاک، استمداد نماییم.
- 160- مطابق بعضی از روایات، امام هشتم حضرت رضا (ع) جنازه امام کاظم (ع) را به خاک سپرد.
- 161- آخر ماه صفر.
- 162- عمر شریف آن حضرت به طور دقیق، 54 سال و سه ماه و نوزده روز بود.
- 163- سوره بقره، آیه 30.
- 164- بنابراین، طبق سنت الهی، همیشه باید در زمین خلیفه خدا وجود داشته باشد که او امام بر مردم است.
- 165- در روایتی از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «(جعفر سرخ و سفید نزد ماست. وقتی از آن حضرت خواسته شد توضیح دهد، فرمود: «(جعفر سرخ» ظرفی است که اسلحه رسول خدا در آن است و هنگام ظهور قائم (ع) بیرون آید، و «(جعفر سفید» ظرفی است که تورات و انجیل و زبور و سایر کتابهای آسمانی قبل از اسلام در میان آن است».) (ارشاد مفید، ج 2، ص 180).
- 166- با توجه به اینکه آقای «فلان» از دوستان حضرت رضا (ع) بود.
- 167- حضرت رضا (ع) حدود 55 سال عمر کرد (از سال 148 تا 203 هجری) 35 سال آن در زمان پدرش بود (از 148 تا 183 هجری) و بیست سال دارای مقام امامت بود (از سال 183 تا 203) و در 35 سالگی به مقام امامت رسید و در سال دویست هجری، مأمون (خلیفه هفتم عباسی) او را از مدینه به خراسان آورد، بنابراین حدود 17 سال بعد از پدر در مدینه بود و آن حضرت در 29 صفر سال 203 در خراسان به شهادت رسید، بنابراین، حدود سه سال در خراسان بود و در مجموع با پنج سال آخر، عمرش را در عصر خلافت مأمون عباسی گذراند.
- 168- «سهل» پدر فضل و حسن، مجوسی بود و بعد به دست «یحیی بن خالد برمکی» قبول اسلام کرد، بعداً یحیی برمکی، فضل، پسر سهل را خادم مأمون قرار داد و کم کم

- «فضل بن سهل و حسن بن سهل» جزء اصحاب خاص ماءمون و رجال کشور او قرار گرفتند تا آنجا که «حسن بن سهل» منشی مخصوص ماءمون شد و زمانی حاکم عرب از طرف ماءمون گردید، و «فضل بن سهل» «ذوالریاستین» (وزیر کشور و وزیر جنگ) ماءمون شد، با توجه به اینکه حسن و فضل، ساخته و پرداخته و دست پرورده برمکیان بودند و همین فضل بن سهل موضوع ولایت عهدی را به حضرت رضا (ع) پیشنهاد کرد، ولی بعدا ماءمون بر او غضب کرد، «غالب» دایمی ماءمون، او را (در شعبان سال 203) در حمام سرخس به قتل رساند. (در این باره به تتمه المنتهی و عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 159 و 165 - مراجعه شود).
- 169- بعضی می نویسند: آن حضرت دارای پنج پسر و یک دختر بوده که عبارت بودند از: 1 - محمد تقی (ع) 2 - حسن 3 - جعفر 4 - ابراهیم 5 - حسین 6 - عایشه (در این باره به کشف الغمه و فصول المهمه، ص 346 مراجعه شود).
- 170- هفدهم ماه رمضان یا شب نیمه ماه رمضان و بعضی تولد آن حضرت را در روز جمعه پانزدهم رجب دانسته اند. (اعلام الوری، ص 329).
- 171- منظور از این فرزند، امام جواد (ع) است.
- 172- چنانکه در آیه 30 از سوره مریم آمده است که: عیسی (ع) در گهواره گفت: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا؛ من بنده خدایم، به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر نموده است.
- 173- در متن کتاب از این درخت به عنوان «نبقه» یاد شده است که میوه اش شبیه عناب است قبل از آنکه کاملا قرمز گردد. (در کتاب المنجد آمده: «نبقه» میوه درخت سدر است).
- 174- لازم به تذکر است که طبق بعضی از روایات، حضرت جواد (ع) توسط همسرش ام الفضل به دستور معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) مسموم شد و به شهادت رسید و مسعودی در کتاب «اثبات الوصیه» می گوید: معتصم و جعفر بن ماءمون، ام الفضل را برای مسموم نمودن امام جواد (ع) تحریک کردند. (شرح این مطلب در منتهی الآمال، ج 2، ص 233 تا 234 آمده است).
- 175- سوره حجرات، آیه 12.
- 176- چنانکه گفته شد، نوشته آن نسخه ها، تصریح امام جواد (ع) به امامت امام هادی (ع) بود.
- 177- قبلا در مورد «مباهله» سخن گفتیم که عبارت است از: نفرین کردن دو نفر یا دو گروه، همدیگر را برای اثبات ادعای هر یک از دو نفر یا دو گروه که اگر ادعای هر کدام باطل است، خداوند عذابش را بر مدعی باطل بفرستد و او را نابود کند.

- 178- ضمنا از این تراژدی غم انگیز به دست آوردیم که امامان و شیعیانشان چقدر مظلوم بودند و تا چه اندازه در فشار سانسور دژخیمان طاغوتهای عباسی بودند که برای ابراز مطلب حق، آن همه پنهانکاری می کردند.
- 179- چنانکه در آیه 12 از سوره مریم می خوانیم، خداوند می فرماید: یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا؛ «ای یحیی! کتاب خدا را با قوت بگیر و ما حکمت را در کودکی به او دادیم».
- 180- چنانکه در آیه 29 و 30 از سوره مریم آمده: عیسی (ع) در حالی که کودک بود و در گهواره قرار داشت زبان گشود و گفت: انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا؛ «من بنده خدایم که به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده است».
- 181- این روایات، در کتاب «منتخب الاثر» آمده است.
- 182- دوران زندگی حضرت مهدی (ارواحنا له الفداء) در سه دوره تقسیم می گردد: - دوره کودکی از سال 255 تا 260. - دوره غیبت کوتاه (صغرا) از سال 260 تا 329. - دوره غیبت طولانی (کبرا) از سال 329 تا ظهور و نهضت جهانی آن حضرت. وقتی که در سال 260 هجری، امام حسن عسکری (ع) رحلت کرد، امام زمان (ع) از نظرها پنهان شد «و غیبت صغرا» به پیش آمد و تا نیمه شعبان سال 329، چهار نفر از فقهای ربانی به ترتیب از ناحیه آن حضرت تعیین شده و واسطه بین او و مردم گردیدند، این چهار نفر را که «نواب اربعه» خوانند عبارتند از: الف - «عثمان بن سعید عمری» (متوفای سال 300 هجری). ب - «محمد بن عثمان» که پنج سال عهده دار نیابت خاص بود و به سال 305 وفات کرد. ج - «حسین بن روح» (متوفای شعبان 326 ه. ق. د - «علی بن محمد سمری» که در نیمه شعبان سال 329 از دنیا رفت.
- 183- سوره قصص، آیه 5 و 6.
- 184- سوره انبیاء، آیه 105.
- 185- از علامه مجلسی (ره) نقل شده که منظور از دو مسجد، یا مسجد مکه و مدینه، یا مسجد کوفه و سهله و یا مسجد سهله و صعصعه است.
- 186- شاید منظور این باشد که اگر بر اثر جمعیت زیاد، بوسیدن حجرالاسود، بسیار دشوار است، واجب نیست آن را بوسند، بلکه به آن اشاره کنند.
- 187- ظاهرا منظور، شط دجله نزدیک سامرا، محل سکونت حضرت مهدی (ع) می باشد.
- 188- شیخ مفید (ره) می گوید: این واژه «غریم» رمزی بین شیعه بوده که از قدیم به خاطر تقیه و حفظ جان خود از دشمن، آن را می گفتند و منظورشان از آن، حضرت مهدی (ع) بود (ارشاد مفید).

- 189- ظاهراً منظور از سوگند به طلاق زن ، این باشد که سوگند یاد کرد که هرگاه بدهکاریم را نپردازم ، همسر را طلاق دهم .
- 190- منظور از «اسدی» ، محمد بن ابی عبدالله ، جعفر بن محمد بن عون اسدی کوفی : یکی از سفرای حضرت مهدی (عج) است .
- 191- «فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی» از دروغگویان و غلات مشهور و از فتنه انگیزان بدعتگذار بود و مردم را به مذهب فاسد خود دعوت می کرد. امام هادی (ع) به «اباجنید» دستور داد تا فارس بن حاتم را به قتل برساند و امام حسن عسکری (ع) خون او را هدر دانست و بهشت را برای قاتل او ضامن گردید، سرانجام «اباجنید» آن ملعون را با ساطور کشت . (سفینة البحار، ج 1، ص 356).
- 192- ناگفته نماند که در سفینة البحار از «جنید» به «اباجنید» یاد شده است .
- 193- اثبات الهداة ، ج 7، ص 168.
- 194- بحار، ج 52، ص 301.
- 195- شرح ، در اعلام الوری ، ص 429.
- 196- در روایتی از امام صادق (ع) به 120 ماده از علایم ظهور، اشاره شده است (بحار، ط جدید، ج 52، ص 254 به بعد).
- 197- یکی از طاغوت‌های پلید و مقدس‌نمایی که با سپاهش به جنگ حضرت مهدی (ع) می آید و در شام شکست خورده و به هلاکت می رسد.
- 198- سوره شعراء، آیه 4.
- 199- سوره بقره ، آیه 155.
- 200- مترجم گوید: گاهی شنیده می شود که بعضی می گویند: یکی از علایم ظهور، جنگ جهانی سوم است ، گرچه این عنوان در روایات نیامده ، ولی می توان از بعضی از متون ، نظیر آن را استفاده کرد، به عنوان نمونه در روایات آمده : در محضر امام صادق (ع) سخن از ظهور حضرت قائم (ع) به میان آمد، آن حضرت فرمود: لا یكون هذا الامر حتی تذهب ثلثا الناس ؛ این موضوع تحقق نمی یابد تا دو سوم مردم ، نابود شوند. شخصی پرسید: در این صورت ، کسی باقی نمی ماند؟ امام صادق (ع) فرمود: «آیا شما نمی خواهید که جزء باقیمانندگان (گروه سوم) باشید؟»، (اکمال الدین ، ج 2، ص 656). و نیز از امام باقر (ع) نقل شده است که فرمود: «در آستانه ظهور حضرت قائم ، دو مرگ وجود دارد: 1 - مرگ سرخ با شمشیر (و جنگ) 2 - مرگ سفید به وسیله بیماری طاعون . و گسترش مرگ به اندازه ای است که از هر هفت نفر، پنج نفر می میرند». و امام علی (ع) فرمود: «مهدی (ع) وقتی خروج می کند

که یک سوم مردم جهان می میرند و یک سوم آنان در جنگ کشته می شوند و یک سوم ، باقی می ماند»، (شرح در کتاب : الامام المهدي ، من المهدي الی الظهور، تاءليف سيد محمد كاظم قزوینی ، ص 398)
201- ترجمه این کتاب ، در دهه پرمیمنت فجر، دهمین سال انقلاب پرشکوه اسلامی در ایران ، در دهه آخر بهمن سال 1367 برابر با آغاز ماه رجب 1409 هجری قمری پایان یافت .